

زن درون

از گروه انتشارات کیهان

زن صد میلیون دلاری ایرانی!

شماره شصت و نود و هشتم
شنبه یکم مهرماه ۱۳۵۷
بها ۳۵ ریال

زنانستار شاهبالی برای پرواز

به دنیای شیرین رویاها

ROADSTAR
رادپو ضبط صوت استریو فونیک

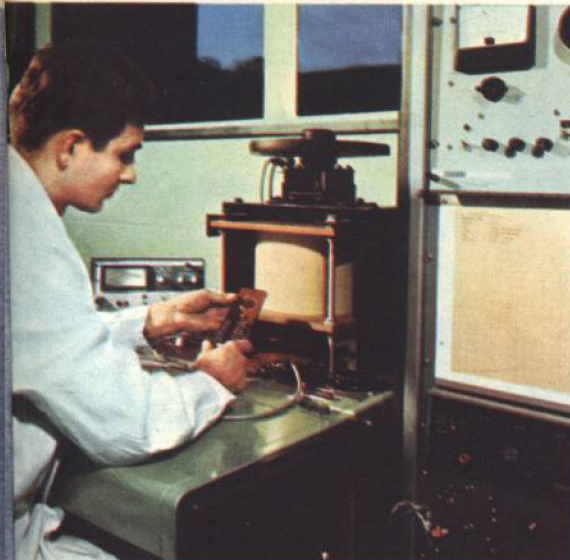


- مدل RS5650 با امواج AM, FM
- مدل RS5600 با امواج MW, SW, FM
- تیونر آمپلی فایر کلاسیک
- ضبط و بخش سیستم مونو و استریو
- با ۷۰ وات قدرت در بخش صدا
- و حساسیت ۵۰ تا ۲۵/۰۰۰ فرکانس



با طراحی زیبا و دو بلندگوی نیرومند

اینگار همچنان با زرد استار است



شوهر من مهندس پتروشیمیه
او در باره پودرهای پاک کننده تحقیق و مطالعه زیادی داره - او در باره پودر شوما خیلی چیزها میدونه .
مثلا میدونه شوما چطور تهیه میشه با چه موادی و با چه تکنیک خاصی .
چطور قدرت نفوذ و پاک کنندگی شوما را زیاد کردند در حالیکه زیاد کف نمیکند و بماشین
صدمه نمیزنه
و خیلی چیز های دیگر در باره شوما میدونه
ولی من در باره شوما فقط یک چیز میدونم : تمیزی که شوما به لباس ها میده بی نظیره



شوما پودر شناخته شده و مورد اطمینان برای هر نوع ماشین لباسشویی

ر.د شناخته شده و مورد اطمینان
برای هر نوع ماشین رختشویی

پودر
ساده
داستان
رختشویی

گلدن موکت
 کاغذدیواری، اینده کاری
 پرده، رنگ، تلفن ۶۴۹۶۳۸

ساسان تاکسی
 آیزنهاور - شبانه روزی
 ۹۲۷۴۶۰ - ۹۲۳۱۰۲

تورینگ سرویس
 شبانه روزی با اتومبیل های آخرین سیستم
 آیزنهاور خیابان اوستا
 ۹۲۵۳۳۲ و ۹۲۶۱۹۷

کلین ماسستر
 (هوم سرویس)
 تنها موسسه مجاز در ایران
 خشکشویی میلان -
 فرش موکت - تشک
 اتومبیل در محل
 ۸۲۸۶۶۶ - ۸۳۳۷۲۷

خشکشویی آمریکائی
 با ۱۰ سال سابقه کاری در
 ایران مبله مان موکت فرش
 تشک اتومبیل و کلیه نظافت
 ساختمان و شستشو و نصب
 پرده گرانتر و مطمئن تر
 تلفن ۸۵۸۲۰۶

فروش پروین
 بهترین خرید فرش تمام
 لوازم منزل یخچال نفتی

فروشگاه فرش آسیا
 تلفن ۹۲۲۸۲۲ - ۹۲۵۱۰۲
 خریدار قالی و قالیچه - یخچال
 تلویزیون و وسایل لوکس منزل

پارتنر کلین
 خشکشویی فرش موکت مبله مان
 موزالیک شیشه پارکت و اتومبیل
 تلفن ۷۶۲۵۰۲

آناهیتا سرویس
 بزرگترین خشکشویی
 مبله مان فرش موکت پرده
 در محل تعمیر پرده کرکره
 و نصب هر نوع موکت و
 پرده تلفن ۷۳۵۳۰۷

ایران مسکن
 گروه مجرب ۳۵ نفری - اجاره
 بخار جیان - شمال شهر - شیوانات
 (خرید و فروش)
 ۲۳۰۸۴۴ - ۲۳۰۷۷۲

تازه های بازار

تلفن ۳۰۵۱۷۵ - ۳۰۱۵۶۸



کلین سرویس ایران
 خشکشویی موکت، میل،
 مکالوم تزئینات و نقاشی
 ساختمان ۳۴۷۸۶۴

تزئینات به نما
 کاغذدیواری - موکت - کفپوش -
 پرده کرکره - پرسیمانادر خشکشویی
 تلفن ۷۳۴۴۶۴

پایسون بی بی لند
 زیر نظر پزشک اطفال
 ۹۶۷۶۵۶

ناناکی
 خشکشویی موکت میل
 فرش پرده تشک اتومبیل
 کف سازی و پولیش مرمر موزائیک
 پارکت مکالوم و نظافت کلی
 تهران ۸۳۳۳۳۳
 کرج ۳۹۷۵

قالی شوئی شربت اوغلی
 تلفن ۶۲۶۱۴۶ - ۹۲۶۱۸۹

سازمان خشکشویی مبله مان ادیب
 یک دست بل ۱۰۰ تومان
 با تمام مل موکت فرش تشک آریز آبژور با دستکهای
 تمام اتوماتیک منحصربه و فردی در ایران
 تلفنهای ۹۵۸۹۵۰ - ۹۵۲۴۵۴ - ۵۶۵۶۵۵

قالی شوئی ادیب ۹۵۶۵۶۵
خشکشویی مبله مان اطلس
 با مدرن ترین تجهیزات دنیا بل موکت ۱۰۰ تومان پرده
 تجاری ۹ تومان با تمام فرش موکت تشک آریز -
 ۹۷۵۴۳۰ - ۹۵۲۵۴۶

قالی شوئی اطلسک
 تلفنهای ۹۷۵۴۳۰ - ۹۵۲۵۴۶

دوراکلین سرویس آمریکا

خشکشویی میلان، موکت، فرش،
 تشک اتومبیل در محل، مطابق با
 آخرین تکنیک شده اول در آمریکا
 کرکره بهترین تر ۸۴۵۶۸۳
 ۸۴۸۳۹۵ - ۸۴۸۳۹۶
 نمایندگی شیراز ۳۰۶۰۰
 نمایندگی مشهد ۴۵۳۲۰
 نمایندگی اصفهان ۳۴۱۵۹
 نمایندگی همدان ۷۹۹۰
 ایلامیون
 تلفن ۸۲۱۷۴۵

فال قهوه
 بانوان ۶۳۶۷۰۴

آر. تی. انکلیش سرویس
 خشکشویی موکت، فرش،
 مبله مان، پرده و تشک اتومبیل در محل
 و تشک اتومبیل در محل
 ۸۴۳۸۴۵ و ۸۵۳۴۰

سازمان آموزشی ۲۵ شهریور
 برای کلاسهای حسابداری،
 دفترداری - منشیگری،
 آی. بی. ام. ماشین نویسی
 همروزه ثبت نام مینماید.
 خیابان آذربایجان بین خوش
 و رودکی ساختمان ۲۵
 شهریور تلفن ۹۵۹۰۱۲

پارس کلین
 خشکشویی فرش، موکت، مبله مان
 تشک اتومبیل انواع کفپوش،
 تشک اتومبیل و نظافت کلی ساختمان
 ۷۶۴۴۳۹، ۷۵۳۴۹۳

موسسه ظفر ZAFAR
 بهترین مرکز آموزش
 ظفرهای،
 ۲۳۳۸۳۷
 ۲۲۷۷۴۶ - ۲۳۸۵۸۹

وزیری
 ۶۵۸۱۸۸
 ۶۵۹۱۸۲
 ۶۵۶۶۵۷
 اجاره بخاریجان، خرید، فروش

مسکن ساحشور
 ۶۲۳۶۷۴ - ۶۲۷۴۵۵
 ۶۲۳۰۱۴ - ۶۲۲۹۷۲
 مرکز اجاره بخار جیان
 خرید و دفتر و نقش

خشکشویی ایران ناس
 شستشوی موکت متری
 ۴ تومان فرش، میل، تشک
 اتومبیل ۲۲۷۰۴۱

فال مخصوص
 تلفن ۸۳۲۵۵۷

شبانه روزی
 تعمیر و نصب شوفاز، کولر،
 ترکیدگی لوله - لوله باز کنی تلفن
 ۷۱۰۶۲۷ - ۷۱۳۴۷۲

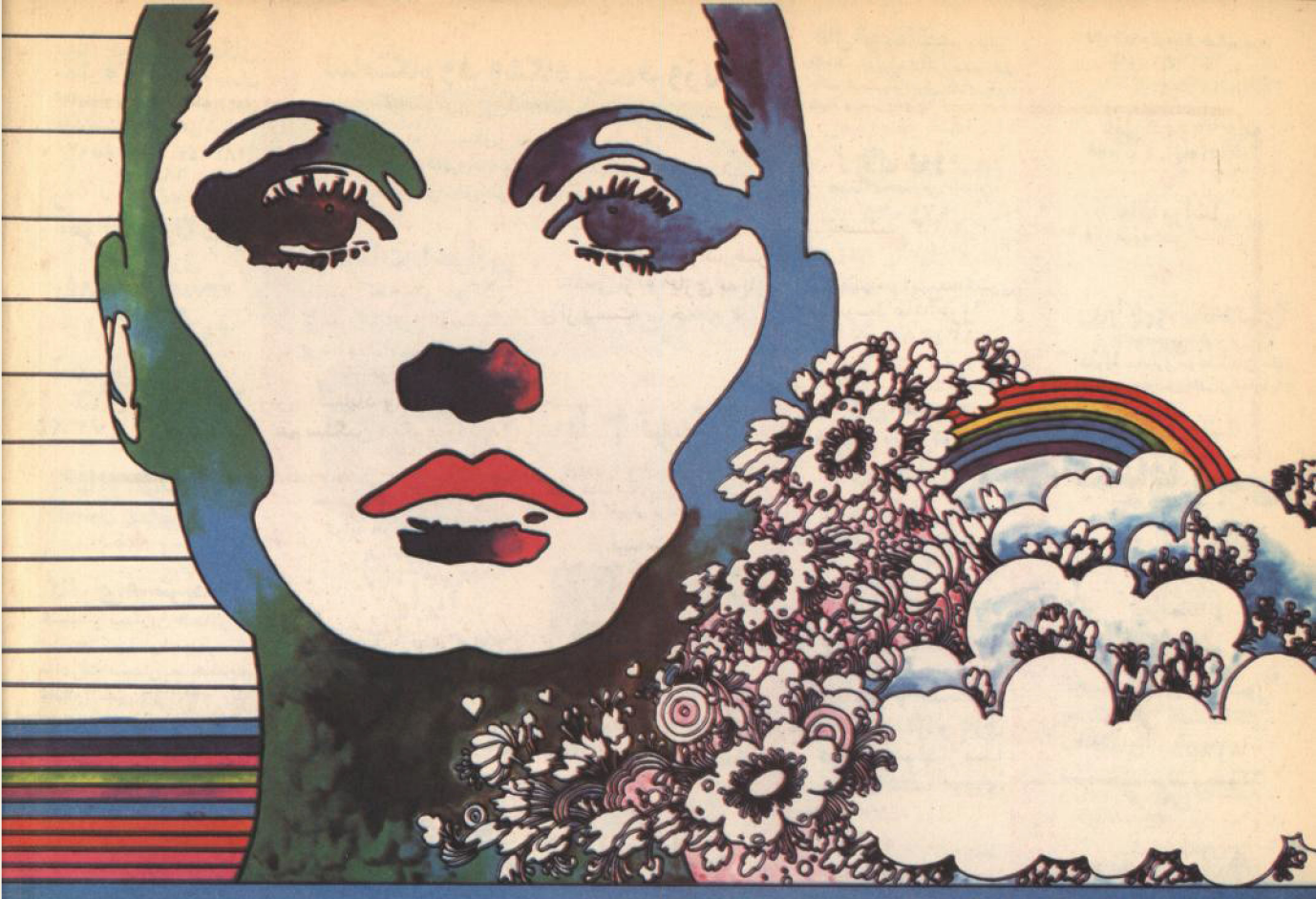
شرکت آمریکن کلینر هوم سرویس
 خشکشویی موکت -
 مبله مان - فرش - پرده
 بادستگاه بخار و اکس
 پارکت موزائیک مکالوم
 در محل
 ۷۵۳۸۸۵ - ۷۵۳۸۲۳
 ۷۶۹۹۰۳

پانسیون شبانه روزی
کودک مامک
تهران پارس ۷۸۱۷۱۸

شرکت آمریکن سرتیفاید
 با برخورداری از نیم قرن تجربه
 و تکنیک برتر آمریکائی مبله مان
 فرش، موکت پرده و اتومبیل
 خشکشویی مینماید. تلفنهای رزرو
 ۷۵۴۸۱۲ - ۷۵۸۴۹۶

فردبار
 کل بار و تجهیزات منزل و مشروبات
 تلفنهای : ۵۴۵۵۵۵
 ۵۴۵۵۵۷

سازمان مسکن پارس
 مرکز ۸۵۳۸۵۳
 ۸۴۸۴۲۴
 ۸۵۷۵۸۵
 بخار جیان



Germaine Monteil
 PARIS
خشکشویی

کلیه لوازم آرایش ژرمن مونتئی، ساخته و پسر شده فرانسه

SATINIK

مهد کودک فرشتگان
مجهز به پزشتک و مربیان
تعلیم و تربیت با تلویزیون
مدار بسته و استخر شنا
۶۸۵۰۷۰ - ۶۸۳۹۴۴
۶۸۳۹۴۵

آمریکن تاکسی
شبانه روزی
۳۳۷۸۲۹ - ۳۳۸۹۴۰
۳۳۶۹۷۸

شمیران رزقاکی
سرویس شبانه روزی
۲۷۵۲۵۶ - ۲۷۷۳۸۵

فال قهوه
بانوان ۳۱۱۶۴۸

گالری فرش صفا
خریدار بهترین قالی و
قالیچه کهنه و نو جهت
صادرات میدان محمدیه
(خیام) تلفن ۵۲۶۳۹۶

کلین سرویس
پاکزا

خشکشویی فرش- مبل-
موکت کلیه کفپوشها پاکزا با
آخرین تکنیک در محل تمیزتر و
ارزاتر با نضمام نقاشی ساختمان
و کلیه تزئینات ۸۵۳۹۹۵



ناوارا
خشکشویی مبلمان،
پرده، موکت و نظافت کلی
ساختمان تلفن ۸۵۷۵۲۴

لیدر هوم آمریکا
خشکشویی مبلمان، فرش،
موکت و فروش موکت و
نصب هر نوع تزئینات منزل
بهرتر و ارزاتر
۸۵۳۷۸۰ - ۸۵۶۵۳۰



تلفن مستقیم

آگهی زن روز

۳۰۵۱۷۵

۳۰۱۵۶۸

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده
فروشنده بهترین پارچه های استیل، مخمل
موکت مطابق با آخرین مد های روز
نمایشگاه پرده فروزنده در خدمت مردم تهران و شهرستانها
خیابان بهلولی بین اسپارو هتل و بکتور با ۸۹۵۸۹۳ - ۸۹۴۸۷۷

تزئینات اعرابی
نصب کفپوش موکت
کاغذ دیواری آگوستیک
پرده و نقاشی ساختمان
و کارهای تزئینی
تلفن ۹۵۵۴۴۴

با ۳ تومان

باروزی ۳ تومان منزل خود را با
انواع کاغذ دیواری، پرده کرکره،
موکت و کفپوش تزئین فرمائید.

جنرال تاکسی
کرایه هر نوع اتومبیل
شبانه روزی
۷۳۰۰۷۷

آمریکن سرویس
خشکشویی مبلمان، موکت
فرش، پرده، تشک اتومبیل
نظافت و پولیش پارکت
وزمین و نقاشی ساختمان
۸۴۲۱۱۱

گالری فرش شایان

بهترین خریدار قالی و قالیچه کهنه و نو جهت صادرات
کاخ بین شاه و شاهرضا ۶۶۱۶۹

آرش تاکسی سرویس

کرایه اتومبیلهای لوکس و تشریفاتی شبانه روزی
تلفن ۹۲۵۹۹۲ - ۹۲۹۵۴۷

قالیشوئی زمرد ۹۲۱۷۷

فرش الیاس

خریدار فرشهای نو و کهنه شماست
۳۰۱۰۵۰

قالیشوئی شمسی

با اصول مذهبی کر میدهد
۲۳۴۲۸۷ - ۵۹۲۹۴۷

تعمیرگاه مجاز تویزونهای گچی پاره سفید

شاوب لورنس- گروندیک

بلا پونکت - آنتن رنگی سیاه و سفید

۳۷۲۵۲۸

قالی شونی ایران دوچ

در ظرف ۲۴ ساعت
۳۵۹۵۸۴ - ۳۵۵۱۴۹ - ۳۵۰۵۴۵

فال قهوه مخصوص بانوان
نارمک- بین ایستگاه بیمه و دفتر
جنب آبسوه گیری پلاک ۳۵۹
طبقه دوم شماره ۴

فال قهوه
مینا مخصوص بانوان
۹۷۹۰۶۵

فال قهوه و آیندنگری
توسط مادام رزا
تلفن ۸۳۱۶۵۸

فال قهوه
مخصوص بانوان با وقت قبلی
تلفن ۷۶۳۹۸۰

لباس عروس
خیابان بهلولی جنب سینما
اتلانیک نش کوچ خورشید

عروس تهران

تعمیر و نصب
آبگرمکن نفتی و گازی
و کولر و شوفاژ با
تضمین شبانه روزی
۷۶۷۴۷۳

سازمان تزئیناتی ارکیده
فروش و نصب انواع کاغذ دیواری و
موکت و پرده کرکره و پارچه های و
نقاشی و تعمیرات تلفن ۸۵۳۶۳۵

پانیون شبانه روزی

شیرین

پانسیون
شبانه روزی شیرین با
رنامه های خاص آموزشی
زبان، کلاس موسیقی، نمایش
فیلم، استخر با تعلیم شنا و
سایر تسهیلات بهتر آماده
ثبت نام می باشد.

عباس آباد- پالیزی مقابل
بانک ملی تلفن ۲۳۴۲۲۹

باروزی ۳ تومان

تعمیرگاه مجاز تویزونهای گچی پاره سفید

شیرین

سرویس
شبانه روزی
بزرگترین خشکشویی مبلمان،
فرش، موکت، پرده و تعمیر کرکره
فوری تلفن ۷۳۸۲۲۲

فال قهوه توسط خانم صدا
تلفن ۶۳۲۶۴۶

فال قهوه بانوان
۶۳۴۰۹۱

مادام ارشل
فال قهوه تلفن ۸۵۰۷۲۳

فال قهوه مادام گیتی
(مخصوص بانوان)
امیریه مختاری کوچه مقابل مطب
دکتر پور مهر کوچه اقبال شماره ۲۱

جلفاتا کسی
شبانه روزی تلفن های:
۳۳۳۸۰۱
۲۳۳۰۷۹ - ۲۳۳۰۸۰

پاکتان

انجام کلیه امور
نظافتی نقاشی
ساختمان ۸۲۴۵۸۱
شستشوی فرش و موکت
در محل

دکوراسیون

تلفن سفارش لباس از انگلیس

نقاشی، موکت،
کاغذ دیواری خیلی فوری
ایران دکور ۸۵۷۵۴۹

پانیون کودک زهره و شیرین

طبیعی است که ما برای فراد، مهندسان بیشتر، پزشکان ماهرتر، دبیران، آموزگاران
و استادان دانشمندتر، تکنیسین های کارآموزده تر و... میخواهیم، اما پیش از همه اینها
«ایرانی های بهتر» میخواهیم: ایرانیانی که در هر حرفه و شغل مقامی که دارند، پیش از
هر چیز مین خود را دوست داشته باشند، و حتی بیشتر از خودشان، چرا که «خود»، این
«من» ایرانی، بدون ایران، چیزی نیست جز انسانی سرگردان و بی هویت که در آبادترین،
و مرفه ترین بهشت روی زمین نیز، احساس غربت و بیگانگی می کند. ایرانی را اگر یک دعا
میاید کرد، آن دعا چنین است: «خداوند! در این آب و خاک پاک به دنیا آمده ام،
و میخواهم یاری ام کنی که در این آب و خاک نیز بسیرم، و بسگذارم که پیش از
مرگ، به سیاس از خاک پاک ای که مرا نان داده، و آبهای زلالی که عطش مرا برطرف
ساخته اند، برای این آب و خاک و مردمان پاکترش، خدمتی هر چند کوچک، انجام
دهم!»

قالیشوئی پاک
شستشو با اصول مذهبی
تعمیر پارگی و پوسیدگی و لکه گیری
تلفن ۵۵۱۵۰۶

پانسیون کودک کیلا
شبانه روزی بهلولی مقابل
کورش ۸۹۳۳۴۶ - ۸۹۴۸۵۶

برای تهیه و در مقابل و شسته کنی
از یک میلیون تا بیست و هفتاد میلیون
۶۶۶۲۶۳ - ۶۶۶۲۰۰

مؤسسه امور کارخان
مركز بهره گیری از ماشین های
۷۵۱۷۸۲ - ۷۵۲۳۵۸

در واپسین لحظات چاپ مجله، متأسفانه اطلاع یافتیم
که در طبس، گناباد، بیرجند، فردوس و نواحی مجاور،
یک بار دیگر، زمین لرزه های شدید، جان عده ای از
هموطنان ما را گرفته، و عده بیشتری را به عزای از دست
رفتگان نشانده است.

خراسانیان، هنوز از غم عزیزی که در زلزله پیشین
(کاخک- فردوس- گناباد و...) از دست رفته بودند،
نرسیده، اینک بار غم سنگین دیگری را بردل و جان خود

**به مناسبت اول مهر ماه
و آغاز سال تحصیلی**

هدف «آموزش» راستین چیست؟

اول مهرماه، برای هریرانی که مینش را از دل و جان دوست میدارد، و نگران آینده
آست، روزی دوست داشتنی است. روزی که ده میلیون نفر از یک ملت سی و چهار میلیون
نفری، کیف و کتاب در دست، به سوی دبستان و دبیرستان میشتابند، چگونه میتوانند
«دوست داشتنی» نباشند؟ این ده میلیون ایرانی- حتی کوچکترین و خردسال ترین آنان-
را، از همین حالا میتوان در رخت و جامه سازندگان ایران آباد و آزاد فردا، به عیان دید.
دیدهای که این نیروی سازنده فردای بهتر را نبیند، ناپایا است، ودلی که فردای ایران را
آبادتر و وسعتمندتر نخواهد، نه تنها دل بیبای دوست نیست، بلکه کورتز از آن دیدده

باری، هر سال در اول مهرماه، افراد لشگر سازنده ایران فردا، در کوچه و خیابانهای
بزرگترین شهرها و کوچکترین روستاهای ما، به راه میافتند. تماشای یکایک آنان، دل را از
شادی ناب سرشار میسازد. اینان، یکایک این ده میلیون فرزند ایرانی، امیدهای درخشان
آینده مین ما هستند. آن نور و پرتو مقدسی را که روشن کننده مسیر آینده مین گرامی ما
خواهد بود، از هم اکنون میتوان در دیدگان این ده میلیون کودک نوجوان ایرانی دید.
اما برآستی آن آینده را، چگونه میخواهیم؟
پاسخ این پرسش، در پرسش دیگری نهفته است:
«فرزندان ایران گرامی را، چگونه میخواهیم آموزش بدهیم؟»
پرسش، البته بسیار گسترده است و ابعداد گوناگونی دارد.

موقعیت حساس مین ما در جهان، و موقعیت حساس تیرمان در این منطقه، ایجاب
میکند که دانش آموز ایرانی، از همان دوران دبستان و دبیرستان با گذشته مین خویش، با
فراز و نشیبهای آن، با تکی و بد آن آشنا گردد، تا با شناخت واقعی گذشتهها، بتواند
شرایط زمان حال را درک کند، و با درک و شناخت زمان حال، منافع و مصالح آینده
مملکت را بدرستی تشخیص دهد، و چنین آگاهی حیاتی و ضروری بدست نمی آید، مگر با
ویران کردن همه آن دیوارهای احتمالی که میان شاگرد و معلم ممکن است وجود داشته
باشد. ذهن آگاه میبرسد، و معلم آگاه میباید که پاسخ درست بدهد، چشم بینا، می بیند و
معلم آگاه، دیده های دانش آموز را باید برای او توجیه، و شرح و تفسیر کند. گوش شنوا
میشود، و معلم آگاه میباید که شنیده های دانش آموز را برای او معنی کند، و درست و
نادرست را نکته به نکته، و با بردباری و شکیبایی توضیح دهد.
این گفتگو، این گفت و شنود، این تبادل اندیشه میان معلم و شاگرد- برعکس آنچه
عده ای می پندارند- از شأن و مقام معلم چیزی نمیکاهد، بلکه برعکس، حتی احترام و
منزلت او را در نظر دانش آموز، ارتقاء می بخشد، تنها معلم آسان طلب است که دانش آموز
را خدا نکرده، برده ای کور و کر و لال میخاهد، اما معلم راستین- درست به حکم وظیفه
دشواری که دارد- از آسان طلبی میگریزد، از کنجکاوی طبیعی دانش آموز نمبهراند، از
پاسخ دادن به هر گونه پرسش او باکی ندارد، و اگر چنین نکند، متأسفانه باید گفت که نه
تنها وظیفه آموز گاری خویش، بلکه رسالت ایرانی بودن خود را نیز، بدرستی انجام نداده
است.

و اما چه کسی میتواند خدمتی هر چند کوچک به این مملکت و مردمانش انجام دهد؟
کسی که یک ایرانی آگاه باشد، یک ایرانی که گوشه اش نیز میشنود، چشمانش خوب
می بینند، و زبانش به گفتار زشت و پلیده آلوده نمی گردد. یک ایرانی که کور و کر و لال
نیست، بلکه بینا و شنوا و گویا است، نیک و بد، همه را می بیند، زشت و زیبا همه را
میشنود، اما سخن جز به مصلحت مین خویش بر زبان نمی آورد.
اما آیا برآستی سیستم آموزشی ما، تا حال توانسته است در آموزش و پرورش چنین
ایرانیانی موفق باشد؟ نه چندان!

در مدارس ما- از دبستان تا دبیرستان- متأسفانه نوعی سیستم «گوش کن و
نپرس!» حکم فرمات. نوعی سیستم «اطاعت کور کورانه»- که گرچه کار معلم را آسان

رفتگان را، رحمت ایزدی نثار باد!

احساس میکنند. نخستین گزارشها از فاجعه ای در ابعاد
بزرگ خبر میدهد، اما چه توان کرد، جز گفتن تسلیتی،
یاری به بازماندگان، و دلداری از کودکانی که پدر و مادر
خود را از دست داده اند!..

«زن روز» در عزای مردم خراسان، و غم بزرگ همه
مردم ایران، سهیم و شریک است، و این ضایعه سترگ را
به همه بازماندگان فاجعه، و همه هموطنان به سوگ
نشسته، صمیمانه تسلیت میگوید.

سرمقاله و اظهار نظر

هدف «آموزش» راستین چیست؟

میسازد- اما کار مملکت را دشوار می کند. حتی در آموزش دروس نیز، بیشتر تکیه بر
مخفوقات میشود، و نه درک عمیق آنچه آموزش داده میشود. بدتر از همه اینست که در
مدارس ما- که شخصیت سازندگان جامعه فردا در آنجا تکوین میباید- از مسائل ملی و
میهنی، از مشکلات مملکت، از آنچه داریم و بدست آوردایم، و آنچه باید بکوشیم که
بدست آوریم، کمتر سخن می رود. مذتها است که در کشور ما، از مشارکت سخن می رود، و
مشارکت واقعی را از همان کلاسهای دبستان و دبیرستان میباید آغاز کرد و حتی از همان
کودکستان. آن گروه از معلمان ما- که متأسفانه کم و بیش به مسائل مملکتی بسی اعنا
هستند- نباید فراموش کنند که آموزش راستین، پیش از هر چیز بیدار کردن وجدان درون
دانش آموز است، یعنی دادن وسیله ای بدست او که به یاری آن بتواند درباره هر مسأله و
مشکل کوچک و بزرگ میهنی، به درستی داوری کند. مصالح ملی مملکت را بشناسد،
امکانات و کمبودها و تنگناها را تشخیص دهد. چشم و گوش خود را به روی هیچ اندیشه
تازهای نبیند، اما در عین حال بداند که همه اندیشه ها سرانجام میباید از یک صافی عبور
کنند: مصالح و منافع ملت ایران!

اما آیا آن شوه کهن مکتبخانه ای، که ذهن دانش آموز را تنها در یک مسیر
مجبوس میساخت و در واقع او را کور و کر و لال میخواست، یا بهتر بگوئیم، از او یک انسان
«یک بعدی» میساخت، میتواند چنین انسانهایی برای مین ما تربیت کند؟ شاک داریم که
تواند...
موقعیت حساس مین ما در جهان، و موقعیت حساس تیرمان در این منطقه، ایجاب
میکند که دانش آموز ایرانی، از همان دوران دبستان و دبیرستان با گذشته مین خویش، با
فراز و نشیبهای آن، با تکی و بد آن آشنا گردد، تا با شناخت واقعی گذشتهها، بتواند
شرایط زمان حال را درک کند، و با درک و شناخت زمان حال، منافع و مصالح آینده
مملکت را بدرستی تشخیص دهد، و چنین آگاهی حیاتی و ضروری بدست نمی آید، مگر با
ویران کردن همه آن دیوارهای احتمالی که میان شاگرد و معلم ممکن است وجود داشته
باشد. ذهن آگاه میبرسد، و معلم آگاه میباید که پاسخ درست بدهد، چشم بینا، می بیند و
معلم آگاه، دیده های دانش آموز را باید برای او توجیه، و شرح و تفسیر کند. گوش شنوا
میشود، و معلم آگاه میباید که شنیده های دانش آموز را برای او معنی کند، و درست و
نادرست را نکته به نکته، و با بردباری و شکیبایی توضیح دهد.
این گفتگو، این گفت و شنود، این تبادل اندیشه میان معلم و شاگرد- برعکس آنچه
عده ای می پندارند- از شأن و مقام معلم چیزی نمیکاهد، بلکه برعکس، حتی احترام و
منزلت او را در نظر دانش آموز، ارتقاء می بخشد، تنها معلم آسان طلب است که دانش آموز
را خدا نکرده، برده ای کور و کر و لال میخاهد، اما معلم راستین- درست به حکم وظیفه
دشواری که دارد- از آسان طلبی میگریزد، از کنجکاوی طبیعی دانش آموز نمبهراند، از
پاسخ دادن به هر گونه پرسش او باکی ندارد، و اگر چنین نکند، متأسفانه باید گفت که نه
تنها وظیفه آموز گاری خویش، بلکه رسالت ایرانی بودن خود را نیز، بدرستی انجام نداده
است.

گزارش «منصوره- پیرنیا» از: واشنگتن
عکسها از: «باب- گرایسرز»



کارمريم، درست روبروي خزانهداري كل
آمریکا ودرچند قدمي کاخ سفيد، مقر رياست
جمهوری است. حالا ديگر اتاق کارش، اتاقی
که بادو تابلوی بسيار مدرن اُردو پرندۀ دکور
شده است، برای او کوچک است. پرونده‌ها
ونقشه‌های ساختمانی راروي زمين چيده
و خود درپشت آنباری از کاغذ پنهان شده
است. مريم ۲۵ ساله، جوان وشاداب است
وپوستی روشن ودرخشان دارد. چشمهایش
باهمه فشار کار زياد ومسئوليت سنگين،

«مريم» در مقابل گاسندوق
بزرگ‌ترين بانک واشنگتن.

زن ۱۰۰ میلیون دلاری ایرانی!

«مريم- تشکری»، معاون بزرگ‌ترين
بانک پايخت آمریکا است!



سرزيان می‌کشند، و با کنجکاوی بیشتری
می‌فهمند، زن جوانی که با یک پررسی و
امضاء کارشان راه انداخته، و نام
خوشبوترين گل دنیا را دارد، اصلا ایرانی
است! مردها در اولين برخورد با «مريم» هم
دچار اشتباه میشوند، و معمولا از او
سراغ «مديرو» را می‌گیرند، و وقتی او
می‌گوید: «خودم هستم! بفرمائيد!» دست و
پار را جمع می‌کنند، و نقشه‌ها را پهن!....
پروژه‌های خود را باو نشان میدهند، و مريم
باید تصميم بگیرد که آیا برای ساختمان یک
مجموعه فروشگاه «مال» و يايک بنای چهل
طبقه، باید وام بدهد، یا نه؟

در واشنگتن، هيچ سلامی به این زن جوان
ایرانی، بی‌طعم نیست. ماهم بطعم مصاحبه
وگفت وگو بایک زن موفق ایرانی، به شعبه
مرکزی «ريگز ناشنال بانک» ميرويم. محل

درد.
او سالیانه صد میلیون دلار بودجه در
اختيار دارد، و میتواند این مبلغ گزارش را،
بمصرف قرض‌های ساختمانی برساند.
زیر نقشه‌های بزرگ‌ترین پروژه‌های
ساختمانی را، که در واشنگتن پایتخت
آمریکا، باجرا درمی‌آیند، این زن جوان ایرانی
امضاء می‌کند. مقاطعه‌کارانی که بسایک
امضای او گاهی صاحب ۱۰ تا ۵۰ میلیون
دلار میشوند، حتی به وقت تشکر و
سپاسگزاری نمی‌توانند نام او را صحیح تلفظ
کنند. آنها حرف «ش» را در نام فامیل او،

«مريم» در مقابل اتوبوس‌های
مخصوص حمل دلار. ↓



اتاق کار «مريم» پر از پرونده و نقشه‌های ساختمانی کسانی است که
تقاضای وام برای ساختمان کرده‌اند. ↑



«مريم تشکری» یک زن بانکدار دقیق و منظم، در مقابل «ريگز ناشنال بانک»
واشنگتن. ↑

«مريم» در ۲۵ سالگی، از دانشگاه
«هاروارد»، در رشته مدیریت، درجه
دکترای گرفته، و حالا سالیانه
صد میلیون دلار بودجه در اختیار
اوست تا به ديگران قرض بدهد...

«آیا زن مدير خوبی است؟»
مجله آمریکائی «فورچون» در آخرين
شماره خود، در گزارش مفصلي، به نقش
زنان در «مديريت» اشاره می‌کند و نشان
میدهد که اولین گروه از زنان و دخترانی که
چندی پیش، در رشته مدیریت فارغ‌التحصیل شدند، چهره
دانشگاه «هاروارد» فارغ‌التحصیل شدند،
حالا مدیریت سازمانها و مؤسسات تجاری
بسیار مهمی را در آمریکا برعهده گرفته‌اند.
و درخشان‌ترین چهره در میان این گروه از
زنان و دخترانی که از دانشگاه «هاروارد»،
در رشته مدیریت فارغ‌التحصیل شدند، چهره



زن بانکدار ایرانی در حال مصاحبه با «منصوره پیرنیا» گزارشگر زن روز ↑

↑ یادی از گذشته‌ها: «مريم» در لباس
محلی، در جشن نوروز... ↓

میدرخشد و میخندد. صورتی گرد و گوشت
آلود وگونه‌های سرخی دارد، وشبیه
دخترهای آمریکائی است: همان صورتی که
ده سال پیش، پسرهای خیابان «ژاله» را
به‌اشتباه می‌انداخت، اورا «صادم‌وازل» صدا
میزدند! شاگرد قادیمی
مدرسه «گامیونیتی» تهران، تازبان بازیکنند
و بزبان سلیس فارسی سخن گوید، همه رابه
اشتباه می‌اندازد.

مريم با استعدادترین شاگرد
مدرسه «ایران» بود. مادر بزرگ او «فاطمه
خانم تشکری» از اولین زنهای ایرانی بود که
باسواد شد و برای باسواد شدن چه زجر
وزحمتی هم کشید! معلم سرخانه داشت

بقیه در صفحه ۱۰۲



معجزه شگفت‌انگیز پرواز و پرندگان!..

پیشرفته‌ترین هواپیماهای جنگی در مقایسه با یک گنجشگ، بازچهای بیش نیستند!

«پرواز رابه خاطر بسیار! پرنده، مردنی است!..»

(فروغ - فرزاد)



پرندگان، کامل‌ترین ماشین‌های پرنده هستند!.. هر میلی‌متر از بدن آنان، برای پرواز آفریده شده است!..

درجه اردک به ۴۳ درجه و یک «باد قیک» به ۴۵ درجه می‌رسد، در حالی که حرارت طبیعی بدن پرندها در حدود ۳۷ درجه است، و مازاد بر این مقدار، باید بطریقی دفع گردد.

پرندگان، این شکم‌باره‌های سیرنشدنی!

طبیعی است که نیاز به استفاده از انرژی زیادتر، مستلزم استفاده از غذای بیشتری هم هست. همانطور که میدانیم پرنده وقتی غذا می‌خورد، این غذا مستقیماً وارد معده‌اش نمیشود، بلکه ابتدا وارد عضو دیگر به نام «سنگدان» می‌گردد. سنگدان علاوه بر اینکه نقش آسیاب را ایفا می‌کند، و با کمک عضلات بسیار پر قدرت خود، دان‌های خورده شده را، خرد می‌نماید، حالت یک انبار ذخیره مواد غذایی را هم دارد. پرنده در حین پرواز، مرتباً مقدار لازم غذا را، از این انبار وارد معده خود می‌کند و نیروی لازم را به دست می‌آورد. و به همین دلیل است که پرندها حیوانات بسیار پر خوری هستند. برای مثال یک «سینه سرخ» در اولین روزی که لانه را ترک می‌کند و به پرواز درمی‌آید، آنقدر کرم می‌خورد که اگر آنها را پشت سرهم قرار بدهند طول‌شان به ۴/۲ متر میرسد! و بچه کلاغ، در هر روز بیشتر از وزن خودش غذا می‌خورد!

موتور اصلی پرواز یک پرنده، عضلات سینه اوست. هر قدر عضلات سینه پرندهای نسبت به بال‌هایش پر قدرت‌تر باشند، پرها در هوا بیشتر پائین و کمتر بالا می‌روند، وصل بودن بال‌ها به عضلات سینه، یکی دیگر از شاهکارهای خلقت است، زیرا به این ترتیب، هنگام پرواز، بزرگترین و سنگین‌ترین عضلات لازم برای پرواز، در پائین‌ترین قسمت بدن پرنده قرار می‌گیرند و در نتیجه تعادل حیوان در آسمان به بهترین وجه ممکن حفظ می‌شود، و این درست همان تعادلی است که مهندسان سازنده هواپیما، سعی می‌کنند حتی المقدور در هواپیماها بوجود

آیا هیچ وقت به پرواز پرندها در آسمان، مانورهایی که این موجودات زیبا و ظریف در آسمان می‌دهند و طرز نشستشان روی زمین، آب و پاشاخمهای نازک درختها توجه کرده‌اید؟ من حتم دارم که شما حتی اگر چند دقیقه از وقت خود را صرف تماشای پرواز پرندگان کرده باشید، اعتقاد را رخ پیدا کرده‌اید که هیچ ماشین پرندهای کامل‌تر از این حیوانات زیبا نمیتواند عمل کند. میدانید چرا؟ برای اینکه میلی‌متر به میلی‌متر بدن پرندگان به گونه‌ای شگفت‌انگیز برای پرواز خلق شده است.

اسکلت پرندها، در عین حال که از نهایت نرمش برای انواع حرکات برخوردار است، بسیار محکم نیز می‌باشد. اغلب استخوان‌های بدن یک پرنده پنوماتیک است، یعنی دارای حفره‌ها و کانال‌هایی است که در آن‌ها هوا وجود دارد، و این ویژگی، مخصوصاً در پرندهای بزرگ بیشتر دیده می‌شود. داشتن استخوانهایی پر از هوا، موجب می‌شود که قبل از هر چیز وزن استخوان‌ها کم بشود. مثلاً وزن تمام استخوانهای یک پرنده ۷/۵ کیلو گرمی، از ۶۴۴ گرم تجاوز نمیکند. علاوه بر این در سراسر بدن یک پرنده تعدادی هم کیسه‌های هوایی وجود دارند این کیسه‌ها، همه باریکه‌ها ارتباط دارند و هماهنگ با آنها عمل می‌کنند.

جریان هوا در بدن یک پرنده درست مثل «رادیااتور» یک اتومبیل عمل می‌کند به این معنی که نه تنها موجب می‌گردد حرارت زیادی که در حین پرواز در بدن پرنده تولید می‌گردد از طریق جریان هوا در کیسه‌ها و کانال‌های هوایی داخل استخوان‌ها تعدیل گردد، بلکه اکسیژن بیشتر و یکنواخت‌تری هم به خون میرسد و «دی-اکسید-کربن» حاصله هم بیشتر و راحت‌تر دفع می‌گردد.

خنک شدن بدن پرنده در حین پرواز، برای او جنبه حیاتی دارد. پرواز بیشتر از هر حرکت دیگری، انرژی لازم دارد و به همین علت هم قلب پرنده در موقع پرواز باید به مراتب سریع‌تر بزند، و در نتیجه حرارت بدن به شدت افزایش پیدا می‌کند. حرارت بدن یک «حواصیل» در حین پرواز به ۴۱

بقیه در صفحه ۱۰۴

صفحه ۱۰

۷۰۰ هزار تومان، مخارج سالیانه یک «سگ»!!

عکس جالبی از یک عروس و داماد چهار پا عروس در پیراهن تور و شاه داماد در اسموکینگ. پ



در حالیکه میلیونها کودک از گرسنگی میمیرند، آمریکائیهها سالی ۱۴ میلیارد تومان، خرج خرید گوشت خرگوش، ماهی آزاد و قزل آلا، برای سگهایشان می کنند!

مثلاً به محض آنکه «فی فی» فلان میلیونر فارغ بشود، صاحبش توله را برمیدارد و به یکی از مؤسسه‌های «طالع بینی سگانه!» میبرد. طالع بین سگها! کف دست توله را می بیند و طالعش را با توجه به اوضاع کواکب میخواند و میگوید که سرنوشت توله سگ در آینده، قمر در عقرب خواهد شد، یا نه؟! تعجب نکنید! در نیویورک، حداقل ۳۳ انستیتوی طالع بینی ویژه سگها وجود دارد، و هر کدام از آنها در روز بطور متوسط طالع ۲۵ تا ۳۰ سگ را می بینند و از صاحب هر کدامشان، دست کم ۳۵۰ تومان کار مزد می گیرند!

داگ واکرها جزو پردرآمدترین کارگران نیویورک هستند. کار آنها به گردش بردن سگهای اعیان و اشراف است. آنها در ازای هرساعت خدمت بیشتر از ۱۰۰ تومان حقوق می گیرند.



سگهای نیویورک نژادترین، متخصصترین، تربیت شدهترین، به یک روایت خوشبختترین، و به روایت بدبختترین سگهای دنیا هستند. آنها تا سرمان سبز شده بود، همچنان رشد میکرد که شاخ دوم هم سبز شد، و این بار، سیب شاخ در آوردن، خواندن شرح زندگی اشرافی «فی فی»های آمریکائی بود!

شما هم این شرح حال را بخوانید، و اگر شاخ در نیساوردید، برای ما بنویسید و جایزه بگیرید، چون معلوم میشود که دست کم پوست سرتان خیلی کلفت است!!

آنچه سگهای اشراف نیویورکی دارند:
مدرسه، هتلها، سالنهای آرایش، سونا، رستوران، بوتیکهای لوکس!
و نیز: روانشناس و فالگیر اختصاصی!!



↑ یک شغل منزل از مخمل قرمز برای شبهای سرد زمستان در جلو بخاری دیواری.



↑ ناخنهای لاک قرمز خورده در سالنهای زیبایی سگانه!

شد. زمانی گفته بود:

«در عصر عجیبی زندگی می کنیم: در عصری که در ویتمام، کودکان ویتمامی را گروه گروه می کشیم، در حالیکه توله سگهای خودمان را عزیز و دردانه بساز می آوریم، و آنها را ماهی یک بار نزد روانشناس میبریم! ما استعمار اقتصادی را بر جهان - خصوصاً بر آمریکای جنوبی - تحمیل کرده ایم، مردم آنجا را غارت می کنیم و ۵۰ گرسنگی می کشانیم، و در



↑ سید کادوئی برای روز تولد فی فی و داگی و امثالهم. محتوای سید عبارت است از یک خوک لاستیکی برای بازی سگ و مقداری هم غذای خوشمزه ویژه او.

کودک ویتمامی و سگ نیویورکی

ولی تشخیص و اشرافیت سگهای نیویورکی، فقط به داشتن طالع بینهای

اصولاً در نیویورک گوئی سگ، جای انسان را گرفته و در مقابل انسان تا مرحله سگ بودن تنزل یافته است. «مارتین-لوتر کینگ» رهبر سیاهپوستان آمریکا - که ترور

مقابل سالی دو میلیارد دلار گوشت خرگوش، ماهی آزاد، و قزل آلا به خورد سگهایمان میدهیم!» سخنان «لوتر کینگ» تازه فقط گوشه‌ای از یک واقعیت تلخ است. فقط مثنی است نمونه خروار... نمونه‌ای است از اوج ثروت و در عین حال انحطاط اخلاقی و بی‌تفاوتی آمریکائی وار در مقابل همجنوع و انسان. در همین نیویورکی که مطابق آمار، سگ‌هایش



↑ نمونه‌ای از خوراک ویژه سگ در بسته بندی شیک و بهداشتی.

«داگ-واکر» «هاله سگها»

سگ نیویورکی، بقدری سطح بالا است که «داگ واکر» دارد. «داگ واکر»ها کسانی هستند که برای به گردش بردن سگها، تلفنی احضار میشوند. آنان تخمیناً ساعتی ۱۴۰ تومان مزد می گیرند، و سگها را در «سنترال پارک» درخت به درخت گردش بقیه در صفحه ۱۰۴

اسرار «مومیائی‌ها»



پیک‌های خاموش، از جهان‌های فراموش...



بعد از ۴۵۰۰ سال، هنوز هم راز مومیائی‌ها کشف نشده است!

در موزه‌های معتبر دنیا، آن بخشی که انسان‌های مومیائی شده، در آن نگاهداری می‌شوند، همیشه پر بیننده‌ترین قسمت‌های موزه است. مومیائی‌ها، انسان‌هایی هستند که زمان برایشان متوقف شده است، و یا به قول یکی از باستان شناسان: «پیک‌های خاموشی، از جهان‌های فراموش شده هستند که در عین سکوت، مطالب بسیاری از دوران خود را بر زبان دارند، دست کم به ما میگویند که: انسان‌ها همیشه از قبول مرگ اباها داشته‌اند!...»

انسان همیشه در آرزوی یک زندگی جاودانه بوده است، و از آن جا که این آرزوی هرگز برآورده نمیشد، به این فکر افتاد که لاقبل جلوی انهدام جسم خود را پس از مرگ بگیرد. در انجیل «یوحنا» آمده است که «پدن زخم‌دار عیسی مسیح را، در مقدار زیادی سرود قرار دادند...»

بدن اسکندر مقدونی را در ظرفی از عسل گذاشتند. جسد لرد «نلسون» سردار بزرگ انگلیسی را، در یک ظرف بزرگ مملو از «برندی» نگاهداری کردند، و بالاخره در قرن بیستم نیز، اجساد «لنین» و «مائوتسه-تونگ» را مومیائی کردند، و البته، نمیدانیم که اینکار را چطور انجام دادند.

اولین ماده مومیائی کننده واقعی ش‌های داغ صحرای بزرگ کشور مصر بوده است. در حفاری‌هایی که در قلب این صحراها صورت گرفته است، اجساد از انسان‌ها پیدا شده که متعلق به ۵۰۰۰ سال قبل می‌باشند، ولی فاسد نشده‌اند، زیرا گرمای ش‌های داغ، قبل از آنکه بدن مرده شروع به فاسد شدن بکند، تا آخرین قطره آب بدن را تبخیر کرده، و آن را کاملاً ساختن نموده است.

بعدها در زمان فراغه خواستند که همین کار بصورت مصنوعی و توسط دست بشر انجام بگیرد، و در پی این خواست، صنعت

مومیائی کردن به وجود آمد که در نوع خود یکی از شگفت‌انگیزترین اسرار آمیزترین صنایع جهان شد، و این دو خصلت خود را پس از گذشت هزاران سال، هنوز هم حفظ کرده است. قدیم‌ترین مومیائی‌های به دست آمده، مربوط به دوران پنجم سلطنت مصر (۴۵۰۰ سال پیش) می‌باشند. بسیاری از این مومیائی‌ها در نهایت سلامت به دست ما رسیده‌اند و این نشان میدهد که صنعت مومیائی لاقبل از ۴۵۰۰ سال قبل در مصر وجود داشته است. اما باید گفت که صنعت مزبور در حدود ۳۰۰۰ سال قبل، به بالاترین درجه پیشرفت خود رسید. نکته جالب در مومیائی‌های یافته شده، تشابه ظاهری زیادی است که با هم دارند. همه آن‌ها را طوری مومیائی کرده‌اند که گوشتی لبخندی بر لب دارند. بعلاوه دهان همشان نیمه باز است و قیافه‌ای بسیار راضی دارند. اگر مومیائی از آن یک مرد است، دست‌هایش روی سینش قرار داده شده است، و اگر زن است، دست‌هایش را در کنارش گذارده‌اند.

مومیائی کردن به وجود آمد که در نوع خود یکی از شگفت‌انگیزترین اسرار آمیزترین صنایع جهان شد، و این دو خصلت خود را پس از گذشت هزاران سال، هنوز هم حفظ کرده است. قدیم‌ترین مومیائی‌های به دست آمده، مربوط به دوران پنجم سلطنت مصر (۴۵۰۰ سال پیش) می‌باشند. بسیاری از این مومیائی‌ها در نهایت سلامت به دست ما رسیده‌اند و این نشان میدهد که صنعت مومیائی لاقبل از ۴۵۰۰ سال قبل در مصر وجود داشته است. اما باید گفت که صنعت مزبور در حدود ۳۰۰۰ سال قبل، به بالاترین درجه پیشرفت خود رسید.

نکته جالب در مومیائی‌های یافته شده، تشابه ظاهری زیادی است که با هم دارند. همه آن‌ها را طوری مومیائی کرده‌اند که گوشتی لبخندی بر لب دارند. بعلاوه دهان همشان نیمه باز است و قیافه‌ای بسیار راضی دارند. اگر مومیائی از آن یک مرد است، دست‌هایش روی سینش قرار داده شده است، و اگر زن است، دست‌هایش را در کنارش گذارده‌اند.

هدف از مومیائی کردن، حفظ شخصیت فرد پس از مرگ بوده است، و به همین دلیل هم فقط پادشاهان، ملکه‌ها و بندگان هم، چیزهای دیگری را که مقدس بود، مومیائی می‌کردند، و جالب است بدانیم که در برخی مواقع این حفظ شخصیت به گونه‌ای شگفت‌انگیز تحقق پیدا کرده است. برای مثال در سال ۱۹۷۶ متخصصین موزه قاهره متوجه شدند که مومیائی جسد «رامسس» دوم، مورد حمله نوعی باکتری فاسد کننده قرار گرفته است، و از آن جا که بر طرف ساختن این عیب و از بین بردن باکتری‌ها، در قاهره امکان پذیر نبود، مومیائی را با یک هواپیمای اختصاصی به فرانسه فرستادند.

هدف از مومیائی کردن، حفظ شخصیت فرد پس از مرگ بوده است، و به همین دلیل هم فقط پادشاهان، ملکه‌ها و بندگان هم، چیزهای دیگری را که مقدس بود، مومیائی می‌کردند، و جالب است بدانیم که در برخی مواقع این حفظ شخصیت به گونه‌ای شگفت‌انگیز تحقق پیدا کرده است. برای مثال در سال ۱۹۷۶ متخصصین موزه قاهره متوجه شدند که مومیائی جسد «رامسس» دوم، مورد حمله نوعی باکتری فاسد کننده قرار گرفته است، و از آن جا که بر طرف ساختن این عیب و از بین بردن باکتری‌ها، در قاهره امکان پذیر نبود، مومیائی را با یک هواپیمای اختصاصی به فرانسه فرستادند.

هدف از مومیائی کردن، حفظ شخصیت فرد پس از مرگ بوده است، و به همین دلیل هم فقط پادشاهان، ملکه‌ها و بندگان هم، چیزهای دیگری را که مقدس بود، مومیائی می‌کردند، و جالب است بدانیم که در برخی مواقع این حفظ شخصیت به گونه‌ای شگفت‌انگیز تحقق پیدا کرده است. برای مثال در سال ۱۹۷۶ متخصصین موزه قاهره متوجه شدند که مومیائی جسد «رامسس» دوم، مورد حمله نوعی باکتری فاسد کننده قرار گرفته است، و از آن جا که بر طرف ساختن این عیب و از بین بردن باکتری‌ها، در قاهره امکان پذیر نبود، مومیائی را با یک هواپیمای اختصاصی به فرانسه فرستادند.

هدف از مومیائی کردن، حفظ شخصیت فرد پس از مرگ بوده است، و به همین دلیل هم فقط پادشاهان، ملکه‌ها و بندگان هم، چیزهای دیگری را که مقدس بود، مومیائی می‌کردند، و جالب است بدانیم که در برخی مواقع این حفظ شخصیت به گونه‌ای شگفت‌انگیز تحقق پیدا کرده است. برای مثال در سال ۱۹۷۶ متخصصین موزه قاهره متوجه شدند که مومیائی جسد «رامسس» دوم، مورد حمله نوعی باکتری فاسد کننده قرار گرفته است، و از آن جا که بر طرف ساختن این عیب و از بین بردن باکتری‌ها، در قاهره امکان پذیر نبود، مومیائی را با یک هواپیمای اختصاصی به فرانسه فرستادند.

↑ یک متخصص مومیائی، در حال کار... همانطور که ملاحظه می‌گردد، اوماسکی به شکل سرشغال روی صورت خود گذاشته است. این نقاشی، روی دیوار یکی از معابد در شهر «تیس» پایتخت باستانی مصر کشیده شده است.

↑ در اواخر دوره مومیائی کردن مرده‌ها، رسم شد که شکل مرده را نیز، روی ورقه نازکی از چوب ترسیم میکردند و آن را روی صورت مومیائی می‌بستند. در سمت چپ، شکل صورت مومیائی که در سال ۱۹۰۰ در کنار هرم «هاوارا» بدست آمد، دیده می‌شود.

اما دولت فرانسه از این پادشاه مومیائی شده، یک استقبال رسمی شاهانه به عمل آورد. در فرودگاه، افراد گارد جمهوری نسبت به آن ادای احترام کردند، و مومیائی را با تشریفات خاص به محلی که برای درمانش در نظر گرفته بودند، انتقال دادند! و در آنجا دانشمندان و متخصصین فن، با استفاده از تشعشعات اتمی «کوبالت-۶۰» «رامسس» دوم را از وجود باکتری‌های فاسد کننده پاک ساختند.

ماسکی به هیات شغال «هرودوت» تاریخ نویس سده پنجم قبل از میلاد، در شرح مسافرت خود به مصر می‌نویسد که: «در مورد مرده‌ها سه روش مختلف به کار برده میشود که مهمترینشان مومیائی کردن است.» اگر فرد مرده، ثروتمند و یا از خاندان سلطنتی بود، جسد او را با یک قایق مخصوص در رودخانه نیل به حرکت در می‌آوردند و به محلی که در ساحل غربی این رود قرار داشت، می‌رساندند، و در آنجا طی تشریفات خاصی که زیر نظر یک کاهن اعظم انجام می‌پذیرفت، به مومیائی خانه انتقال می‌دادند.

در مومیائی خانه، جنازه را می‌شستند و در حالی که کاهن بزرگ لحظه‌ای از خواندن اورداد مخصوص باز نمی‌ایستاد، کار مومیائی کردن را شروع می‌کردند. رئیس گروه مومیائی کننده‌ها ماسکی به شکل سرشغال

تریاک

«اعتیاد» این بلای خانمانسوز!

-۳-

بیراهه‌ای، به سوی سعادت دروغین!

قدرت اراده و تلاش و مبارزه، نیروی جسمی و روحی، و توانائی جنسی تریاک‌ها، به شدت کاهش مییابد.

«اعتیاد» - از هر نوعش - یکی از بزرگترین موانع پیشرفت هر کشوری است. آدم «معتاد» - خواه نشئه باشد، و خواه خمار! - اصولاً حال آنرا ندارد که به مسائل مملکتش بیندیشد. درست به همین دلیل «اعتیاد» همیشه موزیانه‌ترین سلاح کشورهای استعمارگر بوده برای تخدیر و در خواب فرو کردن ملت‌های دیگر. و باز درست به همین دلیل، هر ملت هوشیار و آگاهی، میباید که با اعتیاد مبارزه کند. اما مسأله «اعتیاد» در عین حال یک مسأله علمی است، و همه مردم، البته اطلاعات دقیقی در این مورد ندارند. «زن‌روز» به خاطر آگاهی خانواده‌ها و جوانان، سلسله مقالاتی در این باره منتشر می‌کند.

کلیه مواد مخدر به سه گروه تقسیم می‌شوند. (این گروه‌بندی مصوب کنفرانسی روانپزشکی است که در سال ۱۹۶۱ در «مونترال» تشکیل شد.)
۱- موادی که حالت شادی و نشاط دروغین به انسان می‌بخشند، اما در عین حال فعالیت روانی مغز را نیز کاهش میدهند. (مواد پسیکوآپاتیک)
این گروه شامل الکل - تریاک - شیره - سوختم هروئین و داروهای خواب‌آور است.
۲- موادی که حالات شاد و فعالیت روانی ذهنی مغز را افزایش میدهند. (مواد پسیکوآپاتیک)
این گروه مواد کافئین - کوکائین و آمفامین - را در بر می‌گیرد.
۳- موادی که در فعالیت‌های روانی و ذهنی آدمی، اغتشاش بوجود می‌آورند و حالات غیرعادی تولید می‌کنند. (مواد پسیکوآپاتیک)

این گروه نیز شامل «آل.اس.دی» - مساری جوانا - حبشش - مسکالین - و «آس.تی.بی» است. در این مقاله، درباره تریاک صحبت می‌کنیم که متأسفانه یکی از رایج‌ترین مواد مخدر در جامعه ما است، و اسفبارتر اینست که در سالهای اخیر، به نوعی به اصطلاح «مدا» تبدیل شده، و مخصوصاً جوانان را در کام خود بلعبده است.

سفر دورودراز تریاک تریاک در حدود ۳۵۰۰ سال پیش در مصر از گیاه خشخاش استخراج میگردد و برای بقیه در صفحه ۱۰۱



تختخوابها را برچینید!
ننو بهترین است!

ننو

بسترر ویاهای شیرین کودکی

آن را «بهدادتهنده بچه» - «غیر لازم و فاسدکننده» - «لوس کننده» - و حتی «زیان آور برای سلامت کودک» معرفی می کردند، همراه با موج عظیم ویرانگر «غرب بهتر از شرق» به سوی کشورهای شرقی نیز سرازیر شد، و کم کم دیگر هیچ مادری شهامت و جرأت آنرا نداشت که جگر گوشه خود را در ننو بخواباند، و یا از این وسیله برای آرام ساختن او استفاده کند، چون بلافاصله به امل بودن متهم میگردید! به این ترتیب اولین تیشهها به ریشه ننها وارد شد و این ضربات با تولد فلسفه جدیدی ناگهان از طرف دانشگاه «جان-هایکینز» ارائه شد، و با

واقعیت که از هزاران سال پیش، مادران برای آنکه بچه خود را بخوابانند، او را در آغوش می گرفتند و تکان می دادند، یک عمل بی معنی تلقی شد! و گذاردن بچه در ننو، یک کار «دور از تمدن!» و مغایر با مدرن! بودن قلمداد گردید! باری، دنیا، دنیای رو به ترقی! بود و لازمه ترقی هم این بود که هر چیز قدیمی دور ریخته شود، حتی اگر بسیار مفید باشد!

شرق نیز، چوب حماقت غرب را خورد!

اینهمه سروصدائی که بر علیه ننو بلند شده بود، در هزاران کتاب و رساله و مقاله

بقیه در صفحه ۹۲



زندگی مدرن و ماشینی، «ننو»، یکی از جالبترین اختراعات بشر را، به فراموشخانه تبعید کرده است!..

ننو، این زیباترین تختخواب جهان، این بستر رویاهای شیرین دوران کودکی، که با سرعت رو به اضمحلال و فراموشی می رود - یکی از جالبترین کشفیات و اختراعات بشر در هزاران سال پیش است. این که می گوئیم «اختراع جالب»، به این دلیل است که اعقاب ما، بدون این که کوچکترین اطلاعی از علم روانشناسی داشته باشند، و بدون این که حتی به پیش پا افتاده ترین نیازهای جسمانی و عاطفی نوزاد واقف باشند، وسیله ای برای خواب کودک ساختند که اینک معلوم شده تا چه حد اختراعی نبوغ آسا بوده است.

داستان فراموش و متروک شدن ننو، از یک سو نمونه ساززی است از بی اطلاعی و بی توجهی عمیق ما به حقایق تاریخی، و از سوی دیگر نشانه ای است از پیروی کورکورانه و بی تعمق ما از نظریاتی که پایه و اساس درستی ندارند و همیشه، دیر یا زود نادرست بودنشان به اثبات می رسد.

در حدود سالهای ۱۸۸۰، این فکر و نظریه در بین پزشکان متخصص کودکان پیدا شد که گویا آزاد گذاشتن بیش از اندازه کودک، آینده او را خراب می کند. طرفداران این نظریه معتقد بودند که رفتار ناهنجار بسیاری از کودکان، به علت محبت بیش از اندازه ای است که از پدر و مادر خود می بینند، پدر و مادری که خیلی به بچه خود برسند گویا او را بدوی تربیت بار می آورند و از آنجا که قراردادن بچه در ننو و تکان دادن مرتب او، مثل بغل کردن و تکان دادن وی در میان بازوان است، و این کار نیز نوعی توجه زیادی به بچه محسوب می گردد، پس باید «ننو» کنار گذاشته شود!

دکتر «هولت» یک نسل تمام، به حملات خود علیه ننو ادامه داد. او در اولین کتاب خود درباره «شیوه نوین بچه داری» - که در سال ۱۸۹۷ چاپ و منتشر شد، و به تعداد فوق العاده زیادی به فروش رفت - چنین نوشت: «برای خواباندن بچه، تکان دادن او و یا هر نوع عمل دیگری که موجب پسیدایش «عصادت» در کودک شود، زیان آور است.»

نوشته های دکتر «هولت» پنجاه سال تمام سرمشق همه مادرانی بود که می خواستند بچه های خود را به اصطلاح با مدرن ترین شیوه های ممکن بزرگ کنند! دکتر «هولت» در سال ۱۸۹۴، کتاب مفصلی تحت عنوان «پرورش و تغذیه کودکان» نوشت که میلیون ها نسخه از آن به سرعت به فروش

رفت و بارها تجدید چاپ شد. او در این کتاب نیز می نویسد: «آیا تکان دادن بچه ضرورتی دارد؟» و سپس خود جواب می دهد: «بیهیچوجه! این کاری است که کودک خیلی زود به آن عادت می کند، در حالیکه ترک آن کار فوق العاده مشکل است. بعلاوه تکان دادن بچه، گسار بیهودهای است که می تواند خطرناک هم باشد!»

دکتر «هولت» یکبار دیگر نیز در کتابی که به سال ۱۹۱۶ چاپ و منتشر کرد، نوشت: «تخت خواب کودک، باید چنان باشد که تکان نخورد، تا از حرکات غیر ضروری و فاسدکننده جلوگیری بشود» و بالطبع می توان حدس زد که بکار بردن کلمه «فاسدکننده» چه تاثیری می تواند روی مادران جوان داشته باشد.

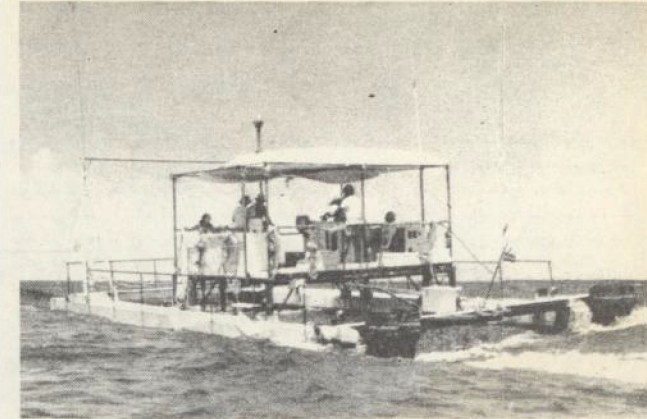
یک چنین حمله شدید و همه جانبه ای به ننو، آن هم از طرف کسی که دستگامه های تبلیغاتی آمریکا او را «بزرگترین پزشک اطفال جهان» معرفی می کردند، بالطبع ضربه شدیدی به سنت استفاده از «ننو» وارد ساخت، و هر مادر جوانی سعی کرد که به جای تهیه ننو برای نوزاد خود یک تختخواب ثابت و بدون حرکت خریداری کند. این

۴۰ ساعت شنا، در محاصره کوسه‌ها، بی‌لحظه‌ای توقف و استراحت!.....

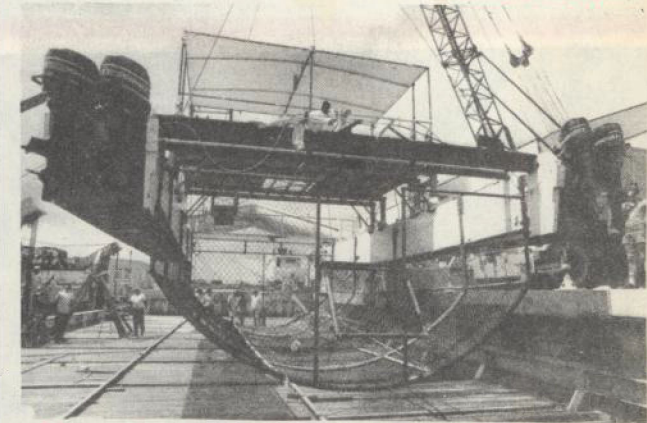
حماسه «ژاندارک» اقیانوس!

اراده بشری،
همواره پیروز است!

- «دیانا»، «ژاندارک» قهرمان اقیانوس، در قفس ضد کوسه.



- قفس ضد کوسه در دریا... قفس پیش میرود، دیانا شنا می‌کند، و سرنشینان قفس مراقب او هستند.



- «قفس ضد کوسه» در خشکی... قسمت سایبان‌دار بالای قفس، روی آب مانده، و بقیه زیر آب رفت. چهار موتور قفس ضد کوسه، در طرفین قفس دیده میشوند.

زن آزاد، زنی بی‌بندوبار و آزاد از قیود اخلاقی نیست، بلکه زنی است که اراده‌اش از اسارت آزاد شده است..... زن مساوی با مرد، زنی نیست که لباس مردانه بر تن کرده باشد، بلکه زنی است که اراده مردان بزرگ تاریخ را دارد.....

«دیانا»- این شناگر بیباک آمریکائی- که این روزها، همه مطبوعات و رادیو تلویزیون‌های جهان، از او سخن میگویند، نمونه‌ای از این گروه زنان است.

رکوردهای شناگر قهرمان:

- ۳۵ کیلومتر در رودخانه «نیل»
- ۳۵ کیلومتر در خلیج «ناپل»
- ۴۰ کیلومتر در کانال «سوئز»
- ۵۱ کیلومتر در دریاچه «اونتاریو»
- ۸۰ کیلومتر در یک دریاچه استرالیا

«دیانا»- بنیاد شناگر ماجراجوی آمریکائی، یک روز قبل از آنکه مسافرتون دریاچه حیرت‌انگیزش را آغاز کند، یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داد و طی آن رسماً به اطلاع همگان رسانید که: بقیه در صفحه ۲۳

کنفرانس مطبوعاتی ترتیب داد و طی آن رسماً به اطلاع همگان رسانید که: بقیه در صفحه ۲۳



از: فیروزه حائری

آرایشگر خود باشید!

آرایش مو، فقط با «سشوار» و «برس»



۱۲ نمونه جدید آرایش موها برای پائیز که خودتان در کمترین مدت میتوانید از آنها استفاده کنید.



برای محکم نگهداشتن امستداد مو از نواریهای یا چرمی میتوانید استفاده کنید.

۳- اگر اندازه مویتان تا روی گردن باشد، میتوانید این فرم را به موهایتان بدهید. قسمت جلو مو را بسوسله برس و سشوار بطرف بالا و از رویاوریید. موهای دوطرف بقیه در صفحه ۹۳

معلوم نشود محکم کنید. چنانچه مایل باشید میتوانید از یک روبان برای پیچیدن دور مو استفاده کنید. برای این مدل مو باید اندازه مو تا روی شانها باشد.

۴- در این مدل، چتری روی پیشانی را پوشانده، در بالای سرفرق باز شده، و موهای دوطرف صورت بحالت لوله درآمده و انتهای آن با موی پشت سرجمع و لوله شده است.

جلوگیری میکند و برای تقویت ریشه مو بسیار مؤثر است.

۱- تمام مورا به یک سمت سربسبید و برس بکشید، بعد بایک تکه کش آنرا در یک سمت سرجمع کنید (مانند تصویر یک) موی جمع شده را باصطلاح (بحالت یک گوجه فرنگی) درسیاوریید وباسنجاقت آنرا بطوریکه

به ویتامین و تقویت دارند، موی سر شما هم احتیاج به ویتامین و تقویت مداوم دارد. از این رو میتوانید هر پانزده روز یکبار موی سرتان را ویتامینه کنید. مویتان را یکدست بشوئید و بعد کرم ویتامینه را به ریشه مو بمالید و باسرانگشتان دست ماساژ دهید و بعد یک کلاهک پلاستیکی روی مو بکشید و بعد از سی دقیقه موهها را با آب ولرم بشوئید و آبکشی کنید. این کار سبب می شود که موی سر شما بحالت مناسب و بسراق بسخود بگردد و ضمناً از بروز موخوره و ریزش

یک مشکل آرایش برای خانمها، حتی در یک آرایش ساده، پیچیدن مو و زیر سشوار نشستن و خلاصه وقت تلف کردن است. برای رفع این مشکل در اینجا چند نمونه برای شما در نظر گرفتیم که میتوانید گیسوان دلخواهتان را در مدت خیلی کوتاه بدست بیاوریید بدون اینکه مدتی را صرف پیچیدن و خشک شدن موی خود بکنید.

قبل از شروع به شستشوی مو به چند نکته بسیار حساس توجه داشته باشید.

• هر نوع اختلالی در وضع طبیعی مو، از قبیل شوره، ریزش مو و هر زخمی در پوست

سر را نباید دست کم گرفت. یک آرایشگر با تجربه شما را از دردسرهای بعدی نجات خواهد داد.

• هیچ اشکالی ندارد اگر حتی هفتهای ۳ یا ۴ بار موهایتان را بشوئید، به شرط آنکه شامپویی که مصرف می کنید زیاد قوی نباشد و با جنس موی شما سازگار باشد.

• اگر موهایتان را با مو خشک کن خشک میکنید، بهتر است از حرارت ملایم استفاده کنید و مو خشک کن را به فاصله ده تا پانزده سانتیمتر دور از موهها نگهدارید.

• همانطوریکه بدن وسایر اعضای آن احتیاج



جسارت، بیباکی و ماجراجویی را در خون خود دارد! خانم «او-ویندمولر» خبرنگار مجله آلمانی «اشترن» - که در اثنای ماراتون دریائی، دیانا را قدم به قدم همراهی کرده، نوشته است:

«دیانا، شنا را مثل بچه‌رغابی، در غرایز خود پنهان دارد. شش‌ماهه بود که در «فورت-لادروال» (ایالت فلوریدا) پدرمادرش روزی او را به داخل استخر منزل انداختند و او بی‌آنکه سرسوزنی سابقه شناگری داشته باشد، همچون یک ماهی مشغول شنا کردن شد، و طول استخر را دو مرتبه رفت و برگشت. در یازده سالگی هوس قهرمان دنیا شدن به سرش زد و بخاطر همین منظور، روزی پنج‌ساعت تمرین کرد.



- لحظهای قبل از شروع حماسه بزرگ: دیانا در بندر «هاوانا» به آب زده است تا به سمت قفس شنا کند.

«دیانا» میخواست فاصله «کوبا» تا آمریکا، یعنی ۱۶۷ کیلومتر را، با شنا پیماید!....



♦- دیانا، قبل از تجربه تلخ «هاوانا-کیوست»

«من تصمیم گرفتمم قهرمان «ماراتون دریا» بشوم، یعنی فاصله بین بندر «هاوانا» (پایتخت کوبا) و بندر «کیوست» در ایالت فلوریدای آمریکا را با شنا تاکنون کسی -نه مرد و نه زن- چنین جرئت را به خود نداده است، زیرا فاصله بین «هاوانا» و «کیوست» ۱۶۷ کیلومتر است و تمامی مسیر از قلب اقیانوس و کوسه خیزترین آب‌ها میگذرد. مسیر «ماراتون» دریائی من، تقریباً سه برابر مسیر دو «ماراتون» در المپیا جهانی است، چونکه مسیر هم‌مسابقه دو «ماراتون» قانوناً ۴۲ کیلومتر و ۱۹۴ متر است، حال، آنکه مسیر ماراتون دریائی من ۱۶۷ کیلومتر میباشد. از همه شما انتظار دارم فقط دعا کنید که خدا به بازوهای من قوت بدهد. در این سفر که من اسمش را «سفر سرنوشت» گذاشتم، ۲۵ نفر مرا همراهی خواهند کرد. هدف من از این سفر خطرناک و دشوار، این است که با برجا گذاشتن یک رکورد جدید و بیسابقه در شنا، باعث اعتلا و جاودانه شدن اسم «زن» بشوم. هدف من برجا گذاشتن رکوردی است که حداقل تا یک قرن، هیچ مردی هم نتواند آنرا بشکند!»

در شش‌ماهگی، یک ماهی شناگر بود!...

مصاحبه شیرین آمریکائی، برنامه‌ای را که تا آن زمان شوخی تلقی شده بود، کاملاً جدی نشان داد، و نگاه دنیا را به «دیانا» دوخت. مطبوعات آمریکا نوشتند که: «دیانا

- همراهان یا شیلنگ، به دیانا غذای مایع می‌رسانند.

- سه عکس جالب بعد از شکست «دیانا» که در عین حال پیروزی بزرگی بود... لب‌ها و زبان دیانا مستورم شده‌اند، او تقریباً از حال رفته است.

وقتی که المپیک مکزیک ۱۹۶۸ آغاز شد، «دیانا» یکی از امیدهای بزرگ تیم شنای آمریکا به شمار می‌آمد، لسیکن بسعت مبتلا شدن به عارضه قلبی مجبور شد از شرکت در المپیک صرف‌نظر کند. اما از بیستوشش سالگی به بعد، رکوردهای جهانی او یکی یکی شکست می‌خورد. دیگری جهانیان را به حیرت انداختند. در طول کانال سوئز ۴۰ کیلومتر شنا کرد! به ۳۵ کیلومتر از مسیر رودخانه نیل افتخار داد. در یکی از دریاچه‌های استرالیا، رکورد ۸۰ کیلومتر را برجا نهاد. در دریاچه «اونتاریو» رکورد ۵۱ کیلومتر را به اسم خود ثبت کرد، و در خلیج «نابل» نیز یک مسیر ۳۵ کیلومتری را پشت‌سر گذاشت. با اینهمه پول و شهرتی که این رکوردهای متوالی نصیب کردند، بسیار اندک و ناچیز بود.

شصت ساعت شنا، بی‌لحظهای توقف!

بنا به گفته «دیانا» بالاخره روز سرتوشت فرارسید و او با اتوبوس از «هاوانا» به کنار دریا رفت. چهار ساعت طول کشید تا اتوبوس فاصله بین «هاوانا» و کنار دریا را طی کرد. در آنجا خبرنگاران کوبائی «دیانا» را محاصره کردند و پرسش‌ها شروع شد.

بدببایری‌ها توأم شد. مثلاً شبی که قرار بود فردایش به دریا بزنم، با جشن و کارناوال سالانه، «هاوانا» مصادف شد، و از آنجا که اهالی «هاوانا» تا صبح در خیابانها زدند و رقصیدند و آواز خواندند، من موفق نشدم حتی چشم روی هم بگذارم. همین مسأله باعث شد که ماراتون «کوبا- آمریکا»، برای پنجمین بار به تعویق افتاد. برای سفر دریائی من تدارکات زیادی دیده شده بود. به عنوان مثال، برای اینکه کوسه‌ها بین راه مرا نخورند، یک قفس مشبک آهنی، مجهز به چهارموتور قوی ساخته شد، و من بناچار در این قفس شنا کردم. تنها ۴۲۰۰ دلار خرج ساختن قفس شد. علاوه بر این شدت تشریفات سفر تاحدی بود که مطبوعات آمریکا از آن به عنوان «المپیک اختصاصی» و «قله اورست شنا» یاد کردند...»

اما هم پول و هم شهرت، هنگامی به اندازه دلخواه به سراغ آمدند که در اکتبر ۱۹۷۵، یک‌هفته و تنها و شب هنگام، جزیره «مانهاتان» نیویورک را، طی هفت ساعت و ۵۷ دقیقه با شنا دور زد.

شنا با «قفس ضد کوسه»!

دیانا گفته است: «برنامه آخر من، از ابتدا با یک سلسله



♦- نقشه مسیر سفر ۱۶۷ کیلومتری «هاوانا» تا «کیوست»

در بیست‌سالگی یکی از بهترین شناگران شنای استقامت بود، و مدت تمرینش را از پنج ساعت، به هشت ساعت افزایش داده بود.



عزت‌الله - انتظامی:

سی سال خدمت، از تآتر «لاله‌زاری»،
تا افتخار جهانی...

«انتظامی» میگوید:

● سانسور، تآتر شکفته‌مارا، پژمرده ساخت.

● سه پسر دارم، و هر سه
موسیقیدان!...

«عزت‌الله - انتظامی» از بازیگران برآستی هنرمند، و البته صاحب نام تئاتر و سینمای ایران است که به دور از جنجال‌های متداول به اصطلاح هنری! راه خود را در زمینه سینما و تئاتر دنبال می‌کند و کارهایش همیشه با درخشش چشمگیر و استقبال صمیمانه مردم روبرو بوده است. انتظامی مستجاوز از سی‌سال است که به کار تئاتر، و در کنار آن، به کار سینما مشغول است و همواره نیز در اوج قرار داشته است.

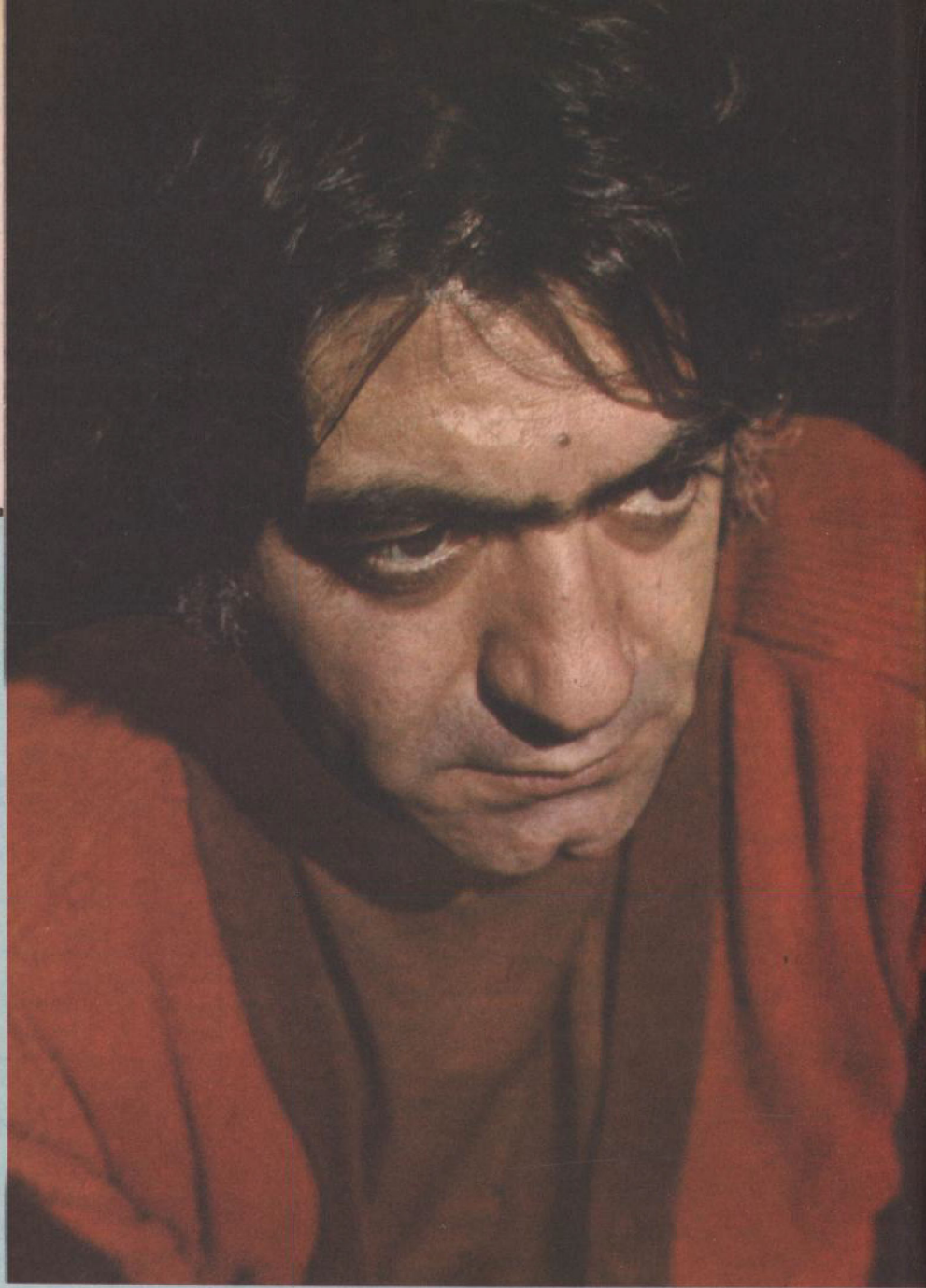
این هنرمند صمیمی و فروتن، با بازی در فیلم فراموش نشدنی «گار» - که در سطح جهانی نیز درخشید- در آن سوی مرزهای صیحن گرمای ما هم، شهرتی چشمگیر بدست آورد، و بسط خاطر ارائه مساهرانه نقش دشوار «مشدی‌حسن» در این فیلم، یک جایزه جهانی نیز به او اهداء شد.



رامین انتظامی - فلور انتظامی

نمی‌کردم، بعلت مشکلات خودم و مشکلات دیگر... با اینکه عمر من در کار تئاتر و اصولاً کارهای هنری گذشته، یک رشته عوامل اجتماعی و محیط نامناسب کار، مرا دل‌سرد کرده بود... میدانید، کار هنری را نمی‌شود با فشار و اجبار انجام داد، هنر، جبر نمی‌پذیرد... به هر حال، مدتی کنار رفتم، یا اینکه به ناچار کنار گذاشته شدم!... ولی فعلاً مدتی است که با «دانشگاه فرح» و «دانشکده هنرهای دراماتیک» همکاری دارم، یک کار جدید هم برای تلویزیون کارگردانی و بازی کرده‌ام تحت عنوان «آپارتمان نشینی» که عده‌ای از هنرپیشگان ورزیده تئاتر در آن بازی دارند.

● اصلاً چطور شد که تئاتر را انتخاب کردی؟ و در چه شرایطی به تئاتر روی آوردی؟



مجید انتظامی



تئاترهای جنسی هم در تهران بوجود آمده بود، و من سعی می‌کردم بهترین کارها را ارائه دهم. از سال ۱۳۳۷ که برگشتم به ایران، تا سال ۱۳۴۶، با کار در تئاترهای جنسی و شرکت در برنامه‌های تلویزیونی، موقعیت بهتری کسب کردم.

در سال ۴۶، که در فیلم گاو بازی کردم، به این فکر افتادم که بروم به دانشگاه، چرا که نیاز به طلبه بودن و هرروز تجربه‌های تازه اندوختن، همیشه با من بود، و اعتقاد داشتم که یک هنرمند هرگز از آموختن بسی‌نیاز نیست. باری، با وجود سن و سال زیاد و شامت اطرافیان، به دانشگاه تهران رفتم و شروع کردم به تحصیل در رشته هنرهای دراماتیک. از تمام کلاسهای دانشگاه، حتی کلاسهای هنرپیشگی «سمندریان»، «شنگله» و دکتر «ممنون» استفاده بردم، و

سینما نیز روی آوردم

● فکر نمی‌کنی که روی آوردن هنرپیشگان تئاتر به سینما و خالی شدن صحنه‌های تئاتر از وجود هنرمندان با سابقه و ارزنده، در واقع به تئاتر مملکت ما لطمه بزرگی زد؟

- همیشه هر تغییری را که در فعالیت‌های هنری مملکت بوجود می‌آید، باید باتوجه عوامل اجتماعی و بنیادی بررسی کرد. گرچه من و امثال من رفتیم به سینما، اما نیروی خود را وقف سینما نکردیم. مثلاً خود من، فقط سالی در یک یا حداکثر دو فیلم بازی کردم. تئاتر زنده‌ترین هنرها است و به نظر من، تنها هنری است که انسان هنردوست را، مستقیماً با هنرمند پیوند میدهد. در سینما و شعر و نقاشی، انسان «گذشته» هنرمند را می‌بیند، ولی در تئاتر، هنرمند در «زمان حال» روبروی انسان قرار دارد و مستقیماً با او حرف می‌زند. بهمین دلیل هم هنر بازیگری در تئاتر یک هنر «صیحا» ست، یعنی یک بازیگر تئاتر نمی‌تواند همه لحظه‌های بازیگری‌اش را، که در آنها از خلایق خود مدد می‌گیرد، ثبت کند و بعدها آن لحظه‌ها را مرور کند. بهمین دلیل، بازیگر تئاتر همیشه دچار یکنوع افسردگی است. هم‌اکنون که با شما حرف می‌زنم، یاد می‌آید نام عزیز هنرمندانی مثل «حسین خیرخواه»، «نوشین» یا «هوشنگ سارنگ»... اما از آنها چه مانده است، جز نامی؟ فقط میتوان مطالبی را که در بارشان نوشته‌اند، خواند. نامشان تنها در تحقیقات تئاتری می‌آید، اما یک دوستدار تئاتر نمی‌تواند آن لحظه‌های هنری را که این هنرمندان بر روی صحنه آفریده‌اند، ببیند و لمس کند. ولی اگر مثلاً «حسین خیرخواه» آن بازی‌های هنرمندانه را در چند فیلم ارائه کرده بود، حالا دست کم یادگاری از او بجا مانده بود که نماسانده است. بهمین دلایل، وقتی هنرپیشگان تئاتر به سینا کاهوت میرسد، دل‌دردی خاصی پیدا میکنند.

این حالت دل‌دردی، گاه برای من هم پیش می‌آید، گاهی در خلوت و تنهایی می‌اندیشم و می‌بینم که از گذشته‌های هنری من در زمینه تئاتر، جز چند عکس و مقداری بریده جراید چیزی بجا نمانده است، و بسا خود می‌گویم بازی‌های من گویا شهره‌ای بودند که هرگز به ثبت نرسیدند!

● فکر میکنی تنها همین عوامل باعث میشوند که یک هنرپیشه تئاتر به سینما روی بیاورد؟

بقیه در صفحه ۱۰۰

«شهرام وفائی» با روحی سرشار از احساس و کلامی رنگین از تشبیهات تازه و شاعرانه در راه دشوار غزل گام نهاده است. آنچه از نخستین کارهای او در آغاز جوانی بر می آید نمایانگر آن است که غزل را پویندهای مشتاق و جوینده‌ای تازه نفس پای در راه است.

با امید بسیار به آینده او، غزل «سحر که می‌روی» را می‌خوانیم

سحر که می‌روی...

بخند و بی‌خبر از رنج روزگارم کن
چو بوی گل ببر از خویش و بی‌قرارم کن
پرنده اررها در مسیر طوفانم
تو عشق را پر پرواز، تا بهارم کن
هوای پاک تنت را به بسترم بسپار
برای خواب گل آغوش سبز هارم کن
بیادین شب قطعی حریق روزافروز
درین سکوت غم، آواز جویبارم کن
سحر که می‌روی، آن وعده‌های شیرین را
چراغ خلوت شبهای انتظارم کن
زال اشکی و در چشم‌های من جاری
ببار و پاکت‌راز روح چشمه سارم کن
من آخرین گل شبهای سرد پائیزم
تو عطر و بوسه مهتاب را نارم کن
به روی سینه‌ام افشان حریر گیسو را
گویر خالی و خشکم بنفشه زارم کن
توای که شاهد بر باد رفتنم بودی
بمان وز مزه در باغ بی‌بهارم کن
اجاق سردم و تندیس مرگ و خاموشی
تونبض آتشی، آکنده از شرارم کن
امید زندگیم نیست بی تو می‌میرم
بمان و باز به ماندن امیدوارم کن
شب از تو راز و نیازی همیشگی دارم
صفای اشک سحر باش و بی‌غبارم کن
بیانوازش آن دست‌های عاشق را
کناه دست تبا لود شرمسارم کن
به پاس شبنم اشکی که ریخته بی تو
پس از من، ای گل غم، گریه بر مزارم کن
شهرام وفائی

تک‌بیت‌های خوب

صد آرزوست در دل تنگم گره ز دوست
دل نیست در برم، گره آرزوی اوست!
حاجی هندوستانی
سالها خاکستر منجون و خاک کوهکن
جمع می‌کردند تا رنگ دل ما ریختند!
طاهر عطار مشهدی
هر چند سیر کردیم، جایی چو دل ندیدیم
با صد جهان کدورت باز این خرابه جایی است.
حکیم تونی
جان‌فشان‌ها به خاک پای یارم آرزوست
وه که یک دل دارم و در آن هزارم آرزو است.
نیکی اصفهانی
ای دل، آندم که مرا ز آتش حسرت سوزی
بر زبانم مزه آتش، که دعاگوی کسی است!
عرشی تبریزی
قوت ره عشق، خون دل آمد
گر مرد راهی این قوت و این راه!
نظیر زنگنه
دل ز مهر تو صدپاره باد و هرپاره
هزار ذره و هر ذره در هوای تو باد!
هلالی جغتائی

«فردریکو. گارسپالورکا»
(۱۹۳۶-۱۹۸۸) بلند آوازه‌ترین
شاعر معاصر اسپانیاست.
از او چند مجموعه شعر و نثر و
نمایشنامه به نام‌های «کتاب اشعار»،
«آوازهای کولی»، «شاعر در
نیویورک»، «عروسی خون»، «برما»
و «درخانه برنارد آلبا» و چند اثر
دیگر را می‌توان نام برد.
او دوستدار موسیقی- شعر،
ترانه‌های روستائی، به ویژه آوازهای
کولی‌ان وطنش بود و می‌توان گفت
روح تغزلی همین ترانه‌دارون مایه
شعر او را تشکیل داده‌اند.
در اینجا بایکی دونه‌سونه از
کارهای او آشنا می‌شوید:

گیتار

شیون گیتار آغاز می‌شود
از همان سپیده نخست
پیاپیا می‌شکنند
شیون گیتار آغاز می‌شود
خاموش کردنش بیهوده است
خاموش کردنش ناممکن
شیونش یکنواخت و آرام است
به گونه شیون آب
و شیون باد،
پر بارش برف!
خاموش کردنش بیهوده است
چراکه در غم چیسزهای دور
می‌گرید
برش‌های سوزان جنوب
که خواهان گلهای کاملیای
سفیدند
گیتار
برتیربی هدف.
برشامگاه بی فردا
و براولین پرنده مرده بر روی
شاخه
می‌گرید

آه، ای گیتار،
ای قلب زخمی،
به تیغه پنج شمشیر

از کرانه‌های

شب...

کدام نغمه ساز غم شب این ترانه می‌زند
که آتش جنون من چنین زبانه می‌زند ؟
نسیم، از کدام سو گذشت نیمه شب، که باز
بباغ آرزوی من جنون جوانه می‌زند؟
چو بگذرد نسیم نیمه شب، به یاد من به کوی او
هزار بوسه نیمه شب بر آستانه می‌زند
بیاد گیسوان او هنوز نیمه‌های شب
ره خیال و خواب من غمی شبانه می‌زند
چه برق پرمحبتی زد از کرانه‌های شب
که آتشم به مشت خار آشیانه می‌زند!
م. سرشک (شفیعی کدکنی)



کودکیاری

«کودکیاری» در سری «مجموعه
معارف عمومی» از سوی «نگاه ترجمه و
نشر کتاب» منتشر شده است.
کتاب، ظاهراً مجموعه‌ای است از
نوشته‌های «گروهی از دانشمندان
انگلیسی» به ترجمه خانم مهری قدسی.
که در چهارده فصل تدوین و تنظیم شده
و بطور کلی درباره کودک، از آغاز تولد،
مراحل رشد تا هفت سالگی، آموزش
ضمن بازی، اصول تغذیه، کتابهای
کودکان، مراقبت از کودک در
محیط‌های مختلف، بعضی از بیماریهای
کودکان و راه درمان آن، مطالبی
سودمند دارد.

با توجه به این نکته اساسی که
مربیان امروز- کودک، بنیان‌گذاران
دنای فردا هستند و هر چه سطح آگاهی
آنان بیشتر باشد در بهبود و پیشرفت
اجتماع آینده اثر خواهد گذاشت خواندن
اینگونه کتاب‌ها و آگاهی از مطالب آن
برای مادران و مربیان نمربخش است.

شعر تازه‌ای از:

منوچهر نیستانی

نامه‌های در شب به

شب

گفتم که می‌نویسم،
شب از چمن نوشتم
با شب نشستم این راز
با اهرن نوشتم.

با کوه و بُر و تابش
با اینکه برده خوابش،
از تهمن نوشتم.
من از چمن نوشتم،
با اهرن نوشتم
گلهای رنگ رنگند
زیر چراغ مردم
با رنگ‌های روشن،
اما ز چشم‌هاگم،
مانند لاله‌هایی در سایه سار گندم
از گمشدن نوشتم!

آیا زرد نسیمی شب با پیام و پرش؟
با بوی شب‌نشینان، گلهای- که در
نیایش،
این رامن، امشب آری، با نسترن
نوشتم!
یک نامه نیز امشب با خموشتن
نوشتم:

«- باید بهار را دید،
با چشم،- اگر مسلح-»
شب رفت و صبح آمد،
دیدم چه نامهائی
کز من به من نوشتم...!

دوستی به ما نوشته است:

گروهی از جوانان، دختران و پسران، اکثراً دبلم گرفته، دانشگاه
رفته، یکی دو تن در دوره فوق لیسانس، شبی کنار دریا نشسته
بودند، آتشی افروخته و از صدای امواج، درخشش ستارگان، نسیم
نیمه شب، گرما و روشنائی آتش، لذت می‌بردند حدود بیست نفر
بودند، یکی از آن میان پیشنهاد کرد: مشاعره کنیم دیگری گفت:
برو بابا، حوصله داری؟ بالاخره بعد از حرفهای گوناگون قبول
کردند.

دودسته شدند و مشاعره آغاز شد:

یکی اینطور آغاز کرد:

«دوستی با مردم دانانکوست» و بقیه شعر یادش نیامد.

دوستان بزرگواری کردند و پذیرفتند.

از دسته دوم یکی گفت:

توانا بود هر که دانا بود

از دسته اول چند نفر به سرعت پاسخ دادند:

داشت عباسقلی خان پسری

دسته دوم مدتی فکر کردند، شعری که با ی آغاز شود به یادشان
نمی‌آمد یکی از آنها که ریش پروفیسوری داشت، مثل آن فیلسوف عهد
باستان فریادی کشید که: «یافتم.. یافتم.. آها:

یکی گریه در خانه زال بود

حالا نوبت گروه دیگر بود. دنبال دال می‌گشتند، یکی از آن میان مزه
انداخت که:

دوتا گریه در خانه زال بود!

دوستانش ملامتش کردند که ناامید نشود! صبر کند تا آنها از چنسته
حافظه شعری با حرف دال آغاز کنند.

بالاخره دختر خانمی گفت:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و بیچارگی

یکی تصحیح کرد که:

در پریشان حالی و درماندگی.

دیگری گفت: درماندگی، افتادگی، بیچارگی فرقی نمیکنند، ی
می‌خواد.

آقای بامزه‌ای گفت:

یکی گریه دیگه در خانه زال بود!

همه خندیدند

بیم

من بیم دارم که فردا
چون چشم بگشایم از خواب
خورشید هر روزام را
یک پاره سنگ سیاه معلق ببینم!
نه، بیم دارم،
حتی همین لحظه،
وقتی که برخیزم از جای
تا از سر انگشت آن بوته خرد،
یک گل بچینم
گلیوته کوچک گل فشان را
جز پنجه‌های پلاستیده مردمای پیر
چیزی نبینم!

■

دنای پوشالی زشت!
دنای پوشالی مانده از هر چه خوبی است
خالی!
جایی که عشق، این اصل، این گرمی، دروغ
است،
خورشید و باغ و بهاران کجا راستینند؟

مییمنت میرصادقی

راستی آیا شوخی می‌کردند؟

آیا نسل امروز با ادبیات فارسی اینهمه فاصله دارد؟

یکی به داد رسید:

یابرو بازید بیعت کن
دوستانش برای او زنده باد کشیدند و دست زدند.

دسته دیگر، تقریباً همه باهم گفتند:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب
که ابلیس را دید شخصی به خواب

از این دسته، جوانی که با ریش پروفیسوری، دالما با انگشت عینکش را

عقب می‌زد که نیفتد گفت:

برو شیر درنده باش ای دغل
مینداز خود را چور و پناه شل

دوستانش برای او هم آفرین گفتند و دست زدند.

گروه دیگر اعتراض کردند که لام سخته!

دختر خانمی فریاد کرد که:

چرا شلوغ می‌کنید؟ من بلدم،

بعداز کمی فکر گفت:

لب چو بگشود سوی آن به شتاب

استخوانش فتاد اندر آب!

پروفیسور، بلافاصله مشکل ب را حل کرد و گفت:

باباجان، میازارموری که دانه‌کش است.

که جان داردو جان شیرین خوش است...

مشاعره بازهم ادامه داشت، اما من بیش ازین تاب ایستادن و تماشا
کردن و شنیدن آن کلمات را نداشتم. آنها هیچکدام- به نظر من- شوخی
نمی‌کردند. آنچه می‌گفتند همان‌ها بود که می‌دانستند، یعنی درسالهای
ابتدائی یاد گرفته بودند، بی‌اختیار برای حافظ و مولوی و سعدی و نظامی
گریهام گرفت فکر می‌کردم اینها در وطن حافظ در مدرسه چه می‌آموزند؟
این‌ها که سواد پیدا می‌کنند پیش‌خود، در خانه چه می‌خوانند؟ حتی
بعداز تحصیل با ادبیات مملکتشان چقدر فاصله دارند؟ ادبیاتی که
دریاست، اقیانوس است، ادبیاتی که دنیا به آن با تحسین می‌نگرد، در آن
جمع، حتی یک نفر یک بیت بلند از حافظ یا مولوی یا سعدی یا خیام
نخواند و این مسئله در روزهای بعد کاملاً معلوم شد که بیش از آن چیزی
در حافظه نداشت. شعر «توانا بود هر که دانا بود»، را هم اگر میلیون‌ها بار
روی کتابهای درسی ندیده بودند هرگز در شاهنامه به سراغش نمی‌رفتند.
مدتهاست حفظ کردنی از برنامه‌های درسی حذف شده است چرا؟ معلوم
نیست. برای آنها غصام شد. برای حافظ و سعدی و مولوی هم غصام
شد. برای همه چیز غصام شد....

روز دیگر

امروز، همچون دگر روزها نیست
خورشید از شرق معهود می‌تابد، اما
آن ابر دلگیر، از غرب سربر کشیده
تاریک کرده زمین و زمان را

عمری درین باغ ظلمت
دنبال یک شاخه نور

این سو و آن سو دودیدم
اما بجز چند کوزه جرقه

- پروانه‌های گریزان-

باقی همه سایه‌ای دیرپا بود

آنچه دیدیم.

بر مردمک‌های سردستاره
زنگار خون راه دیدار بسته‌ست.
خالیت جولانگه آسمان، لیک
پره‌های مرغ حقیقت شکسته است.

در مسلخ عشق‌دانی و دانم
خون مرا و ترا خونبها نیست

ای در تمنای خورشید

تا بام دلگیر آفاق رفته

امروز همچون دگر روزها نیست!

مهستی بحرینی

پری

گل سرخی که در شوره زار روئید!...

VIOLETTE

تا اینجا خواندید که:

«ویولت» در سال ۱۹۱۵، در خانواده آقا و خانم «نوزییر» به دنیا آمد. پدرش مکانیسین لکوموتیو بود و فقیر و خشن. مادرش نیز کدیانبویی بود معمولی. اما ویولت از همان کودکی دختری بود سرکش و گستاخ و جاه طلب و دروغگو. در سیزده سالگی، فرار از مدرسه و پرسه زدن در خیابانها را آغاز کرد... کم کم به خودفروشی پرداخت و به بیماری سیفلیس مبتلا شد... شبی «ویولت» چند قرص خواب را به پنهان دارو، به پدر و مادرش خوراند، بعد هم خانه را آتش زد... در این حادثه خانم «نوزییر» در اثر دود بیهوش شد. او را به بیمارستان بردند و چند روز بعد بهبود یافت. روزی ویولت با یک دانشجوی حقوق به نام «ژان - دابن» آشنا شد، و این بار پرستی عاشق شده بود. او همه پولی را که از راه خودفروشی به دست می آورد، در اختیار «ژان» می گذاشت. یکروز هم، صندوقچه مخصوص پدرش را شکست، و چهارصد فرانک پس انداز او را دزدید و به «ژان» داد. شبی ویولت برای بار دوم ۳۶ قرص خواب را به صورت گرد درآورده بود و آنها را با یک نامه جعلی از طرف دکتر «درون» به پدر و مادرش داد. در نامه نوشته شده بود که: «این دارو را حتما باید بخورید، وگرنه بیماری سیفلیس ارثی شما عود خواهد کرد!...» پدر و مادر گرد را خوردند و ساعتی بعد، هر دو بیهوش شدند و بر زمین افتادند... ویولت، سه هزار فرانک پول پدر و مادر را دزدید و از خانه بیرون رفت. یک شبانه روز را در بیرون از خانه گذراند، و شب بعد ساعت یک بعد از نیمه شب به خانه بازگشت و دید که پدرش مرده است، و مادر نیز نیمه جان است. او شیر گاز آشپزخانه را باز کرد تا مرگ پدر و مادرش را، خودکشی جلوه دهد. آنگاه از همسایه‌شان آقای «مایول» کمک خواست... همسایه پلیس را خبر کرد. مأموران پلیس، جسد پدر را به پزشکی قانونی فرستادند، و کالبد نیمه جان مادر را نیز به بیمارستان بردند. ویولت نیز به بیمارستان رفت، اما تا فهمید که مادرش احتمالاً زنده خواهد ماند، ناگهان ناپدید شد... حالا دیگر مأموران پلیس، او را متهم به کشتن پدر و سو قصد به مادر میدانستند و همه جا، در جستجوی او بودند. سرانجام «ویولت» دستگیر و زندانی شد. جوانی به اسم «آندره» او را در کافه‌ای شناخت و به پلیس خبر داد. قاضی «لاتوار» معروف، رسیدگی به پرونده ویولت پدرکش و تبهکار را بر عهده گرفت....

بازی دردناک روبرو شدن مادر و دختر در خانه‌شان، تمام میشود. مردم بیشتر از یکساعت است که در بیرون از خانه انتظار میکنند. مأمورین پلیس، ویولت را در اتومبیل مخصوصی که او را به زندان برخواهد گرداند، جا میدهند. خانم «نوزییر» را نیز با اتومبیل دیگری میفرستند. این آخرین باری است که همسایه‌ها خانم «نوزییر» و دخترش را باهم می‌بینند. سکوت سنگینی همه را دربر گرفته است. انگار هیچکس را جرأت آن نیست که یک کلمه بگوید. از این روز به بعد خانم «نوزییر» دیگر روستائی را که شوهرش در آنجا دفن شده، ترک نمیکند، و ویولت نیز در زندان انتظار روزی را میکشد که دادگاه روزهاست او را تعیین کنند. در همین روزهاست که یک مؤسسه انتشاراتی، آنچه را شعرا و نویسندگان درباره این قاتل هیجده ساله گفته و نوشته‌اند، و تابلوهائی را که نقاشان از او کشیده‌اند به صورت کتابی در اختیار مردم میگذارد. «آندره - برتون»، «پل - الوار»، «سالوادور - دالی»، «مارکس - ارنست» و «جیاکومتی» بزرگان هنر و ادب روزگار، تحت تأثیر ویولت قرار گرفتند. خیلی از خانواده‌ها کم کم باور میکنند که مقصر اصلی آقای «نوزییر» بوده است. شعر «ویولت» سر زبانهاست:

«تو از مردم خواهی خواست که فراموش کنند. پدرت را هم فراموش کنند؛ پدرت را که ظالم بود. گور پدرت را با گل‌های سیاه باید پوشانید، همه پدرها باید سرخ بپوشند و پدرت را محاکمه کنند، ویولت، تو گلی هستی که نشکفته

بزمردی!

ویولت، تو در زندان انتظار روز مجازات را میکشی، ویولت، ما هواداران تو هستیم! ای دختر جسور، افسوس که ما را توان حمایت از تو نیست! ما مردانی را که ترا محاکمه میکنند، محکوم میکنیم. گناهکار واقعی پدر تست!...
«آندره برتون» - شاعر بزرگ فرانسوی - در وصف ویولت و «ژان» میگوید:
«ویولت، تو خوشبختی را در عشق پیدا کرده بودی، افسوس که زندگی آن را از تو گرفت! تو عاشق بودی، تو زندگی‌ات را فدای عشق کردی! او هم عاشق تو بود! او بتو میگفت: «عزیزم!» ویولت، جتکیدن بخاطر عشق دشوار

است،

قربانی شدن در راه عشق، زیباست!... اگر شعرا و نویسندگان، اینچنین ویولت را تحسین میکنند، عقیده روانپزشکان به گونه دیگریست. سه روانپزشک، پرونده زندگی ویولت را زیر و رو میکنند تا عوامل و انگیزه‌های اصلی این جنایت مرموز را پیدا کنند. آنها میخواهند بدانند که آیا ویولت به هنگام جنایت، از سلامت عقل برخوردار بوده است، یا نه. آیا اختلالات روانی داشته است، یا نه. آیا بیماری سیفلیس، یکی از عواملی بوده که خود آنها بنظر ویولت جنایتکارند، چون او را شکنجه میدهند، و نمیگذارند که نفسی براحتی بکشد. صدها بار از او پرسیدند که در مدرسه چه رفتاری داشته است. صدها بار او را آوار کرده‌اند که جزئیات راپطاش را با «ژان» تعریف کند. وکیل مدافع ویولت به او

میگوید:

«خونسرد باشید! هرکس که سروکارش با روانپزشک بیفتد، تنها راه نجاتش خونسردی است. ویولت که دیگر از پا افتاده است، میگوید: - آیا اینهمه سؤال که از من کرده‌اند، برایشان کافی نیست؟ من دارم بسکلی حافظه‌ام را از دست میدهم! - میدانید که هر هفته دوسه روانپزشک جدید می‌آیند و آنها ناچارند که دوباره سؤالات را از سر بگیرند! اولین گزارشهای روانپزشکان، حاکی از این است که ویولت از سلامت جسمی کامل برخوردار است. ناراحتی قلبی ندارد. پلی، ویولت بساید خـــــــوشحال باشد! که ضربان قلبش عادی است. سینهاش سالم است. فشار خورش طبیعی است، و به اندازه سن و سال خودش رشد جسمی دارد. از او چندین بارخون میگیرند و

برای معاینه و آزمایش می‌آورند، عینک سیاه بچشم دارد، با اینهمه هیچگونه هسیجان و اضطراب و پریشانی در او دیده نمیشود، سعی میکند به سؤالات گوناگونی که از او میشود، پاسخ‌های کوتاه بدهد. ویولت هیچگونه اختلال روانی ارد. سرانجام روانپزشکان سؤالات اصلی را برای او مطرح میکنند.

«ممکن است برای ما توضیح بدهید که برای چه، بجای اینکه زندگی آرام و شرافتمندانه‌ای را که درخور موقعیت خانوادگی و سن و سال شما بود، پیش بگیرید، بسوی خوشگذرانی رفتید، و راهی را در پیش گرفتید که سرانجامی چنین غم انگیز داشت؟» ویولت سر را پائین می‌افکند، و جوابی نمیدهد.

« آیا میتوانید وضع روحی خودتان را قبل، وبعد از این جنایت تشریح کنید؟» بازم سکوت ویولت. ... این سکوت سنگین، آرامش و خونسردی درونی دختر پدرکش را نشان میدهد. روانپزشکان، سپس به جستجوی عللی میپردازند که این دختر را بسوی جنایت سوق داد. ویولت دختر نیست که میدانند چه وقت خاموش بماند، و چه وقت سخن بگوید. اگر فریاد میکشد، فقط زمانبست که به او تهمت میزنند. روانپزشکان در دوره دوم آزمایشها، باز از او میخواهند که علت دست زدن به جنایت را بازگو کند. ویولت میگوید:

« یک فکر دائمی مودی در ذهن من بود که از سرمن دست بر نمیداشت. شنبوروز، در محاصره این فکر آزار دهنده بودم. من دریک تراژدی دائمی زندگی میکردم. وقتی که بفکر افتادم خودم را از شر این فکر مودی خلاص کنم، دیگر هیچ عاملی قادر به جلوگیری از من نبود. حتی در لحظات و ساعاتی هم که با ژان میگذراندم، باز به این موضوع می‌اندیشیدم. من تصمیم خودم را گرفته بودم. شنبوروز فکرم متوجه این موضوع بود. وقتی سرانجام توانستم نقشام را عملی کنم، احساس کردم که تسلی یافته‌ام. من از وسوسه‌ای که داشتم، خلاص شده بودم. دائم با خودم این فکر را تکرار میکردم که: «من باید این کار را انجام میدادم و انجام دادم!» و حالا دیگر هیچ چیز برای من اهمیت ندارد!»

این اعترافات تأثیر زیادی در روانپزشکان نکرد. آنها عقیده داشتند کاری که قاتل انجام داده است، کار آدمی که دریک درام دائمی بسر میروده، نبوده است. وقتی از او درباره زندگی خصوصی‌اش و نحوه گذران آن میپرسند، و اینکه چه لذتی از این نوع زندگی میروده، میگوید:

« یکی از دوستان دخترم برای من تعریف کرده بود که یک دختر چگونه میتواند به لذت جسمی برسد، و من میخواستم این لذت را بشناسم و به آن برسم، اما همیشه دلزده بقیه در صفحه ۶۴

ویولت تنها و بیکیس، در کوچه‌های تنگ و تاریک پاریس، در انتظار سرنوشتی تاریک‌تر.....

(عکس صحنه‌ای از فیلم «ویولت» را نشان میدهد)



قسمت دهم

ترجمه: پری - سکندری



لنز

عینکی که می بیند، اما دیده نمیشود!



کوچک، ظریف، رنگی، و نامرئی!...

تعداد افرادی که احتیاج به عینک دارند، خیلی بیشتر از تعداد کسانی است که عینک میزنند. علتش هم اینست که خیلی‌ها هرگز در عمر خود به چشم پزشکی مراجعه نمیکنند، تا مورد معاینه قرار بگیرند و ببینند که آیا دنیای خارج را واقعاً به همان صورت و با همان رنگهایی که هست میبینند یا نه. عده‌ای هم میدانند که باید به چشم پزشکی مراجعه کنند، اما بقول معروف تستیبل می‌کنند. و بالاخره گروهی هم اصولاً از زدن عینک ناراحت و دلخور هستند. به این ترتیب درصد واقعاً کمی از کسانی که باید همیشه عینک به چشم داشته باشند، عینک میزنند. ناراحتی حمل شیئی به نام عینک بر روی صورت، تمیز نگاهداشتن آن، تغییری که عینک در قیافه انسان به وجود می‌آورد، و لزوم برداشتن و گذاشتن‌های مکرر آن، عوامل اساسی هستند در بی‌علاقگی مردم - مخصوصاً خانمها - به عینک زدن. این مشکل از نظر متخصصین چشم پزشکی و عینکسازها نیز پنهان نمانده، و آنان نوع مخصوصی عینک ساختند که میشود آن را درست روی کره چشم قرار داد. این عینک - با اینکه نیروی دید چشم را افزونتر میسازد - اما از چشم دیگران کاملاً پنهان است، و هیچ یک از مشکلات عینک‌های معمولی را ندارد. این نوع عینک که «لنز» یا «عینک نامرئی» نامیده میشود، از دو عدسی کوچک و بسیار ظریف درست شده، که شخص می‌تواند آنها را به راحتی روی کره چشم خود بگذارد و بر دارد.

این عدسی‌ها معمولاً دو نوع هستند: «نرم» و «سفت». نوع نرم آن از نوعی پلاستیک «پولیمر» زله مانند و جاذب آب درست شده است. این نوع «لنز» در حالت خشکی، سرد و شکننده است، اما وقتی مرطوب شد، نرم و انعطاف پذیر می‌گردد. در نتیجه وقتی روی چشم گذارده شود، با جذب مقداری رطوبت، نرم میشود، و درست روی



کره چشم میخوابد. لنز نرم را قاعدتاً باید شبها از روی چشم برداشت، اما اخیراً نوع خاصی از این نوع لنز درست شده است که تا چند هفته می‌توان آن را بطور دائم در چشم نگاهداشت. نوع سفت این «لنز»ها، بیشتر از انواع مختلف پلاستیکها درست میشود و انعطاف

بعلاوه احتمال اینکه اجسام خارجی که به هر حال داخل چشم می‌شوند، بین لنز و کره چشم قرار بگیرند، و باعث تحریک و سرخ شدن چشم بشوند، نیز در مورد این لنز بیشتر است. برای ورزشکارها و افرادی که شغلشان ایجاب میکند حرکات تند و شدیدی داشته باشند، لنزهای خاصی (از هر دو نوع نرم یا سفت) درست شده است که از نظر اندازه قدری بزرگتر از لنزهای معمولی هستند، به طوری که تا حدودی روی سفیدی کره چشم را هم می‌پوشانند. در مورد این نوع لنزهای پهن، احتمال بیرون افتادن ناگهانی لنز از چشم، خیلی کمتر است. با اینهمه شناگرها و کسانی که می‌خواهند شیرجه بزنند، باید متوجه باشند که حتی این نوع لنزها نیز ممکن است همراه با جریان آبی که به چشم‌هایشان میخورد، از چشمشان بیرون بیاید.

مزیت‌های «لنز» (عینک نامرئی)

مزیت عینک نامرئی بر عینک‌های معمولی، قبل از هر چیز شکل ظاهری آن است. عدسی‌های عینک نامرئی را می‌توان روی کره چشم قرار داد، بدون اینکه از بیرون دیده شوند. به علاوه این عدسی‌ها همراه با حرکت چشم به اینطرف و آن طرف حرکت می‌کنند، و شخصی که از آنها استفاده می‌کند، در همه حال خوب و درست میبیند، در حالی که نگاه کردن از گوشه چشم، با عینک معمولی، غیر ممکن میباشد. لنزها، کردن به آن مدت طولانی‌تری طول میکشد.

بقیه در صفحه ۸۰



دختر امروز

پنجره‌ای بدنبای جوانان

مسائل جوانان

از: هومن

با آغاز سال تحصیلی جدید، میلیونها کودک و جوان در سراسر کشور بسوی مدارس و دانشگاهها روانه میشوند و برای کسب دانش و دستیابی بر تجربه و مهارت لازم در رشته‌ها و فنون مختلف، تلاش تازه‌ای را آغاز میکنند. این حرکت وسیع نسل جوان بسوی دانش و آموزش که با فزونی آموزشگاهها و دانشگاهها در حدود یک چهارم جمعیت کشور را در بر می‌گیرد، نشانگر اهمیت روزافزونی است که جامعه ما به پرورش علمی و مسئولیت میکند که فرزندی شایسته

خرده‌های خرد

بخوان و بیندیش



* زندگی بدون تلاش و کوشش، مردن قبل از مرگ است. «موت»
* دوستی راستین مانند نهالی است که در کوهستان بروید. بمحض اینکه ریشه‌های خود را به صخره‌های کوه متصل کرد، دیگر توانهای سخت و بادهای تند قادر به کندن آن نخواهد بود. «آندره فوریه»
* بدون پی‌گیری هدفی معین، زندگی عاری از لذت است. «کولانی»
* خوشبختی یک گوهر گرانبها نیست که کسی بتواند با صرف وقت و جستجوی زیاد آنرا بیابد، بلکه همچون سنگریزه‌هایی است که میتوان با دقت و نظم، سنگ موزائیک زیبایی با آنها ساخت. «آلفونس کار»
* عشق آتش است، اگر نباشد خانه سرد و تاریک است، اما اگر بی‌جا افتاد، خانه و خانمان را میسوزاند. «محمد حجازی»

آموزش انسانیت

مهم‌تر از آموزش تئوری و فرمول است

و تحصیلکرده تحویل اجتماع بدهد. اما متأسفانه باید اذعان کرد که در برابر این خواست همگانی، هنوز نظام آموزش و پرورش در جامعه ما، بدانگونه سامان نیافته است که هدف‌های واقعی خود را بشناسد و انتظارات و نیازهای جامعه را برآورده کند. این نظام، از نظر وسعت و کمیت به ابعاد قابل توجهی دست یافته است، اما از نظر هویت و کیفیت و در نتیجه از نظر محصولی که به بار می‌آورد، در یک سطح پایین و در یک حالت ناهنجاری و سردرگمی است. مشکل اصلی در این میان، برداشت نادرست از مفهوم آموزش و پرورش است که با پدیده‌های بنام «مدرک پرستی» لوٹ شده و نوعی مسابقه کور کورانه برای ظاهر سازی، جای کنجکاوی علمی و شوق و علاقه واقعی به کسب معرفت و فسیلت را گرفته

است. در نتیجه، دستگاه آموزش و پرورش ما که حقا برای «آدم سازی» آگاه و با ایمان و متکی به دانش و فضیلت و اخلاق تحویل اجتماع بدهد، فقط مغزها را از مشتت محفوظات و تئوریا و فرمول‌ها پر میکند، بی‌آنکه فضای مساعدی برای رشد شخصیت انسانی و کسب تجربیات لازم برای زندگی فردی و اجتماعی، در اختیار جوانان بگذارد. از این رو، این تضاد فی نیست که سردرگمی فکری و ناهنجاری رفتاری و خلاء عاطفی در میان گروههایی از نسل جوان به چشم میخورد و بصورت پدیده‌هایی نظیر اعتیاد و انحراف و فساد تظاهر میکنند. برای رفع همه این ناپسامانی‌ها، دستگاه آموزشی ما به یک خانه تکانی بقیه در صفحه ۸۳

دختر امروز



پنجره‌ای بدنبای جوانان

مسائل جوانان
از: هومن

خرده‌های خرد

بخوان و بیندیش



• زندگی بدون تلاش و کوشش، مردن قبل از مرگ است. «گوته»
• دوستی راستین مانند نهالی است که در کوهستان بروید. بمحض اینکه ریشه‌های خود را به صخره‌های کوه متصل کرد، دیگر توفانهای سخت و بادهای تند قادر به کنندن آن نخواهد بود. «آندره فوریه»
• بدون پی‌گیری هدفی معین، زندگی عاری از لذت است. «کولانی»
• عشق آتش است، اگر نباشد خانه سرد و تاریک است، اما اگر بی‌جا افتاد، خانه و خانمان را میسوزاند. «محمد حجازی»
• خوشبختی یک گوهر گرانبها نیست که کسی بتواند با صرف وقت و جستجوی زیاد آنرا بیابد، بلکه همچون سنگریزه‌هایی است که میتوان با دقت و نظم، سنگ موزائیک زیبایی با آنها ساخت. «آلفونس کار»
• عشق آتش است، اگر نباشد خانه سرد و تاریک است، اما اگر بی‌جا افتاد، خانه و خانمان را میسوزاند. «محمد حجازی»



بلوز و دامن برای آغاز پائیز

بلوز و دامن لباس راحت و جالب و متنوعی است که در همه فصول سال قابل استفاده است و اکنون در آغاز پائیز، با انواع ژبله برای روی آن، یک لباس مناسب برای دختر خانمهاست. بلوزهایی که در اینجا می‌بینید، آستین بلند و یخه بسته با برگردان‌های کوچک و ظریف و کاملاً گشاد و راحت تهیه شده‌اند.

با هم مسئله حل کنیم

پدر و مادر

مادران که نمیکنند!



دختر خانم ۱۶ ساله‌ای بنام «پدیده-ش» ساکن تهران مشکل خود را بدینگونه برای ما مطرح کرده است:

• بعد از مدت‌ها دودلی بالاخره تصمیم گرفتم برایت نامه بنویسم و دردم را با تو در میان بگذارم. متأسفانه نه دوست نزدیکی دارم و نه پدر و مادر غم‌خواری که با آنها حرف بزنم و بارمشکلم را سبک کنم.

ماه دیگر ۱۶ سالم تمام میشود. تا بهار گذشته از زندگی راضی بودم و از آنچه داشتم لذت می‌بردم. شاگرد خوب کلاس بودم و مورد توجه تمام دبیران. توی خانه هم وضع زیاد بد نبود. هرچه دلم میخواست داشتم و هرچه اراده میکردم انجام میشد. مامان و بابام اگر فرصتی میکردند دستی بوسم میکشیدند، حاله را میپرسیدند و چند دقیقه‌ای از وقت گرانبهایشان را بمن اختصاص میدادند.

اگر بابا بفهمد که من به توانم نوشته‌ام و با تو درباره مشکلم درددل کرده‌ام، حتماً دلگیر خواهد شد. آخر او توقع دارد در همان چند لحظه کوتاه که در خدمت هستم، در حالیکه یک دستش به گوشی تلفن است و با دست دیگریش فنجان قهوه‌اش را به لب میبرد و یا روزنامه‌اش را ورق میزند، من سقره دلم را برایش باز کنم و چاره نگرانی‌هایم را از آن موجود عزیز و همفن حریف بخواهم.

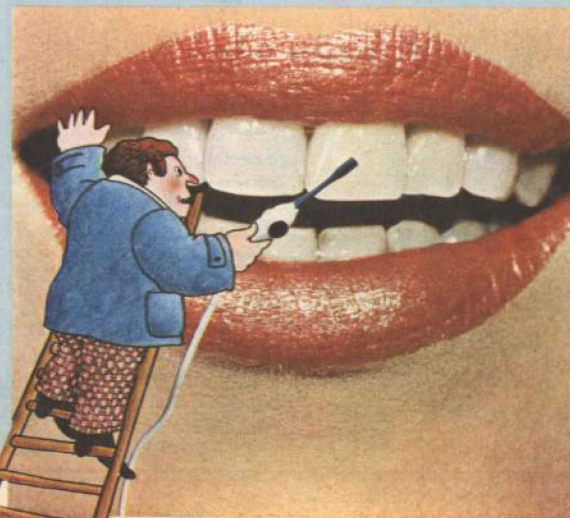
از بخت بد او اصلاً متوجه نیست که ما حرفهای یکدیگر را نمیفهمیم و با هم هیچوجه مشترکی نداریم جز آنکه اتفاقاً زیر یک سقف زندگی میکنیم و اگر بخت یاری کند گاهی با هم غذائی میخوریم. بهرحال مشکلی که برای حلش دست بدامت زده‌ام گرفتاریم با آنها نیست. فقط از تو میخواهم باین سئوالم جواب بدهی که آیا عاشق شدن در سن و سال من اشکالی دارد؟ و مهم‌تر از آن اینکه آیا اگر من در این سن و موقعیت با پسری آشنا شوم، آن موجود عزیز و همفن حریف بخواهم.

بقیه در صفحه ۸۳

بهداشت و زیبایی

مروارید دندان

موهبتی که بسیاری از جوانان قدرش را نمیدانند



جلوی آئینه بایستید و نگاهی دقیق به دهان خود بیندازید. آیا از آنچه می‌بینید راضی هستید؟ بر طبق عرف و عادت دهان زیبا چیزی است شبیه به غنچه که در وسط آن یک رشته دندان شیشه به مروارید برق بزند.

از نظر آرایشی دهان بیش از هر قسمت دیگری از صورت قابلیت زیبا شدن را دارد. اینسکار ممکن است قدری وقت شما را بگیرد و یا اینکه ناچار شوید برای درست کردن دندانهای خود قدری پول خرج کنید، اما در عوض نتیجه صد در صد مطابق دلخواه شما خواهد بود.

از نظر تئوری هر کسی باید روزی سه بار، یعنی بعد از هر غذا دندانهای خود را با مسواکی تمیز و خفیر دندانهای مناسب بشوید و هر چند مدت یکبار مسواک خود را عوض

کنند، اما این کاری است که عملاً کمتر کسی انجام میدهد. تازه با کشفیاتی که اخیراً به عمل آمده است، بسیاری از دندانپزشکان جدا عقیده پیدا کرده‌اند که زبرترین مسواک‌ها پس از ۳۶ بار استفاده، یعنی پس از یک ماه، مفید بودن خود را از دست میدهند و باید عوض بشوند.

کشیدن مسواک هم آداب خاصی دارد. هر یک از دو آرواره را باید جداگانه مسواک زد. آرواره فوقانی را از بالا به پائین و آرواره پائینی را از مسواک بکشید و در این مورد حرکت مسواک باید افقی صورت بگیرد.

نکته فوق‌العاده مهمی که هرگز نباید فراموش کنید اینست که هرگز نباید با دندانهای نثسته به رختخواب

بقیه در صفحه ۸۳

و تحصیلکرده تحویل اجتماع بدهد. اما متأسفانه باید اذعان کرد که در برابر این خواست همگانی، هنوز نظام آموزش و پرورش در جامعه ما، بدانگونه سامان نیافته است که هدف‌های واقعی خود را بشناسد و انتظارات و نیازهای جامعه را برآورده کند. این نظام، از نظر وسعت و کمیت به ابعاد قابل تسوچهی دست یافته است، اما از نظر هویت و کیفیت و در نتیجه از نظر محصولی که به بار می‌آورد، در یک سطح پائین و در یک حالت ناهنجاری و سردرگمی است. مشکل اصلی در این میان، برداشت نادرست از مفهوم آموزش و پرورش است که با پدیده‌های بنام «مدرک پرستی» لوٹ شده و نوعی مسابقه کورکورانه برای ظاهر سازی، جای کنجکاوی علمی و شوق و علاقه واقعی به کسب معرفت و فضیلت را گرفته

با آغاز سال تحصیلی جدید، میلیونها کودک و نوجوان در جوان در سراسر کشور بسوی مدارس و دانشگاهها روانه میشوند و برای کسب دانش و دستیابی بر تجربه و مهارت لازم در رشته‌ها و فنون مختلف، تلاش تازه‌ای را آغاز میکنند. این حرکت وسیع نسل جوان بسوی دانش و آموزش که با فزونی آموزشگاهها و دانشگاهها در حدود یک چهارم جمعیت کشور را در بر می‌گیرد، نشانگر اهمیت روزافزونی است که جامعه ما به پرورش علمی و

بقیه در صفحه ۸۳

موتسارت

نایغهای در جهان موسیقی که در پنج سالگی خوش درخشید و در ۳۵ سالگی چشم از جهان پوشید

«موتسارت» موسیقیدان بزرگ، در یک خانواده هنرمند اتریشی در «سالزبورگ» دیده به جهان گشود. پدرش «لئوپولد» خود موسیقیدان بود و در دربار سالزبورگ مقامی داشت. بیوغ استثنائی فرزند کوچکش او را بر آن داشت تا به شکوفائی استعداد وی همت گمارد.

«موتسارت» نخستین بار زمانی که فقط پنج سال از عمرش میگذشت در قصر امپراطوری اتریش در وین بروی صحنه آمد و تحسین همگان را برانگیخت. از آن پس پسر و پدر سفر سه ساله خود را آغاز کردند و هم این سفر بود که شهرتی افسانه‌ای برای موتسارت کوچک به ارمغان آورد. اما افسوس که همین سفر آغازگر بیماری مهلکی بود که بعدها او را در جوانی بکام خود در کشید.

پدر و پسر در سال ۱۷۶۴ سفر خود را از لندن آغاز کردند و موتسارت در مدت یکسال و نیم اقامتشان در لندن بارها بروی صحنه آمد و در حضور جرج سوم و ملکه شارلوت پیانو نواخت. او اولین سنفونی خود را نیز در همان شهر با تمام رساندن روزنامه‌های لندن از او بعنوان پدیده‌ای شگرف که مایه افتخار عالم هنر است یاد کردند. بعد از لندن آنها بسفر خود ادامه دادند و اینبار به ایتالیا، سرزمین موسیقی، قدم نهادند. اکنون دیگر موتسارت شهرتی عالمگیر داشت. در رم، پاپ کلمان چهاردهم او را به دریافت عالیترین نشان مفتخر نمود. در میلان او اولین اپرای خود را بنام «مهر داد» تصنیف کرد که بیست بار به اجرا در آمد. از آن پس موتسارت به زادگاهش مراجعت کرد و بخدمت اسقف سالزبورگ در آمد، اما سالزبورگ با ۱۶۰۰۰ نفر جمعیت و محیط روستائیش نمیتوانست نایغهای چون موتسارت را پذیرا شود. پس وی بناچار پس از چند سال بقیه در صفحه ۸۳

نکته پرانی

• از بس که صورتش را رنگ کاری کرد، نقاش شد.

• وقتیکه توپ به پای من رسید، زندگی دروازه خود را برویم بست.

• بهروز بالا زاده قره‌باغی وقتی شاد بود دمش آنچنان تیز میشد که حتی میتوانست با دمش گردو هم بشکند.

• در روزهای ماه رمضان غصه نمیخورد چون میترسید روزهاش باطل شود.

• همیشه به من میگفت تو زیبا ترینی. وقتی پرسیدم زیبایی را در چه میبینی، گفت: در زشتی!

• عفت طاهر پور - ساری تو در زندگیم مانند ستوالی هستی که برایش هیچ جواب قانع کننده‌ای پیدا نکردام.

• آیس بوغوزیان - خرمشهر

• وقتیکه ماهی را لخت کردم و در تاوه گذاشتم، از خجالتش سرخ شد.

• بهروز بالا زاده - کرج خورشید هم در چشم سیاهش موفق نشد شب راه صبح برساند.

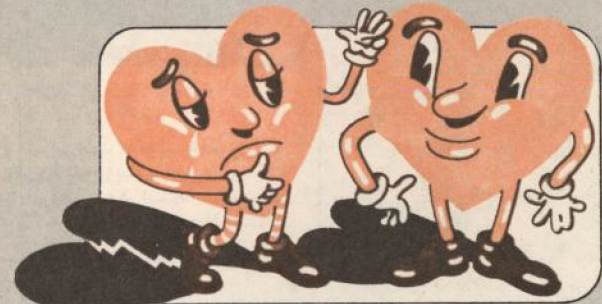
• فهیمه نرسی - تبریز نمیدانم چرا همیشه قبل از اینکه خودم خبردار شوم، شستم خبردار میشود.

• لیدا وجدی - تهران از بس خوابی که دیدم شیرین بود وقتی بیدار شدم دو کیلو اضافه وزن داشتم.

• افسانه خوشابی - اهواز همه از دایره عشقش بیرون شدند بجز من که نقطه ثابت این دایره بودم.

• عزت دهقانپور - نیاوران گسفت: عاشقتم. گفت: دروغ میگویی. پرسید چرا گفتیم چون عاشقان دیوانه‌اند و حرف دیوانگان باور کردنی نیست.

• حمیرا حاج باشی - اراک



• زنها برای این آفریده شده‌اند که نگذارند ثروت تمرکز پیدا کند.

• الف - معطاتی - تهران عشق، یعنی یک سایبان در قلب کویر...

• تهران صلحدوست - رشت سیب سرخی در دست داشت و به اطراف مینگریست، پرسیدم دنبال چه میگرددی؟ گفت: یک آدم جلاقی!

• بنفشه عبدی - گرگان چون میخواست چیزهای شیرین ببیند، فناد شد.

• مینو خرسند - ساری

• فرزاد - بندر پهلوی

• برادرم چون عاشق طبیعت است بهمین جهت اغلب با دخترهاییکه لبهای غنچه‌ای و چشمانی برنگ دریا و قدی مانند سرو داشته باشند، دوست میشود.

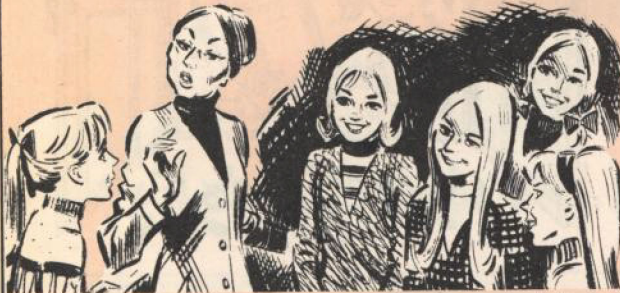
• هاجر هاشمیان - نقده برای اینکه راهی به بهشت پیدا کند همیشه زیر پای مادرش میشیند.

• مریم خدر پور - امیدیه دوستم ماه غسل نرفت چون میترسید چاق شود.

• مستانه درمنی - اراک

مدرسه‌ای

با کلاس‌های زیرزمینی و مدیر نامرئی!



ما عده‌ای دانش آموز ستم‌دیده هستیم و میخواهیم از مدرسه‌ای برای شما بگوئیم که بظاهر یکی از بزرگترین و بهترین مدارس تهران بحساب میآید و جزء مشهورترین گروه‌های فرهنگی قرار دارد. ولی در این مدرسه مشکلاتی هست که شاید در بدترین مدارس هم دیده نشود. ابتدا از کلاس به اصطلاح عالی خودمان میگوئیم که در زیرزمین قرار دارد. کلاسی است که تمام دانش‌آموزان در طول زستان از سرما بخود می‌لرزیدند چون شوفاژ برای سه ماه خراب بود. در طی روز، بوهای نامطبوع دستشویی و آشپزخانه به شام میرسد. کلاس بعلت قرار گرفتن در زیرزمین نور آفتاب بخود ندیده است و موشها و سوسکها در وسط کلاس کشیک میدهند و قدم رو میروند. ما روی نیمکت‌هایی می‌نشینیم که نمیتوانند بنشینیم، چرا که پاره شده‌اند و ما روی آن بنشینیم. جالبتر آنکه روی این نیمکت‌های سه نفره ما بزور چهار نفره می‌نشینیم.

به نزد ایشان نماینده میفرستیم ولی او با رفتاری خشک و توهین آمیز، نماینده ما را با چشمانی گریان به کلاس باز میگرداند و سپس با اگره میگوید: «هر کس ناراضی است پرونده‌اش آماده است!» این مدرسه «بهترین کادر دبیران» را در اختیار دارد. به این جهت جا دارد از این بهترین‌ها کمی صحبت کنیم. یکی از دبیران نمونه ما چنان با بچه‌ها صحبت میکند که انگار ما ارب بسابای وی را خورده‌ایم. حرفهای او همیشه با چند توهین رکیک و «روکم کن» شروع میشوند. در طی ساعت درس نیز با خشونت و بی‌مهری با همه طرف میشود بطوریکه بچه‌ها بزور سر کلاس وی بند میشوند. حال اگر این دبیر روش تدریس صحیحی داشت دلمان اقل خوش بود که چیزی یاد می‌گیریم، ولی متأسفانه این دبیر نه تنها خوب درس نمیدهد بلکه آنقدر اعصاب ما را درهم می‌شکند و روحیه ما را ضعیف میکند که برای کلاس بعدی انرژی و حواس لازم را نداریم.

بلکه امثال ایشان در مدرسه ما کم نیستند، با این تفاوت که روش آنها اندکی متفاوت است. بیشتر معلمان ما در ابتدا و انتهای وقت کلاس یک کنفرانس مجانی و خارج از درس برای ما میدهند و این کنفرانس تکراری و همیشگی تشکیل شده است از شمارش مزایای خودشان و اینکه آنان دبیرانی با تجربه هستند و دانشجو نیستند که مورد انتقاد قرار گیرند.

طبعاً با این حرفها نصف وقت کلاس را می‌گیرند و ساعت می‌شوند ما نصف کتاب را نخوانیم و مجبور شویم بعد از اتمام امتحانات دیگر و تعطیل شدن مدرسه هنوز سر کلاس‌های فوق‌العاده بنشینیم و در نتیجه در اواخر خرداد یا اوایل تیر بعضی از دروس خود را امتحان بدهیم.

بهر حال ما همگی از شما متشکریم که به درد دل‌هایمان گوش داده‌اید و در عوض برایتان آرزو میکنیم گیر چنین مدرسه‌ای نیفتید و قریب ظاهر و نام مدرسه‌های معروف تهران را نخورید. ■ امضاء: کلاس ستم‌دیده تهران



• زنها برای این آفریده شده‌اند که نگذارند ثروت تمرکز پیدا کند.

• الف - معطاتی - تهران عشق، یعنی یک سایبان در قلب کویر...

• تهران صلحدوست - رشت سیب سرخی در دست داشت و به اطراف مینگریست، پرسیدم دنبال چه میگرددی؟ گفت: یک آدم جلاقی!

• بنفشه عبدی - گرگان چون میخواست چیزهای شیرین ببیند، فناد شد.

• مینو خرسند - ساری

• فرزاد - بندر پهلوی

• برادرم چون عاشق طبیعت است بهمین جهت اغلب با دخترهاییکه لبهای غنچه‌ای و چشمانی برنگ دریا و قدی مانند سرو داشته باشند، دوست میشود.

• هاجر هاشمیان - نقده برای اینکه راهی به بهشت پیدا کند همیشه زیر پای مادرش میشیند.

• مریم خدر پور - امیدیه دوستم ماه غسل نرفت چون میترسید چاق شود.

• مستانه درمنی - اراک

شکندگی ناخن‌ها

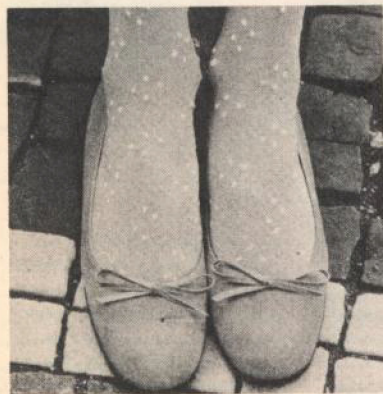
با یک تخم مرغ و کمی آب لیمو رفع میشود

مشکلی که شاید مشکل شماست:

دهدید. روی آن کمی آب لیمو بریزید و مدت یک روز تمام آنرا در اتاقی که گرمای متوسط و طبیعی دارد بگذارید و شب هنگام آنرا برای تمام شب در یخچال قرار دهید. آب لیمو در پوست تخم‌مرغ تأثیر میکند و فردا صبح متوجه خواهید شد که پوست تخم‌مرغ لطیف و نرم شده است. تخم‌مرغ را با قاشق و خیلی آهسته از داخل آب لیمو بردارید. این آب لیمویی که داخل لیوان باقی مانده دارای کلسیم خالص است. یک قاشق عسل (بجای شکر) داخل آب بریزید و آنرا بتوشیدو مدت دو هفته هر روز این کار را انجام دهید. ■



معمولاً مقداری کلسیم در ناخن‌ها وجود دارد. اگر ناخن‌های شما می‌شکنند و خم میشوند یا نرم هستند یا پوسته پوسته میشوند، مسلماً فاقد کلسیم لازم میباشند. بهترین راه برای داشتن ناخن‌های زیبا، جذب کلسیم طبیعی موجود در پوست تخم‌مرغ است. برای این منظور اگر یک تخم‌مرغ خیلی تازه طبیعی انتخاب کنید بمراتب بهتر است، چون پوست این تخم‌مرغها ضخیم‌تر از تخم‌مرغهای ماشینی هستند. این تخم‌مرغ را بشوئید و آنرا در یک لیوان کمی بزرگتر از تخم‌مرغتان قرار



تزیینی در رویه کفش.

• مدل دیگری از کفش بی‌پاشنه که بندهای ریسمانی آن در پشت قوزک پا فکل میخورد.

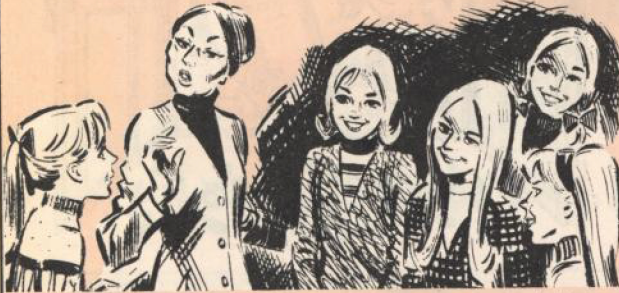
• کفش ساده و ظریف بی‌پاشنه کوتاه برای مهمانی‌ها که فکل ظریفی آنرا زینت میدهد.

کفش‌های ساده و بی‌پاشنه راحت و ایده‌آل هستند و سلامت پاها را تضمین میکنند. سه مدلی که در اینجا می‌بینید برای پاتیز و مخصوص دختران جوان عرضه شده و در عین راحتی زیبا و مناسب است. از راست به چپ:

• کفش ساده و بی‌پاشنه با یک بند و سوراخ‌های

مدرسه‌های

با کلاس‌های زیرزمینی و مدیر نامرئی!



نیست، بلکه امثال ایشان در مدرسه ما کم نیستند، با این تفاوت که روش آنها اندکی متفاوت است. بیشتر معلمان ما در ابتدا انتهای وقت کلاس یک کنفرانس مجانی و خارج از درس برای ما میدهند و این کنفرانس تکراری و همیشگی تشکیل شده است از شمارش مزایای خودشان و اینکه آنان دبیرانی با تجربه هستند و دانشجو نیستند که مورد انتقاد قرار گیرند.

طبعاً با این حرفها نصف وقت کلاس را می‌گیرند و ساعت می‌شوند ما نصف کتاب را نخوانیم و مجبور شویم بعد از اتمام امتحانات دیگر و تعطیل شدن مدرسه هنوز سر کلاس‌های فوق‌العاده بنشینیم و در نتیجه در اواخر خرداد یا اوایل تیر بعضی از دروس خود را امتحان بدهیم.

بهر حال ما همگی از شما متشکریم که به درد دل‌هایمان گوش داده‌اید و در عوض برایتان آرزو میکنیم گیر چنین مدرسه‌ای نیفتید و فربید ظاهر و نام مدرسه‌های معروف تهران را نخرید. ■
امضاء: کلاس ستم‌دیده تهران

به نزد ایشان نماینده می‌فرستیم ولی او با رفتاری خشک و توهین‌آمیز، نماینده ما را با چشمانی گریان به کلاس باز میگرداند و سپس با اکراه میگوید: «هر کس ناراضی است پرونده‌اش آماده است!»

این مدرسه «بهترین کادر دبیران» را در اختیار دارد. به این جهت جا دارد از این بهترین‌ها کمی صحبت کنیم. یکی از دبیران نمونه ما چنان با بجه‌ها صحبت میکند که انگار ما ارباب پایای وی را خورده‌ایم. حرفهای او همیشه با چند توهین رکیک و «روکم‌گسن» شروع میشوند. در طی ساعت درس نیز با خشونت و بی‌مهری با همه طرف میشود بطوریکه بجه‌ها بزور سر کلاس وی بند میشوند. حال اگر این دبیر روش تدریس صحیحی داشت دلمان اقلاً خوش بود که چیزی یاد می‌گیریم، ولی متأسفانه این دبیر نه تنها خوب درس نمیدهد بلکه آنقدر اعصاب ما را درهم می‌شکند و روحیه ما را ضعیف میکند که برای کلاس بعدی انرژی و حواس لازم را نداریم.

متأسفانه این رفتار مختص یک معلم

ما عده‌ای دانش‌آموز ستم‌دیده هستیم و میخواهیم از مدرسه‌ای برای شما بگوئیم که بظاهر یکی از بزرگترین و بهترین مدارس تهران بحساب می‌آید و جزو مشهورترین گروه‌های فرهنگی قرار دارد، ولی در این مدرسه مشکلاتی هست که شاید در بدترین مدارس هم دیده نشود. ابتدا از کلاس به اصطلاح عالی خودمان می‌گوییم که در زیرزمین قرار دارد. کلاسی است که تمام دانش‌آموزان در طول زمستان از سرما بخود می‌لرزیدند چون شوقاژ برای سه ماه خراب بود. در طی روز، سوهای نامطبوع دستشویی و آشپزخانه به مشام میرسد. کلاس بعلت قرار گرفتن در زیرزمین نور آفتاب بخود ندیده است و موشها و سوسکها در وسط کلاس کشیک میدهند و قدم رو میروند. ما روی نیمکت‌هایی می‌نشینیم که نمیتوانند بنهایی برجای بمانند، چه رسد باینکه ما روی آن بنشینیم. جالبتر آنکه روی این نیمکت‌های سه نفره ما بزور چهار نفره می‌نشینیم.

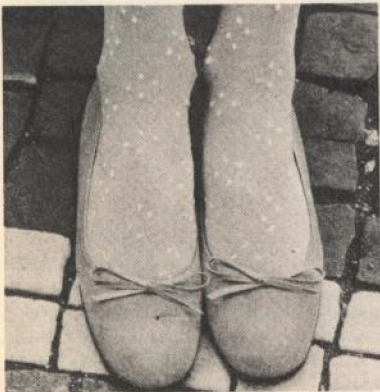
از مدیر گرامی این مدرسه برایتان بگوئیم که دل همگی ما از خیلی پر است. این خانم محترم شبیه مرد نامرئی تلویزیون میباشند و در سال تحصیلی گذشته، و از عید به بعد جمال مبارک ایشان را احدی ندید!... این مدیر محترم فقط برای شاگردانی که پدرهای متمول و بانفوذ دارند، آفتابی میشوند... و یا برای ورزشکارانی که جهت طاقچه کمد دفتر خانم مدیر کاپهای رنگارنگ تهیه کنند. اما هنگامی که ما میخواهیم با خانم مدیر ارتباط برقرار کنیم و درباره مسائل و مشکلات گوناگون مدرسه صحبت کنیم،



■ زنها برای این آفریده شده‌اند که نگذارند ثروت تمرکز پیدا کند.

الف- معطاتی - تهران
■ عشق، یعنی یک سایبان در قلب کویر...

تهران صلحدوست- رشت
■ سیب سرخی در دست داشت و به اطراف می‌نگریست، پرسیدم دنبال چه می‌گردی؟ گفت: یک آدم جلاق!
■ بنفشه عیدی- گرگان
■ چون میخواست چیزهای شیرین ببیند، قناد شد.
مینو خرسند- ساری



تزئینی در رویه کفش.

■ مدل دیگری از کفش بی‌پاشنه که بندهای ریسمانی آن در پشت قوزک پا فکل میخورند.
■ کفش ساده و ظریف بی‌پاشنه کوتاه برای مهمانی‌ها که فکل ظریفی آنرا زینت میدهد.



کفش‌های ساده و بی‌پاشنه راحت و ایده‌آل هستند و سلامت پاها را تضمین میکنند. سه مدلی که در اینجا می‌بینید برای پاتیز و مخصوص دختران جوان عرضه شده و در عین راحتی زیبا و مناسب است. از راست به چپ:
■ کفش ساده و بی‌پاشنه با یک بند و سوراخ‌های

صدائی در عمق تنهائی!



نخستین بار که نگاهش بانگه دبیر جوان تلاقی کرد، قلبش فشرده شد، گوئی یک جاذبه مرموز او را بسوی صاحب آن دیدگان می کشاند. بیش از هفده سال نداشت. پیش از آن عشق را در کتابها تجربه کرده بود ولی به موجودیت آن ایمان نداشت. بعد از گذشت چندماه احساس خستگی و شاید بیماری میکرد که نقطه آغاز آن درست لحظهای بود که خواهرش آنها را ترک کرد.

پس از جدائی پدر و مادر، آنها مثل دو تاجفت بهم آمیختند و تمام غمها ورنجهائی را که ناشی از فقدان وجود مادر در خانه میشد، با یکدیگر قسمت کردند. شاید هم خیلی بالاتر از این حرفها... تلاش میکردند در مقابل سرنوشتی که دیگران آنها را بوجود آورده بودند و شاید تقدیرشان بر آن بود، ایستادگی کنند. سرشان را بالا بگیرند تا مردم پی به پژمردگی درویشان نبرند. این فکر کم کم در آنها بصورت عادت درآمد.

عادت به تظاهر هم نوعی شخصیت جوئی است، ولی حالا که جفت خود را از دست داده بود، حالا که نیمی از شخصیت خود را کم کرده بود، احساس تنهائی وحشتناکی میکرد. شاید هم بالاخره میبایست این اتفاق روی میداد و خواهرش بخانه بخت میرفت، هر چند که هرگز نمیتوانست چشمهای اشک آلود او را به هنگام وداع فراموش کند.

شاید کم تجربه تر از آن بود که احساسات خواهرانه او را درک کند، ولی بهر حال خیلی بیشتر از هم سن و سالهای خود میفهمید و با کلمه رنج بیش از آنها آشنائی داشت. بساین ترتیب جفت او و یگانه همدمش بدنبال سرنوشت راهی دیار غربت شد.

شاید آن احساسی که مانند بیماری مهلک بر تمامی وجودش چنگ افکنده بود، از تنهائی ناگهانی ناشی میشد. بسان اسیری مرتباً با طرفای خود میبویخت برای رهائی از تاریکی راه بجائی بچوید، ولی امکان نداشت. در اطراف او فقط خانه آجری قدیمی رنگ و رورفته پدری بود. پیش از آن باجفت خود عالمی داشت. عالمی که راه بر تفکرات یاس آلود میبست، ولی حالا حقیقت را با تمام زشتی لمس میکرد.

دیری نهایند که بالاخره وحشت از تنها ماندن کار خود را کرد و دختر جوان برآستی پذیرای عشقی شد که واقعا به موجودیت آن ایمان نداشت.

هر چه تنهائی و سردی پسر، او را در تنگنا قرار میداد، برای پذیرش آن راسخ تر میشد، تا بجائی که رسوائی این عشق بر سر زبانها افتاد. پدر سختگیرش هرگز نمیتوانست خود را راضی کند که نام دختر کوچک و زیبایش بناگاه بر سر زبانها بیفتد و بیشتر از آنکه نگران آینده او باشد بخاطر آبروی خود خشمگین بود.

این رسوائی، خاطره چندین سال پیش را در ذهن پیر و خستناش بیدار میکرد. بیاد جملاتی افتاد که هنگام جوانی از دهان همسرش شنیده بود: «من هرگز ترا دوست نداشتم و هرگز عاشق تو نشدم. چقدر دلم میخواست که با عشق زندگی را شروع میکردم ولی افسوس که مدام چوب خانوادهام را خوردم و نشستم تا آنها سرنوشتم را بسازند.»

از یادآوری خاطره تمام بدنش داغ شد. از جابر خاست و بطرف اتاق دختر رفت. در راه باخود میاندیشید که شاید او کلماتی برای قانع کردنش داشته باشد، ولی دید حقیقت هوشیار تر از تصورات است زیرا بسا شنیدن اولین جمله از دهان دختر یقین حاصل کرد که آنچه شنیده، عاری از دروغ بوده است.

پدر، مردم راست میگویند و پدر فریاد کشید: «لااقل بگو دروغ بوده، بگو...»

دختر سرش را پایین انداخت و زیر لب گفت:

«من عادت به دروغ گفتن نکردم. گذشته از آن مگر دوست

داشتن چه گناهی دارد؟ پدر که صدایش اوج بیشتری می گرفت خطاب به او گفت: «تو به این لوس بازیها میگوئی عشق؟ شما دخترها شورش را در آوردید. امروز عاشقید و فردا فارغ و در مقابل اعتراض بزرگترها توی دلتان میگوئید: نمیفهمند، احساس ما را درک نمیکنند...»

دختر آرام بود. فکر میکرد به خودش و به سخنان پدر و نمیتوانست آنها را انکار کند و در عین حال از پذیرفتن آنها هم عاجز بود. هنگامیکه پدر با عصبانیت در را بهم کوفت و او تنها ماند، نفس عمیقی کشید. مثل اینکه آرام شده بود. از مدتها پیش انتظار چنین لحظهای را می کشید، ولی حالا که او همه چیز را فهمیده بود، دیگر احساس عذاب وجدان نمیکرد.

روزی محبوب لحظهای آسودناش نمیکشاند. در آن موقعیت سخت که هیچکس همراه و همدمش نبود بیشتر به او نیاز داشت. ای کاش کنارش بود، قصه رنجهایش را می شنید. دستهایش را میگرفت و با خود بپداری می کشاند که دیگران در آن سهمی نداشته باشند.

باور نمیکرد روز بسعد از آن مشاجره تلخ، او را در خانه خود بعنوان خواستگار ببیند. بیشتر از آن که از دیدن او شادمان شده باشد، سخت تعجب کرده بود. پدر ظاهراً راضی بنظر میرسید. مرد جوان آرام گفت: «مردم صبر ندارند، دائم نشسته اند و بیش تر از آنکه در فکر

● پاراپسیکولوژی

ملاقات با جهان اسرار آمیز ماوراء طبیعه

ما چند بار زندگی میکنیم؟!

زندگی کرده اند حرف بزنند و محلی را که در آن قبلاً زندگی کرده اند، بدرستی تشریح کنند.

البنته شدت درک و سازگور کردن این سنسائل در اشخاص مختلف است، مثلاً هستند کسانیکه در این زمینه استعداد های مخصوصی دارند، بعضی از آنها وقتیکه به مکانهای تاریخی و قدیمی میروند، مثلاً مصر با اهرام ثلاثه اش را می بینند، یا یونان را با کاخهای قدیمی باشکوهش از نزدیک تماشا می کنند ناگهان، موفق میشوند حوادثی که در این مکانها اتفاق افتاده است با چشم ذهن خود ببینند. حوادثی از قبیل جنگها و اشخاصی که واقعا در آن زمان در آنجا زندگی میکرده اند. با این همه هنوز یک سوال بزرگ بدون جواب مانده است: «آیا واقعا زندگی دوباره وجود دارد؟» البته مذاهب اعظم جهان مثل اسلام و مسیحیت و یهودی این مطلب را قبول ندارند و تناسخ را رد می کنند و بنابراین فقط بودائیان هستند حتی از اشخاص مشخصی که همزمان با آنها



آیا شما و شوهر و بچهتان برای اولین بار است که به دنیای آئید؟

آیا یقین دارید که مثلاً سیصدسال پیش نیز در نقطه ای دیگر از جهان در قالب و بدنی دیگر زندگی نمیکرده اید؟

شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد که برای اولین بار به محل ناشناسی رفته اید، محلی که مثلاً هرگز آنجا نبوده اید اما ناگهان دچار تردید میشوید و همه چیز بنظرتان آشنا می آید و گاهی این آشنائی بقدری شدید است که حتی کوچکترین زوایای این مکان را بخاطر میاورید که به این شناسائی بیشتر کمک میکند.

برآستی که چنین احساسی کنجگاوای برانگیز است و شخص را به تفکر وامیدارد، بطوریکه از خود میپرسد: اینجا بنظر خیلی آشنا می آید. می شناسمش، خدایا من که هرگز اینجا نبوده ام. کجا دیدمش؟ میان من و این مکان چه ارتباطی وجود دارد؟

این تجربه را میتوان «زندگی گذشته» نام گذاشت و آنرا بدو صورت میتوان توجیه نمود: یا اینکه واقعا این محل در خواب دیده شده و اثرات آن در ذهن باقی مانده است و یا اینکه در هر صورت ارتباطی، حتی ارتباط «تله پاتیک» (از راه دور) میان شخص و این محل برقرار شده است که موجب این آشنائی نزدیک میشود. اما علت سوم که باور نکردنی و بسیار عجیب است این است که شخص در دوران زندگی گذشته خود بطریقی با این مکان ارتباط پیدا کرده است، باین معنی که یادر همین مکان زندگی کرده و یادر زندگی قبلی خود، به آنجا سفر نموده و همه چیز را بخاطر سپرده است.

فلاسفه بودائی مذهب عقیده دارند که انسان بدفعات در روی کره زمین زندگی میکند. بعقیده آنها در طول تمام این زندگیها، روح و روان آدمی ثابت باقی میماند. ولی جسم عوض میشود و هر بار انسان در قالبی تازه و در خانواده و شهر و حتی کشوری دیگر بدنیا می آید. بنظر آنها علت این تولدهای گوناگون اینستکه با هر زندگی روح و روان صیقل می یابد و کاملتر میشود و این سیر تسلسلی آنقدر ادامه

می یابد تا روح بحد اعلای تکامل و پاکی برسد و در روز موعود- روز محشر- به خدا ملحق شود. در این فاصله این امکان برای روح وجود دارد که چندین بار در بدنهای مختلف حلول کند و در هر زندگی کامل تر و پاکتر شود. در صورتیکه شخص در طول یک زندگی نتواند به هدفهای تعیین شده برسد، امکان رسیدن به آن در زندگی بعدی برایش بوجود می آید. مثلاً چنانچه قرار باشد زنی، در طول یک زندگی خود، با مرد مشخصی ازدواج کند تا فرزندان مشخصی بوجود بیاورد، ولی بدایلی این کار امکان پذیر نشود، همین کار در زندگی بعدی، همانطور که باید، اتفاق خواهد افتاد. اگر شخص در طول یک زندگی خود دست بکارهای ناشایستی بزند، در زندگی بعدی حتماً مجازات خواهد شد و عقوبت اعمال بد خود را خواهد چشید. بهمین دلیل است که گاهی می بینیم بلائی بر سر یک آدم خوب می آید و همه با تعجب از خود می پرسند چرا این بلا سر این آدم خوب نازل شد؟ دلایل اینستکه او در این زندگی دارد عقوبت اعمال بد خود را که در زندگی پیشین کرده است می بیند یا اینکه در حال حاضر علم مشغول تحقیق و بررسی است تا توضیح قانع کننده ای برای این مسئله پیدا کند اما هنوز پیشرفت چندانکی نصیب نشده است، بطوریکه فعلاً فقط میتوان عقیده به تناسخ و زندگی های چندگانه را یا باور کرد و بان اعتقاد داشت و یا بکلی آنرا نفی کرد. حثالت سومی وجود ندارد. در حقیقت تعداد زیادی از

خانم «جمازامین پرا» هنگامیکه تحت تاثیر هیپنوتیزم به یکی از زندگیهای گذشته خود سفر کرده بود، ناگهان با زبان لهستانی به حرف زد پرداخت، در حالیکه این زبان را اصلاً نمی شناسد.

ما چند بار زندگی میکنیم؟!

آیا شما و شوهر و بچه‌تان برای اولین بار است که به دنیای آئید؟

آیا یقین دارید که مثلاً سیصدسال پیش نیز در نقطه‌ای دیگر از جهان در قالب و بدنی دیگر زندگی نمیکرده‌اید؟

مردم هستند که دارای خاطرات مخصوص بخود از زندگی گذشته خود هستند و اطمینان دارند که قبلاً هم زندگی کرده‌اند و میتوانند، حتی، شرح کامل زندگی گذشته مختلف حلول کند و در هر زندگی کامل‌تر و یا کمتر شود. در صورتیکه شخص در طول یک زندگی نتواند به هدفهای تعیین شده برسد، امکان رسیدن به آن در زندگی بعدی برایش بوجود می‌آید. مثلاً چنانچه قرار باشد زنی، در طول یک زندگی خود، با مرد مشخصی ازدواج کند تا فرزندان مشخصی بوجود بیاورد، ولی بدلا یلی این کار امکان‌پذیر نشود، همین کار در زندگی بعدی، همانطور که باید، اتفاق خواهد افتاد. اگر شخص در طول یک زندگی خود دست بسکارهای ناشایستی بزند، در زندگی بعدی حتماً مجازات خواهد شد و عقوبت اعمال بد خود را خواهد چشید. بهمین دلیل است که گاهی همه با تعجب از خود می‌پرسند چرا این بلا سر این آدم خوب نازل شد؟ دلیلش اینستکه او در این زندگی دارد عقوبت اعمال بد خود را که در زندگی پیشین کرده است می‌بیند! یا اینکه در حال حاضر علم مشغول تحقیق و بررسی است تا توضیح قانع‌کننده‌ای برای این مسئله پیدا کنند اما هنوز پیشرفت چندانی نصیب نشده است، بطوریکه فعلاً فقط میتوان عقیده به تناسخ و زندگی‌های چندان را یا باور کرد و بان اعتقاد داشت و یا بکلی آنرا نفی کرد. حالت سومی وجود ندارد. در حقیقت تعداد زیادی از

شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد که برای اولین بار به محل ناشناسی رفته‌اید، محلی که مثلاً هرگز آنجا نبوده‌اید اما ناگهان دچار تردید میشوید و همه چیز بنظرتان آشنا می‌آید. می‌شناسمش، خدایا من که که حتی کوچکترین زوایای این مکان را بخاطر می‌آوردید که به این شناسایی بیشتر کمک میکند.

براستی که چنین احساسی کنجگاوای برانگیز است و شخص را به تفکر وامیدارد، بطوریکه از خود می‌پرسد: اینجا بنظر من خیلی آشنا می‌آید. می‌شناسمش، خدایا من که هرگز اینجا نبوده‌ام. کجا دیدمش؟ میان من و این مکان چه ارتباطی وجود دارد؟

این تجربه را میتوان «زندگی گذشته» نام گذاشت و آنرا بدو صورت میتوان توجیه نمود: یا اینکه واقعاً این محل در خواب دیده شده و اثرات آن در ذهن باقی مانده است و یا اینکه در هر صورت ارتباطی، حتی ارتباط «نه پاتیک» (از راه دور) میان شخص و این محل برقرار شده است که موجب این آشنایی نزدیک میشود. اما علت سوم که باور نکردنی و بسیار عجیب است این است که شخص در دوران زندگی گذشته خود بطریقی با این مکان ارتباط پیدا کرده است، باین معنی که یاد همین مکان زندگی کرده و یاد، در زندگی قبلی خود، به آنجا سفر نموده و همه چیز را بخاطر سپرده است.

فلاسفه بودایی مذهب عقیده دارند که انسان بدفعات در روی کره زمین زندگی میکند. بعقیده آنها در طول تمام این زندگی‌ها، روح و روان آدمی ثابت باقی میماند. ولی جسم عوض میشود و هر بار انسان در قالبی تازه و در خانواده و شهر و حتی کشوری دیگر بدنیا می‌آید. بنظر آنها علت این تولدهای گوناگون اینستکه با هر زندگی روح و روان صیقل می‌یابد و کاملتر میشود و این سیر تسلسلی آنقدر ادامه

خاتم «جمازامین پرا» هنگامیکه تحت تاثیر هسینوتیزم به یسکی از زندگیمهای گذشته خود سفر کرده بود، ناگهان با زبان لهستانی به حرف زدن پرداخته، در حالیکه این زبان را اصلاً نمی‌شناسد.



زندگی کرده‌اند حرف بزنند و محلی را که در آن قبلاً زندگی کرده‌اند، بدرستی تشریح کنند.

السته شدت درک و سازگور کردن این مسایل در اشخاص مختلف است، مثلاً هستند کسانیکه در این زمینه استعدادهای مخصوصی دارند، بعضی از آنها وقتیکه به مکانهای تاریخی و قدیمی میروند، مثلاً مصر با اهرام تلاته‌اش را می‌بینند، و یا یونان را با کاخهای قدیمی باشکوهش از نزدیک تماشا می‌کنند ناگهان، موفق میشوند حوادثی که در این مکانها اتفاق افتاده است با چشم ذهن خود ببینند. حوادثی از قبیل جنگ‌ها و اشخاصی که واقعا در آن زمان در آنجا زندگی میکردند. با این همه هنوز یک سؤال بزرگ بدون جواب مانده است: «آیا واقعا زندگی دوباره وجود دارد؟» البته مذاهب اعظم جهان مثل اسلام و مسیحیت و یهودی این مطلب را قبول ندارند و تناسخ را رد می‌کنند و بنابراین فقط بودائیان هستند که آنرا در چارچوب اعتقادات مذهبی خود

♣ بسیاری از نمونه‌های زندگی‌های گذشته بر روی کساغذ آورده شده است مانند داستان «رب النوع مرمرین» نوشته نویسنده انگلیسی «هاوتورن» که در حال حاضر مشغول تهیه فیلمی از روی آن هستند. در عکس هنر پیشه‌های این فیلم دیده میشوند.

گنجانیده‌اند اما در بین غیربودائیان مردم زیادی هستند که این تئوری را می‌پذیرند و از روی آن بسیاری از مسایل زندگی برایشان روشن میشود. مثلاً آنها درک میکنند که چرا مردم بدبخت وجود دارند و در تمام طول زندگی خود رنج می‌برند، چرا اینهمه اختلاف بین انسانها وجود دارد و یا اینکه چرا کسی خوشبخت و پرشانس متولد میشود و دیگری بقول شاعر از رحم صادر بدبخت زائیده میشود و بالاخره چرا زنانی و یا مردانی وجود دارند که با وجود کوشش بسیار هرگز موفق نمیشوند که در طول زندگی خود عشق واقعی را پیدا کنند.

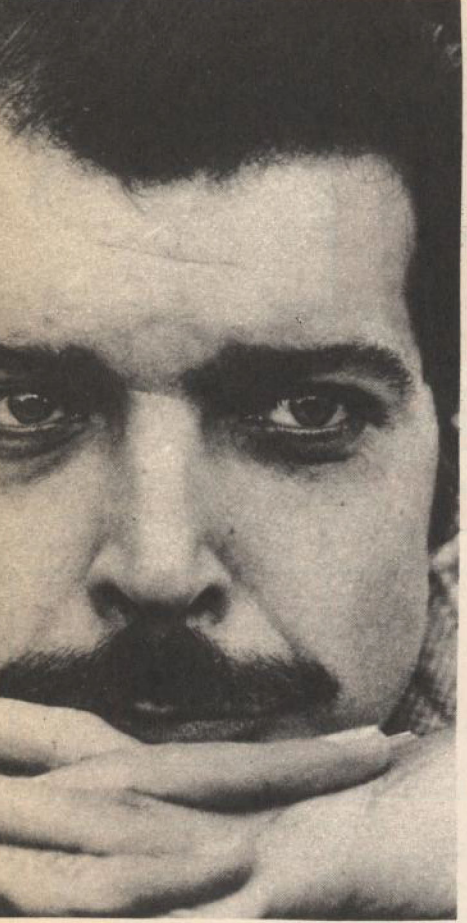
براساس قوانین تناسخ و زندگی دوباره، که به قوانین «کارما» نیز شهرت دارند، زندگی مجموعه انگیزه‌ها و نتیجه اعمال آدمی است. اگر شخص در طول یک زندگی خود مرتکب خطا بشود، باید حساب بالاخره روزی پس بدهد و مجازات بشود و چه بسا که این حساب پس‌دادن به زندگی دوم و سوم او

محول بشود. هر قدر فساد و گناه انسان سنگین‌تر باشد مجازات آن نیز در زندگی بعدی سنگین‌تر خواهد بود. باین ترتیب اگر کسی نتواند حرص و آز و یا جاه‌طلبی‌های خود را کنترل کند و موفق نشود تواضع و سردمی و انصاف و سازگاری را بیاموزد شاید در زندگی بعدی این فرصت را برای اصلاح شخصیت خود، پیدا کند. اگر کسی در یک زندگی همسر خود را آزار دهد، در زندگی بعدی خود از زوج دیگر آزار خواهد دید.

بعضی اشخاص در طول زندگی خود این احساس را دارند که متعلق به قرنهای گذشته و دور هستند. بعضی دیگر دقیقاً میدانند که کی و کجا زندگی کرده‌اند، بهمین علت است که «مدیوم» ها و آن عده که در این زمینه احساسات بیداری دارند، موفق میشوند تا کته‌مطلب پیش بروند و مثلاً طول یک زندگی گذشته خود را، مانند پرده سینما، در مقابل چشم ذهن خود ببینند.

«تولیاچاروتی» زنی است اهل رم که نه‌تنها موفق میشود با چشم ذهن- یا چشم سوم- زندگی‌های گذشته خود را به وضوح ببیند، بلکه زندگی گذشته کسانی را هم که به او مراجعه میکنند می‌بیند. «تولیاچاروتی» در رشته حقوق و فلسفه لیسانس گرفته و تا بحال دو کتاب نیز بنامهای «زمان سرز نمی‌شناسد» و «تجربیات در لایتنهای». نوشته است، او میگوید:

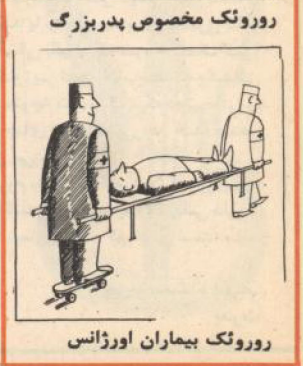
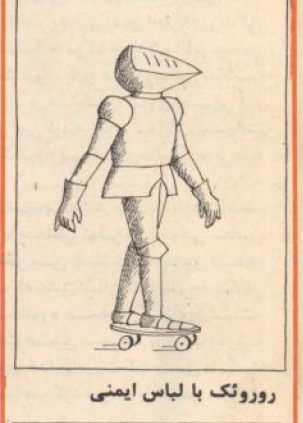
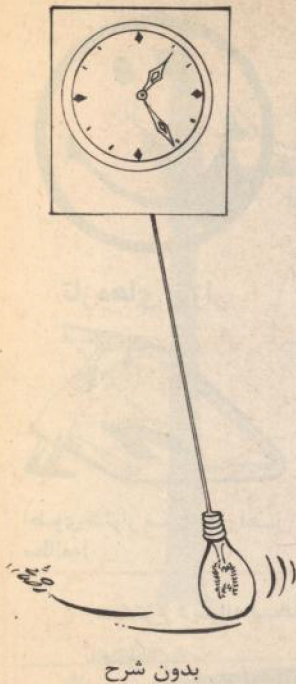
- از دوران کودکی درگیر احساس



نورانی و فعال است تمام مظاهر و اشکال این جهان نامعلوم و ناپیدا بازندگی خاکی ما تفاوت فاحش دارد.

بعقیده طرفداران «فلسفه سری» جهان قابل رؤیت همان جهان مادی است، ولی جهان غیرقابل‌رؤیت، در ابعاد دیگری، وجود دارد که حقیقی است، مانند جهان روان، جهان فکر و اندیشه که قابل رؤیت نیستند و نه می‌توانیم آنرا بدرستی توصیف کنیم. «جهان ناپیدا» نیز وجود دارد ولی حواس پنجگانه ما قادر به وصف کردن آن نیست. خانم «تولیا چاروتی» در دنباله سخنان خود، میگوید:

- وقتیکه من «بودن»‌های گذشته را می‌بینم، ذهن من در این بعد دوم، و یا جهان غیرقابل رؤیت، کار میکند. در حین این کار، حتی اگر قسمت منطقی مغز من بخواهد کار کند، موفق بسدیدن چیزی نخواهم شد. درحقیقت اولین باری که باین کار پرداختم، وقتی بود که درجایی خواندم که جوکی‌های هندی موفق میشوند بدون زندگی گذشته خود بازگردند و حوادث آنرا بررسی کنند. با کوشش زیاد با یکی از این جوکیهای هندی بنام «گورو» تماس گرفتم، که لبخندی افکار خود را متمرکز کنم و به حالت خلسه بقیه در صفحه ۷۸



گفتگوی روز
 - سلام «می می» جون!
 - سلام عزیزم! چطوری؟ او، چه پیرهن خوشگلی!
 - مال لندنه! آخه تازگی لندن بودم.
 - راست میگی عزیزم؟ از کدام فروشگاه دزدیدیش؟!



مناظره خسرو و فرهاد در تهران

نخستین بار گفتش: «از کجائی؟»
 بگفت: «از روبروی پارک ساعی!»
 بگفتا: «چیست نام خُطه آن؟»
 بگفتا: «هست نامش: شهر تهران»
 بگفت: «آنجا به صنعت در چه کوشند؟»
 بگفتا: «روز و شب پیکان فروشد.»
 بگفت: «از آن توهم داری به گاراژ؟»
 بگفتا: «خوش ندارم جنس مونتاز!»
 بگفت: «اهل هنر اندر چه کارند؟»
 بگفتا: «اکثراً کاباره دارند!»
 بگفتا: «باغ و بوستان روبراه است؟»
 بگفت: «آری، لجن هایش گواه است»
 بگفتا: «میروی گاهی به گردش؟»
 بگفتا: «خیر، نیستم بنده مردش!»
 بگفتا: «لاله زارش، لاله دارد؟»
 بگفتا: «خیر، اما چاله دارد.»
 بگفتا: «چیست آنجا، جای لاله؟»
 بگفتا: «خیر اموات، زیاله!...»
 بگفتا: «نان آنجا دلدیر است؟»
 بگفت: «البته منظورت فطیر است.»
 بگفتا: «چون بود اوضاع ارزاق؟»
 بگفتا: «هر چه خواهی، شب بیا باغ!»
 بگفتا: «از هوای آن نگفتی!»
 بگفتا: «گازوئیلش هست مفتی»
 بگفتا: «شهردارش در چه حال است؟»
 بگفتا: «فکر دریافت مدال است.»
 بگفتا: «خانه و مسکن تو داری؟»
 بگفتا: «شب بخوابم در کناری»
 بگفتا: «عشق شیرین بر تو چون است؟»
 بگفتا: «برو بابا، دلت خوشه!؟»



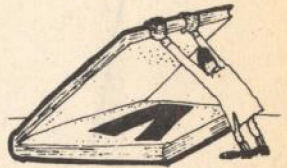
● روز گذشته بر اثر یک تصادف ساده، پدرو پسری سعاد ۲۳ سال همدیگر را پیدا کردند. ۲۳ سال پیش، بعد از آنکه «محمدعلی» پدرش را با چاقو مضروب کرد، فراری شده پدر محمد علی که از پیدا شدن پسرش بی اندازه خوشحال شده بود، او را تحویل پلیس داد.

● در تصادف دو اتومبیل در خیابان سلسبیل، ۷۵ نفر سرما خوردند. نیمه شب گذشته، هنگامی که دو اتومبیل پیکان، در چهارراه ونوق بهم برخوردند، حدود صد نفر از اهل محل برای تماشای لباس خواب از منزل بیرون آمدند که ۷۵ نفر آنان بشدت سرما خوردند. حال سر نشینان اتومبیل خوب است و تصادف جزئی بوده.

● دیروز مرد جوانی خود را از سقف خانه شان، واقع در امیرآباد شمالی، حلق آویز کرد. خوشبختانه



تازه‌های بازار



اطوی شلوار مخصوص اهل مطالعه!

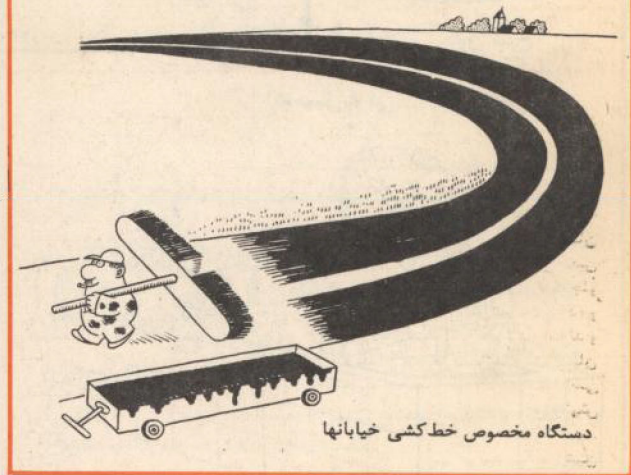


صمیمانه!

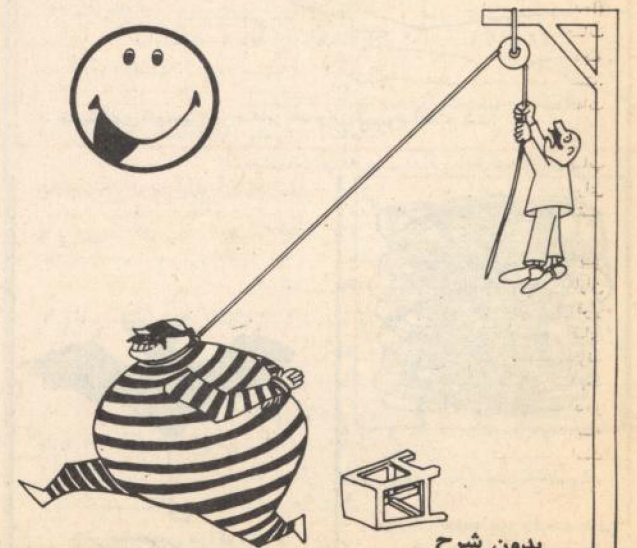
علت طلاق

- راستی شنیدی؟
- چی شده؟
- بایک وروشنگ ازهم جدشدن!
- او! چرا؟ اونانکه تازه ازدواج کرده بودن.
- آره، ولی صاحب خونه شون موافقت نکرده بود گفته بود: «من اتاق روبه یکنفر اجاره دادم، نه دونفر!»

مخترع دیوانه لبخند پارتی تقدیم میکنه:



دستگاه مخصوص خط‌کشی خیابانها



بدون شرح

نامه پدری به دخترش

تا بحال نامه‌های زیادی از پدرهای مختلف، به دخترهای مختلف خوانده‌اید، از نامه‌های «نهر» به دخترش، تا نامه «چارلی چاپلین» به دخترش. اما مسلماً تا به حال نامه «مشدی حسن» را به دخترش نخوانده‌اید. از شما خواهش میکنیم قبل از خواندن نامه مشدی حسن، شیرگاز آشپزخانه را محکم ببندید. (البته ربیطی بهم ندارد، اما بهر حال شیرگاز آشپزخانه را همیشه باید بست!) اینک نامه مشدی حسن به دخترش:

دختر خوبم! این نامه را از روی تخت بیمارستان هزار تخته‌خوابی برای تو می‌نویسم. از بس عرق ۵۵ خوردم، از چهارصد دستگاه آوردندم هزار تخته‌خواب! بین این اعداد و ارقام در زندگی ما چه نقش‌هایی بازی میکنند! جمجمه هم می‌شود هزار و چهارصد و پنجاه و پنج.

حالا کاری به جمجمه نداریم دخترم. این نامه را پدر بیمار و محتضر تو در آخرین روز زندگیت، در بیمارستان برای تو می‌نویسم، چونکه قرار است فردا مرا برگردانند منزل. بنابراین خوب گوش کن پدر سوخته. بین پدر عزیزت چه میگوید:

زندگی را آسان بگیر! حرص مال دنیا را نزن. یکدانه ویلا در شمال و یک خانه در عباس‌آباد و یک آپارتمان در لندن، برای یک زندگی ساده کافیه. می‌خواهی چکار؟ مگر پدرت که در یک زیرزمین اجارهای زندگی میکرد، چه غم و غصه‌ای در زندگیت داشت؟ به مرگ خودت، اگر همین رماتیس و تنگ‌نفس و کجی ستون فقرات نبود، هیچ عیب و علتی نداشتی. مادر خدا بی‌امرزت هم اگر لجبازی نمی‌کرد و رختها را توی حوض آب نمی‌کشیدی، هیچوقت صاحبخانه با آجر نمی‌کوبید توی مغزت. نصیحت من به تو اینست که همیشه رخت آب نکشیده بپوشی، و سالیان دراز به خوبی و خوشی زندگی کنی.

دخترم! راجع به عشق از من پرسیده بودی. عشق چیز باشکوهی است، ولی نباید زود حامله شد! اصولاً عشق با حاملگی توفیر دارد، ولی بعضی از دخترهای ما عوضی فهمیده‌اند. به نظر من عاشق و معشوق نباید جلوگیری کنند. ضمناً هیچ لازم نیست که عشق انسان فقط متوجه یک نفر از جنس مخالف باشد. نه، نه دخترم! منظورم همجنس‌بازی نیست، منظورم اینست که آدم میتواند به طبیعت عشق بورزد. به آب و دریا و درخت و جنگل عشق بورزد، مثل عموی خدا بی‌امرزت که عشق طبیعت داشت و نصف زمین‌های کنار دریا را تصاحب کرده بود و با پولش منیرفت جنوب فرانسه عشق میکرد.

آری دخترم زندگی زیباست. بلند شو پنجره اتاقت را باز کن و آن پیرمرد زنده‌دل و بی‌خیال را ببین که روی نیمکت کنار پیاده‌رو، رو به آفتاب نشسته و امید به زندگی در چشم‌هایش موج می‌زند. بسیچاره حقوق بازنشستگی کم بوده، زن و بچه‌اش زده‌اند از خانه بیرونش کرده‌اند. آری دخترم! زندگی زیباست! عشق زیباست، طبیعت زیباست، فقط حیف که سالن اینجا نه کولر دارد نه پنکه، با مریض‌ها قرار گذاشتیم نوبتی همدیگر را باد می‌زنیم. الان مریض تخت بغلی دارد با مسکوی جعبه شیرینی مرا بامیزند. خوب هم باد نمیزند، آخر بیچاره باد فتق دارد.

دختر عزیزم! با امید زندگی کن! به فردا فکر کن! به فردا فکر کن که خورشید دوباره از مغرب طلوع میکند، شاید هم از مشرق طلوع کند. راستش از وقتی ساعتها را پس و پیش کرده‌اند، من دیگر گیج شده‌ام. نمی‌فهمم خورشید از شمال طلوع می‌کند یا از جنوب. یا از مشرق یا از مغرب. بهر حال گور باباش! زندگی را آسان بگیر و به مردم کمک کن! وقتی به گدای کور سر کوجه می‌رسی که زیر تیغ آفتاب نشسته و گدایی میکند، آهسته خم شو. و بدون اینکه او متوجه شود، یک سکه دوتومانی را خیلی آهسته از روی دستمالش بردار! جای دوری نمی‌رود. خدا صددر دنیا، هزار در آخرت به آن گدا عوض می‌دهد.

دخترم! من دیگر باید بروم. باید بروم به آزمایشگاه. فعلاً که روزی یک شیشه خون از ما می‌گیرند که آزمایش کنند، ببینند چه مرضی داریم. آخرش هم میدانم: جواب می‌دهند که بیماری شما، کم خونی است. باید خودتان را تقویت کنید!

می‌پوسمت دخترم. پدرت

(راستی، شیرگاز را ببندید!)



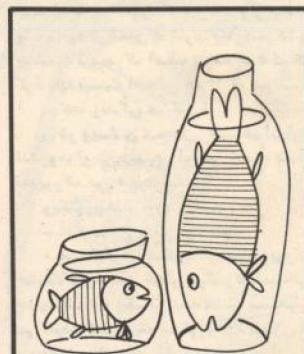
سه طرح از: «اعظم زینلیان»

تجربه‌های جوان...

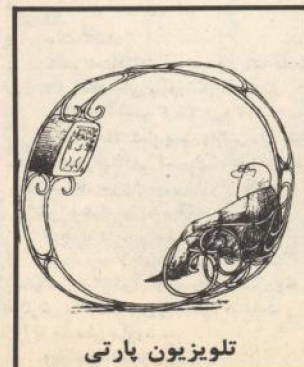
«اعظم - زینلیان» روزنامه نگار جوانی است که استعدادهای نهفته‌اش را در زمینه‌های گوناگون تجربه می‌کند: برای کودکان، قصه مینویسد، گاهی هم طرح‌هایی کاریکاتور مانند رام‌آزماید. طرح‌های او در واقع شعر گونه‌هایی هستند در هیات تصویر. اگر تکنیک

کارش هنوز به ممارست و تمرین بیشتری نیاز دارد، در عوض، اندیشه‌هایش، از حساسیت، رقت و دلسوزی، و مسهر و محبتی دلپذیر سرشارند. سه طرح از او را در این صفحه می‌بینید...

اماراستی، خود شما چرا با «لبخند پارتی» همکاری نمی‌کنید؟..



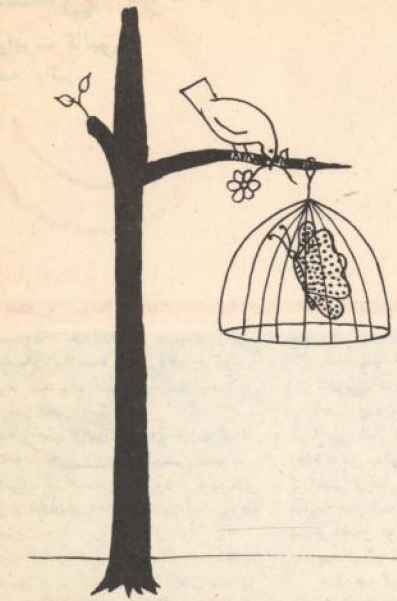
از این وضع دیگه خسته شدم - به نامه هم به انجمن حمایت از حیوانات نوشتام



تلویزیون پارتی



ویلن مخصوص دوقلوها



خبرهای هنری «لبخند پارتی»

بتواند با تعدادی از آهنگ‌های ضربی و قرانگیز خود آقای «هیث» را به رقص در بیاورد، انتقام خوبی از انگلیس‌ها گرفته‌ایم!

● خبرهای هنری حاکی است که نگهبانان درهای ورودی ساختمان رادیو تلویزیون، خیلی بر مراجعین سخت می‌گیرند، بسطوری که جلو چهره‌های معروفی مثل شماعتی زاده و گوگوش و هایده را هم گرفته‌اند و راهشان نداده‌اند. از این مسیان گوگوش گریه را سر داده و خیاطاشی به دادش رسیده. هایده با ماشینش زده زنجیر را پاره کرده و رد شده. (البته عده‌ای می‌گویند با ماشینش زده، بلکه از ماشینش پیاده شده و از پشت، خودش را به زنجیر کوبیده!) بهر حال زنجیر پاره کرده. و اما جناب شماعتی زاده، هر چه سعی کرده به دربانها بقبولاند که خواننده است، باور نکرده‌اند و گفته‌اند: به قیافه‌ات نمی‌آید!

● به این ترتیب، مطابق خبری که چاپ شده بود، آقای شماعتی زاده از اجرای برنامه منصرف شده، به خانه برگشته است.

● اما آخرین خبر هنری این هفته، که استثنائاً این یکی را خبر نگاران هنری خودمان تهیه کرده‌اند، از این قرار است که خانم «بتی» خواننده و آقای «سعید دبیری» ترانسیرا، تصمیم دارند دوباره از هم جدا شوند. در واقع آنها بعد از متارکه، شدیداً باهم مهریان شده‌اند، و همه جا همراه هم دیده می‌شوند. به همین دلیل گفته می‌شود ممکن است آنها برای جدا شدن از همدیگر، دو باره باهم ازدواج کنند!

● یک خبر سیاسی - هنری حاکی است که آقای «ادوارد هیث»، نخست‌وزیر سابق انگلستان، از «انوشیروان روحانی» دعوت کرده است که یک بار دیگر به انگلستان برود، و برای او پناهنده شود. این دعوت البته با دعوت‌هایی که شیوخ عرب از گوگوش و مهستی و هایده می‌کنند، تفاوت دارد. مفسران هنری «لبخند پارتی» عقیده دارند که اگر «انوشیروان روحانی»

● در خبرهای هنری نوشته بودند که خانم «رامش» قصد بهره برداری از یک کارخانه تولید مواد غذایی را دارند، و به زودی کنسروهای غذایی ایشان به بازار می‌آید. مفسرین هنری «لبخند پارتی» با توجه به اینکه خانم رامش هنوز تن به ازدواج نداده‌اند، پیش‌بینی میکنند که بعد از کنسرو رامش، به احتمال زیاد «ترشی رامش» هم به بازار خواهد آمد.

بهر حال گفته می‌شود که کنسروهای خانم رامش از کنسرت‌های ایشان قابل تحمل‌تر خواهد بود.

● در خبرهای هنری آمده بود که شوهر غیرتی خانم «امل ساین» بعد از اینکه عکس‌های عشقبازی ایشان را با یک جوان ۲۴ ساله دیده، خیلی عصبانی شده و بلافاصله تقاضای طلاق خود را از دادگاه پس گرفته و گفته: «بلائی بر سر این خواننده هوسباز بیاورم که درس عبرتی برای دختران ترک باشد!» ناظران هنری لبخند پارتی اظهار نظر میکنند که اشتباه اصلی خانم «امل ساین» اینست که بجای اینکه با رهبر ارکسترش روی هم بریزد، یک جوان غریبه را انتخاب کرده و خشم شوهرش را برانگیخته!

● یک خبر سیاسی - هنری حاکی است که آقای «ادوارد هیث»، نخست‌وزیر سابق انگلستان، از «انوشیروان روحانی» دعوت کرده است که یک بار دیگر به انگلستان برود، و برای او پناهنده شود. این دعوت البته با دعوت‌هایی که شیوخ عرب از گوگوش و مهستی و هایده می‌کنند، تفاوت دارد. مفسران هنری «لبخند پارتی» عقیده دارند که اگر «انوشیروان روحانی»

جواب اگر گفتین: یک پلور بافتنی که نخ آنرا کشیده‌اند!!

سیردهمین قربانی!



است خواهش کنم قرار ملاقاتی بگذاریم؟
مخاطب با لحن سردی گفت:
- برنی، گوش کن ببین چه میگویم.
چه اصراری داری که آتش خاموش شده را دوباره روشن کنی؟ خیال میکنی یادم رفته با من چگونه رفتار کردی؟ چگونه مرا گذاشتی و رفتی؟ تو خیلی پست بودی برنی. حقیقت اینکه نمیخواهم با آدم پستی چون تو دوباره سروکار پیدا کنم.
محکم گوشی را گذاشت.
جک نیز گوشی را با لبخند گذاشت و در دل گفت باید آنقدر نمره بگیرم تا بالاخره یکی به تور بیفتند. باید به طرف آنقدر دروغ بگویم و راست تحویل بگیرم تا به مقصود برسم.
در ردیف هندرسن‌ها دنبال یک اسم مناسب دیگر گشت و بالاخره اسم «ویکتوریا هندرسن» را پسندید و نمره او را گرفت. تلفن ابتدا مدتی بوق‌بوق زد و تا زنی گوشی را برداشت. جک باز خیلی خودمانی پرسید:
- ویکی خودتی؟
- بله. فرمایش؟
- خوب، حق داری مرا نشناسی. حق داری حتی صدایم را از خاطره برده باشی، چون هرچه باشد از آخرین دفعه تا بحال باندازه یک ابدیت گذشته است.
زن که از صدایش بنظر میرسید جوان و زیباست پرسید:
- شما کی هستید؟
- من؟ من کی هستم؟ سعی کن خودت حدس بزنی.
ویکتوریا هندرسن مدتی به مغزش فشار آورد و چون چیزی دستگیرش نشد گفت:
- سعی‌ام را کردم، چیزی به‌خاطرم نیامد...
جک ریسک کرد و گفت:
- حتی... حتی پنج شش سال پیش هم یادت نیست...؟
ویکتوریا با خنده گفت:
- خیلی که یادم نیست، اما شاید با طرح یک مسابقه بیست‌سوالی بتوانم حدس بزنی. ببینم، گفתי پنج‌شش سال پیش؟
- آره.
- تو زن داشتی؟
جک دل به دریا زد و گفت:
- آنوقت‌ها داشتم اما طلاقش دادم.
ویکتوریا هندرسن فکری کرد و گفت:
- آهان، حالا فهمیدم. تو باید «داو» باشی، «داوموزی»
جک خنده‌کنان گفت:
- ای حقه، بالاخره فهمیدی!
- پس... پس بالاخره بتی را طلاق

دادی؟ بین خودمان بماند. عوض گله ندارد چون من هم از «کلینت» جدا شده‌ام. میدانستی؟
جک گفت:
- آره میدانستم، اما یادم نیست از کی شنیدم. پس خیال کردی بیخودی به تو تلفن زد؟
- چقدر خوبی «داو»...
- حالت خوب است ویکی؟
- ای، بدک نیستم. یعنی مجبورم خوب باشم.
- کارو بار چطور است؟
- ای، آن هم بدک نیست. شغل سابقم را دارم. این آپارتمان قشنگ و نقلی را هم تازگی‌ها اجاره کردم. تو هنوز در بیمه کار میکنی؟
- نه ویکی. دوره کارمندی من گذشت. حالا دیگر برای خودم کلی رئیس هستم. حالا یک شرکت بیمه اختصاصی، چند شعبه در شهرهای مختلف و از جمله یک شعبه در همین‌جا دارم. برای سرکشی به شعبه نیویورک آمده بودم که فکر کردم بدنیست احوالی هم از تو بپرسم.
- کجا زندگی می‌کنی؟
- در ویلای مجلل ریچم ادوارد لندروم. او در ضمن رئیس شعبه بیمه نیویورک من هم هست.
ویکتوریا هندرسن گفت:
- آدم موفق یعنی تو، داو!
- مستشکرم ویکی. در نیویورک حقیقتاً دارد بمن خوش میگذرد. نمیدانی خانواده «اد» چقدر به من صحبت می‌کنند. کاش میتوانستی با «اد» و زن او و بچه‌های نازنینش آشنا بشوی.
- خانه «اد» کجا ست؟
- در کرسنت ویوگاردن.
- وای خدای من. در اعیان‌ترین محله نیویورک!
- در اینجا دوره نقاهتم را میگذرانم.
- دوره نقاهت را؟ مسگر ناخوش بودی؟
جک گفت:
- نه، ناخوش که نبودم. در یک حادثه رانندگی سه جای پایم شکسته است.
- باز خدا رحم کرد.
- البته حالا کمی بهترم ولی بدستور دکتر استراحت می‌کنم. ببینم، دست نمی‌خواهد سری بمن بزنی و از یک بیمار دل‌مرده عیادتی بکنی؟
- چرا، داو. بی‌میل نیستم.
- «اد» حالا در دفتر بیمه است. اگر بخواهی میتوانی از او خواهش کنم وقتی کارش تمام شد بین راه بیاید بدنبالت و تو را با خودش بیاورد...
ویکتوریا هندرسن گفت:

حدود ساعت شش بعدازظهر «جک‌میلر» راننده آقای «هارلز گولد» میلیونر معروف، در دفتر کار اربابش پشت میز تحریر نشست.
خیال جک از بابت آقا و خانم گولد راحت بود، چون آن‌ها با کشتی تفریحی شخصی بمسافرت رفته بودند و ویلای مجلل و قشنگشان را بدست او سپرده بودند.
جک کتابچه تلفن را برداشت، پاهای را روی سیز دراز کرد، کتابچه را بطور شانس‌گوشود و با نوک انگشت ردیف اسامی را دنبال کرد. روی اسم «ادوارد لیندروم» متوقف شد. اسم را چنددفعه زیرلب بزبان آورد، آن‌را در ذهن خود سبک و سنگین کرد و پیش خود گفت: «اسم قشنگی است. خوشایند است و طنین خوبی هم دارد.»
اسم را روی یک ورق کاغذ یادداشت کرد. کتابچه تلفن را بست. یک دفعه دیگر بطور شانس‌گوشی لای آن را باز کرد و باز ردیف اسامی صفحه باز شده را مرور کرد و زیرلب گفت:
- آدریان هندرسن؟ نه، گمان نمی‌کنم نفی داشته باشد. آلیس هندرسن؟ این یکی شاید... نمره تلفن خانم آلیس هندرسن را یادداشت کرد، گوشی تلفن را برداشت و شماره را گرفت.
در آن سوی خط زنی گوشی را برداشت، از صدای «الو» گفتنش جک حدس زد که طرف باید شصت‌هفتاد را شبرین داشته باشد، باوجود این گفت:
- منزل خانم هندرسن؟
- بله.
- میشود با آلیس حرف بزنی؟
- بفرزن گفت:
- چه گفتید؟ با کی؟
جک دردل گفت مثل اینکه گوشش هم سنگین است، نه، پدردبهور نیست. باید بخرم را جای دیگر امتحان کنم. دو سده‌دقیقه بعد نمره تلفن «بئاتریس هندرسن» را گرفت. بعضی اینکه در آن سوی خط زنی گوشی را برداشت، جک خیلی خودمانی گفت:
- بیا؟ تویی؟
مخاطب مکتی کرد و با تعجب پرسید:
- شما کی هستید؟
- خوب، حق داری مرا نشناسی، چون هرچه باشد از آخرین دفعه‌ای که همدیگر را دیدیم مدتی گذشته...
بئاتریس هندرسن حرف او را قطع کرد و با تعجب گفت:
- آخ، برنی، این تویی؟
- ای بلا، بالاخره حدس زدی. اگر بدانی چقدر هوس دیدنت را دارم. ممکن

داو... داو... مثل اینکه تو خیلی عوض شده‌ای، چون صدایت یک جور دیگر است...
- یکی را نشانم بده که در عرض این مدت عوض نشده باشد. مثلاً خودتو. فکر میکنی هیچ عوض نشده‌ای؟ خوب، ویکی، اجازه بده بقیه صحبت‌هایمان را برای امشب بگذاریم. من الساعه گفتگویمان را قطع میکنم و با «اد» تماس میگیرم تا اگر وقت داشت دنبالت بیاید. دوباره با تو تماس میگیرم و خبر میدهم که قرار شده کجا همدیگر را ملاقات کنید...
گوشی را گذاشت، چشم‌ها را دوسه دقیقه‌ای بست و به فکر فرو رفت. بعد مجدداً به ویکتوریا هندرسن تلفن کرد و گفت:
- ویکی، خوشبختانه «اد» وقت داشت. گفت در سالن هتل «وینستون پلازا» منتظرت است. هتل در مجاورت شعبه بیمه ما قرار دارد. «اد» درست رأس ساعت هشت منتظرت خواهد بود. فقط باید بمن بگویی چه رنگ لباس میپوشی تا به او اطلاع بدهم که یکسره به سراغت بیاید و خودش را به تو معرفی کند.
زن جوان فکری کرد و گفت:
- بگمانم پیراهن سبزم خیلی بمن بیاید. پس پیراهن سبز بکمر بند طلائی.
- حتماً خیلی خوشگل خواهی شد. مطمئنم که زن «اد» به سلیقه من آفرین خواهد گفت...
* * *
جک میلر پنج دقیقه به هشت مانده وارد سالن هتل وینستون پلازا شد و ده دقیقه بعد با ویکتوریا هندرسن ملاقات کرد. ویکی بطوری که گفته بود پیراهن میدی سبز رنگ شیکی پوشیده بود و یک کمر بند طلائی هم به کمر بسته بود. جک تا او را از دور دید شناخت و به خودش تبریک گفت. نگاه جلو رفت و گفت:
- اگر اشتبا نکرده باشم شما باید «ویکی» باشید. من هم «اد» لندروم هستم.
ویکی تا قیافه جک را دید یکه خورد، اما برخوردش مسلط ماند و به عوض جواب لبخند زد. اما حتی لبخند هم نتوانست اثری را که صورت مستلاشی شده «اد» لندروم قلبی در او بجا گذاشته بود برطرف کند. باوجود این گفت:
- اد، از ملاقاتان خوشوقتت. مزاحم که نشدم؟
- وای چه حرف‌ها. «داو» بهترین دوست من است. برویم سوار شویم. اتومبیل جلو هتل پارک است. اتومبیلی که جک میلر درش را به روی بقیه در صفحه ۸۸

دو مادر

خلاصه قسمت‌های قبل

«دلی‌یو» و کیل پرتجر به دادگستری، نامهای از یک زندانی بنام «ژول‌بورتول» دریافت کرد که طی آن از او میخواست وکالتش را بسپارد. «بورتول» وکیل وکیل این زندانی، با زهری که در سوش ریخته بودند مسموم و کشته شده بود و مقامات زندان به «بورتول» بدگمان شده بودند.

«دلی‌یو» برای آگاهی از ماجرا در زندان به ملاقات «بورتول» رفت و با او به گفتگو نشست و قبلاً نیز، پرونده «برونو» را بدقت مطالعه کرد. این زندانی مقتول ده سال قبل دست به جنایت فجیحی زده و پجای را بروده و بقتل رسانده بود. وکیل «دلی‌یو» در مورد رفتار وی در زندان از «بورتول» توضیحاتی خواست و وی آنچه را که شاهد بود شرح داد...

«بورتول» گفت:

همه رفقای من در زندان نیز همین عقیده را داشتند. اگر بودید و می‌دیدید که وقتی به آنها خبر دادم «برونو کارول» کتاب مقدس میخواند چه جور اظهار تعجب کردند. آنها معتقد بودند که این کثافت میبایست از مدتی پیش اعدام شده‌باشد. اگر به او اجازه میدادند که در حیاط زندان گردش کند، بدون شک بدست زندانیان دیگر کشته میشد.

پس برآستی مورد نفرت زندانیان بود...

بیشتر از آنچه که فکرش را میکنید. نگاهبانان دربار او چه میگفتند؟ هیچ. وظیفه آنها نبود که درباره کسانی که مأمور مراقبت از آنها بودند قضاوت کنند. اما میدانم که آنها هم از این مرد متنفر بودند. خوشبختانه یک چهار روزی بمن اجازه دادند که از سلول خود بیرون بروم و او را ببینم.

وقتی برگشتید؟

او بمن گفت:

من وقتی زندان را ترک میکنم به این علت است که به زندان دیگری منتقل شوم. باین صورت تمام زندانهای فرانسه را خواهیم شناخت.

من گفتم:

شاید گناه از خود شما باشد. شهرت دارد که شما با هیچیک از زندانیان کنار نمی‌آئید. وقتی انسان محکوم است که برای مدت درازی در چهار دیواری زندان زندگی کند، بنظر من

بهر این است که با دیگران کنار نباید. او در حالیکه رنگ پریده بنظر میرسید گفت:

روحیه شوخی شما هم بد نیست. اگر این اصطلاح «مدت دراز» را درباره من میگوئید، خودم خوب میدانم که هرگز از این چهار دیواری‌ها خلاص نخواهم شد... اگر میتوانستم...

دلم میخواست دهانش را خرد کنم اما چه فایده داشت بجز اینکه روز آزادی را به تعویق بیندازم. او که می‌دید جوابی به او نمیدهم و سکوت کرده‌ام چنان ناراحت شد که دوباره گفت: «گذشته از اینها هیچ معلوم نیست که من بیشتر از شما در این چهار دیواری بمانم». او حالا دیگر برای من پیشگونی هم میکرد!

جمله‌ای که او گفته خیلی عجیب بنظر میرسد، زیرا او میدانست که محکوم به حبس ابد است و شما زودتر از او از زندان خلاص خواهید شد. او اصلاً امکان رهایی نداشت...

بنظر میرسد شاید برای خلاص شدن از چهار دیواری‌هایی که او را زجر میداد، میخواست دست به خودکشی بزند. حالا که او بهر حال مرده و به این ترتیب آخرین مرحله مجازات را طی کرده است، دیگر حق نداریم بگوئیم که...

استاد، موضوع دیگری نیز هست که فراموش کردم بشما بگویم: هر شب او در حالیکه روی تختخوابش دراز کشیده بود، تسبیح میانداخت...

تسبیح... می‌بینید که ما از دریافتن حقیقت خیلی دور نیستیم. آیا او کشیش را هم میدید؟

هر یکشنبه در سالن ملاقات او را میدید. من نمیدانم او چه حرفی میتوانست به کشیش بزند.

بورتول، این مسأله به شما ارتباطی ندارد. بگوئید ببینم، او وقتی از این ملاقات مذهبی برمیگشت، چه حالتی داشت؟

خیلی آرام بود.

مذهب به آدمی آرامش میدهد... بگوئید ببینم شما چطور؟ آیا شما هم بدیدن کشیش میرفتید؟

نه، هرگز بفکرش هم نبودم.

هر کس بکار خودش... خوب بورتول، من فکر میکنم که به کمک این گفتگوی دراز، ما توانستیم مشکلی را که داریم بررسی کنیم. حالا دیگر خیلی چیزها برای من روشن شده است.

یک چیز دیگر هم مانده است که به

شما نگفتم و شاید برایتان اهمیت داشته باشد.

بگوئید.

روزی که من از مرخصی چهار روزم در خارج از زندان بازگشتم و برونو بمن گفت که معلوم نیست او زودتر از من از زندان خارج نشود، یک جنجال عظیم در زندان... اگر میتوانستم... رگزی براه افتاد. من تعریف کرده بودم که دسته کوچک ما چه شاهکارهایی زده بود و آنها هم داستان زندان را برایم تعریف کردند...

حتماً نتوانستید مقاومت کنید و برای همه تعریف کردید که به کافه «دوستان» رفته بودید؟

همینطور است. باور کنید همگی آنها که اهل ماریسی بودند اشک در چشم داشتند.

حسرت وطن... زادگاه... خوب، توضیح بدهید، چه داستانی برای شما تعریف کردند؟

هیچ، فقط گفتند که در زندان شایع شده که بزودی «برونو کارول» از زندان آزاد خواهد شد.

چی؟ به چه دلیل؟ به علت رفتار خوبی که داشت... او هم مثل من... میگفتند که بعد از ده سال زندان او یکبار نیز رفتار ناشایستی نداشته است.

ده سال زندان، بعد از یک عمل حیوانی و کشتن یک طفل بیگناه و فرار از گیوتین، بنظر من خیلی کوچک می‌آید. پانزده سال چیزی اما ده سال... شاید

آن بالا ها توصیه او را کردند. من گفتم اگر چنین باشد مثل این است که بخواهند مرا تا یکماه دیگر از زندان آزاد کنند. بعد، نتوانستم ارتباطی میان شایعه و آنچه که برونو بمن گفته بود برقرار نکنم و سرانجام بخودم گفتم که اگر واقعاً چنین شانس آورده است خوشحال او. چیزی که میشود برایش آرزو کرد این است که وقتی آزاد شد بسچۀ دیگری را خفه نکند. خود من، شخصاً هرگز نمیتوانستم باور کنم که این شخص از عملی که کرده تائب شده باشد.

بهر حال ما که اجازه خواندن روزنامه و یا گوش کردن رادیو نداشتیم. فقط شایعه بود که در زندان می‌پیچید و البته همیشه خبرهای دست‌اول از طریق همین شایعات بگوش ما میرسید. بگذارید برایتان بگویم که دمرز پیش، یعنی هفت روز قبل از مرگش، برونو با وکیلش ملاقات کرد.

نوشته: گی‌دکار

ترجمه: پرواز

وکیل مدافعش نیز مثل کشیش مرتب به دیدن او می‌آمد؟

نه، از روزی که به ایسن زندان فرستاده شده بود این اولین بار بود که وکیلش به دیدن او می‌آمد. یادم می‌آید که برونو وقتی از این ملاقات برگشت سوت میزد... بله استاد، همینطور است که بشما میگویم. هرگز قبلاً او را به این حال ندیده بودم. دیگر اصلاً آن حالت خموش را نداشت. حتی بیادم می‌آید که لبخند طنزآمیزی نیز برلبان او دیدم. من از او هیچ‌سوالی نکردم، اما او بمن گفت:

حالا دیگر مطمئن هستم که زودتر از شما از اینجا خارج خواهیم شد... او هرگز بمن «تو» نمیگفت. منم همینطور. وقتی به کسی تو گفتم یعنی به او محبت داری اما من از او بیزار بودم. او ادامه داد.

من همیشه بیاد شما خواهم بود و فکر خواهم کرد که این بیچاره همچنان برای روز آزادی دقیقه‌شماری میکند.

یادشما خواهم بود چون آرام بودید و سوالات زیادی از من نکردید. زندانیان دیگر غیر قابل تحمل بودند. آنها فقط میخواستند بدانند که...

بدانند که چی؟

میخواستند بدانند که این ده سال را چگونه در چهار دیواری زندان گذرانده‌ام. خصوصاً میخواستند بدانند که آن حادثه چطور اتفاق افتاد و من چطور توانستم آن کار را بکنم. انگار میخواستند گوش بدهند و یاد بگیرند تا بعد که خودشان از زندان خارج شدند، آن عمل را انجام دهند.

او با چنان لحنی این حرف را زد که من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و گفتم:

خیلی به کاری که کردید، مغرور هستید؟

او جوابی نداد و از این لحظه تا وقتی که مرد، یک کلمه باهم حرف نزدیم. با اینهمه او سوت زدن را کنار نگذاشت. یک ساعت قبل از مرگش نیز سوت میزد... باور کنید اگر میتوانستم، او را همانطور خفه میکردم که او آن بچه بیگناه را خفه کرده بود. اما یکبار دیگر جلوی خودم را گرفتم. من به دخترم کریس فکر میکردم... استاد، فکر میکنم حالا دیگر همه چیز را برایتان تعریف کرده‌ام.

از شما متشکرم بورتول، حالا دیگر باید با شما خداحافظی کنم.



اما استاد... حالا که همه چیز را میدانید، آیا اگر مرا واقعاً متهم کنند از من دفاع میکنید؟

بگذارید فکر کنم. بهر حال اگر هم این کار را نکنم و کیل دیگری را بشما معرفی میکنم، اما شما هنوز متهم نیستید و اگر هم آنچه که برای من تعریف کردید واقعیت داشته باشد من هیچ دلجویی نمی‌بینم که شما را متهم کنند.

اما می‌بینید که آنها مرا در بخش زندانیان مظنون گذاشته‌اند. این علامت خوبی نیست.

شاید برای اینکه از شما حمایت کنند؟

برای چه و از کی؟

برای اینکه بادیگران تماس نداشته باشید... با کسانی که در کارگاه با آنها کار میکردید و یا با کسانی که در حیاط زندان با آنها حرف میزدید. در ضمن باید به شما بگویم که آن دو زندانی که چهار چرخه مخصوص غذای زندانیان را حمل میکردند نیز چون شما در بخش مظنونین هستند.

دو نگهبانی هم که در راهروی ما بودند، بایستی در همین بخش باشند.

آن‌ها نگهبان بودند نه زندانی. به گمان من گناه آنها این است که کلیه حرکات زندانیان را زیر نظر نداشتند، خصوصاً آن دو زندانی را که مأمور بخش غذا بودند، و گرنه میدیدند که یکی از آنها زهر را در سوپ برونو ریخته است. برای شما، اگر قصدش را داشتید، مسموم کردن برونو آسان بود. دریک لحظه که در سلول بسته میشد، شما زهر را در کاسه برونو میریختید.

مثل اینکه مرا بجای یک قاتل گرفته‌اید؟

بشما که گفتم. شما ممکن است یکی از قاتلین احتمالی این مرد باشید. اما شما بجان دخترتان قسم خورده‌اید. پس من شما را گناهکار نمی‌دانم. اگر ببینم که شما را مجرم دانسته‌اند بدیدن شما خواهم آمد و دفاع از شما را بعهده خواهم گرفت و یا وکیلی را بشما معرفی خواهم کرد.

ناتمام

فراسوی ماده

شگفتی‌های تله‌پاتی و انتقال افکار از راه دور

قسمت چهارم:

نوشته: دکتر جوزف مورفی و آدام اسمیت

ترجمه: شیدک

یکی از تجلیات قدرت روح پیش‌بینی وقایع آینده است که ما هنوز نمیدانیم چرا این پیش‌بینی فقط در مورد رویدادهای ناگوار انجام می‌پذیرد و تقریباً هیچ وقت نشده است که شخصی وقایع شاد و خوش آیند را پیش‌بینی کند.

بسیاری از مردم کشورهای آسیا به «صبر» و یا عطسه اعتقاد عجیبی دارند و معتقدند که اگر به هنگام شروع کاری صبر بیاید و شخص بدون اعتنا به این صبر کار خودش را انجام دهد، حتماً با مشکلی مواجه می‌شود.

در سال ۱۹۷۶ من در اسلام آباد کلاسی برای عده‌ای از شاگردان دانشگاه تشکیل داده بودم و ضمن آن که سعی میکردم راه‌های مختلف تقویت قدرت روح را به ایشان یاد بدهم موضوع را از دیدگاه‌های مختلف علمی نیز مورد بحث و بررسی قرار میدادیم. یک هفته به پایان این دوره مانده، به نظر من چنین رسید که یکی از دخترها خیال دارد با اتومبیل یک دوست دیگر دختر خود برای تعطیلات به کراچی برود، اما اتومبیل ایشان در خارج شهر با یک کامیون تصادف میکند و هر دو کشته می‌شوند. وقتی این موضوع به دل من برات شد، فوری آنرا با دختر مزبور در میان گذاشتم و او در حالیکه سخت تعجب کرده بود گفت که اتفاقاً همین خیال را ما دارد و می‌خواهد با یکی از دوستان خود به کراچی برود. من از وی خواستم که از این مسافرت صرف‌نظر کند و دختر هم قبول کرد.

در موعد معین دختر موبور با هواپیما و دوستش با اتومبیل خود به سوی کراچی حرکت کردند و دختری که با اتومبیل پراه افتاده بود، درست در خارج شهر اسلام آباد، با یک کامیون تصادف کرد و به سختی مجروح شد.

به این ترتیب ما با وضع عجیبی مواجه می‌شویم که هنوز توضیحی برای آن پیدا نکرده‌ایم به این معنی که به دل من برات شده بود که این دو دختر هر دو در تصادف کشته می‌شوند، در حالیکه در عمل یکی از ایشان با هواپیما مسافرت کرد و هیچ آسیبی ندید و دیگری هم فقط زخمی شد. پس پیش‌بینی من صد درصد درست نبود، اما از سوی دیگر چنانچه

این پیش‌بینی صورت نگرفته بود و من آنرا با دخترها در میان نگذاشته بودم، هیچ بعید نبود که طبق معمول، بدون احتیاط اضافی به راه بیفتند و حادثه‌ای که منجر به زخمی شدن یکی از ایشان شد، موجب کشته شدن هر دو نفرشان گردد. به این ترتیب ملاحظه میکنیم که قدرت روح ما در پیش‌بینی حوادث آینده مکانیزم بسیار پیچیده‌ای دارد به طوری که گاهی نتایج حاصله با آنچه که درک شده است متفاوت از آب درمی‌آید، اما حتی در یک چنین صورتی باز این سؤال باقی می‌ماند که اگر قدرت روح ما وارد عمل نشده بود چه اتفاقی ممکن بود رخ بدهد؟ شاید بتوان این موضوع را چنین توجیه کرد که قدرت روح بطور طبیعی در جهت تنازع بقا و حفظ جان و سلامت انسانها عمل میکند، اعم از اینکه در آخر کار قضاوت درباره آن مثبت یا منفی باشد.

پروفسور «راین» استاد دانشگاه «دوک» و عضو انجمن تحقیقات روانشناسی بریتانیا، چه از طریق مکاتبات رسمی با سایر مراکز تحقیقی مشابه و چه از طریق بررسی‌های شخصی خودش و همکاری، ده‌ها مدرک درباره قدرت روح در پیش‌بینی حوادث و یا درک بیواسطه رویدادها یعنی پی‌بردن به واقعه‌ای که فرسخ‌ها دورتر اتفاق می‌افتد، جمع‌آوری کرده و پس از بررسی این اوراق و اسناد به این نتیجه رسیده است که استعداد انجام چنین کارهایی بطور طبیعی در همه انسان‌ها وجود دارد، منتها به علل مختلف این استعداد نهفته باقی می‌ماند و ما هرگز از آنها استفاده نمیکنیم و ایمن امر تنها شامل استعدادهای روانی نیست. چه بسیاری از افرادی که استعداد نویسندگی، آهنگسازی، ورزش در یک رشته معین، نقاشی، و خیلی چیزهای دیگر دارند ولی هرگز استعدادشان پرورش داده نمیشود و نمیتوانند از آن بهره‌مند بشوند.

در یکی از استادی که پروفسور «راین» در اختیار دارد و به تأیید مقامات محلی دولتی هم رسیده است شرح‌حال دیگری از اهالی «اکوادور» نوشته شده که هر چند وقت یکبار فکر میکند آگهی مجلس ختم کسی را در روزنامه خوانده است. هر بار

که دختر مزبور این ادعا را کرده و به روزنامه‌ای که گفته است آگهی ختم را در آن خوانده مراجعه شده، معلوم شده است که چنین آگهی‌ای در آن به چاپ نرسیده است اما هر بار نیز پس از ده-دوازده روز، چنین آگهی‌ای در آن روزنامه به چاپ میرسد.

در تحقیقی که در اطراف این دختر بعمل آمد معلوم شد که در دوران کودکی روزی مادر بزرگش که گاهی برای مردم فال میگرفت به او گفته بود که وقتی بزرگ بشود می‌تواند آینده را پیش‌بینی کند و هیچ بعید نیست که همین حرف ساده روی ضمیر ناخودآگاه و در عین حال کاملاً پاک و آمادۀ دخترک اثر گذاشته و آن را وادار به فعالیت کرده باشد. این دختر اینک فقط با نگاه کردن به صورت افراد خانواده خود می‌تواند بگوید که چه فکری در سر دارند و یا اینکه می‌تواند فکر خود را مستقیماً و بدون واسطه به ایشان القاء نماید.

پروفسور «راین» استاد دانشگاه «دوک» و عضو انجمن تحقیقات روانشناسی بریتانیا، چه از طریق مکاتبات رسمی با سایر مراکز تحقیقی مشابه و چه از طریق بررسی‌های شخصی خودش و همکاری، ده‌ها مدرک درباره قدرت روح در پیش‌بینی حوادث و یا درک بیواسطه رویدادها یعنی پی‌بردن به واقعه‌ای که فرسخ‌ها دورتر اتفاق می‌افتد، جمع‌آوری کرده و پس از بررسی این اوراق و اسناد به این نتیجه رسیده است که استعداد انجام چنین کارهایی بطور طبیعی در همه انسان‌ها وجود دارد، منتها به علل مختلف این استعداد نهفته باقی می‌ماند و ما هرگز از آنها استفاده نمیکنیم و ایمن امر تنها شامل استعدادهای روانی نیست. چه بسیاری از افرادی که استعداد نویسندگی، آهنگسازی، ورزش در یک رشته معین، نقاشی، و خیلی چیزهای دیگر دارند ولی هرگز استعدادشان پرورش داده نمیشود و نمیتوانند از آن بهره‌مند بشوند.

در یکی از استادی که پروفسور «راین» در اختیار دارد و به تأیید مقامات محلی دولتی هم رسیده است شرح‌حال دیگری از اهالی «اکوادور» نوشته شده که هر چند وقت یکبار فکر میکند آگهی مجلس ختم کسی را در روزنامه خوانده است. هر بار

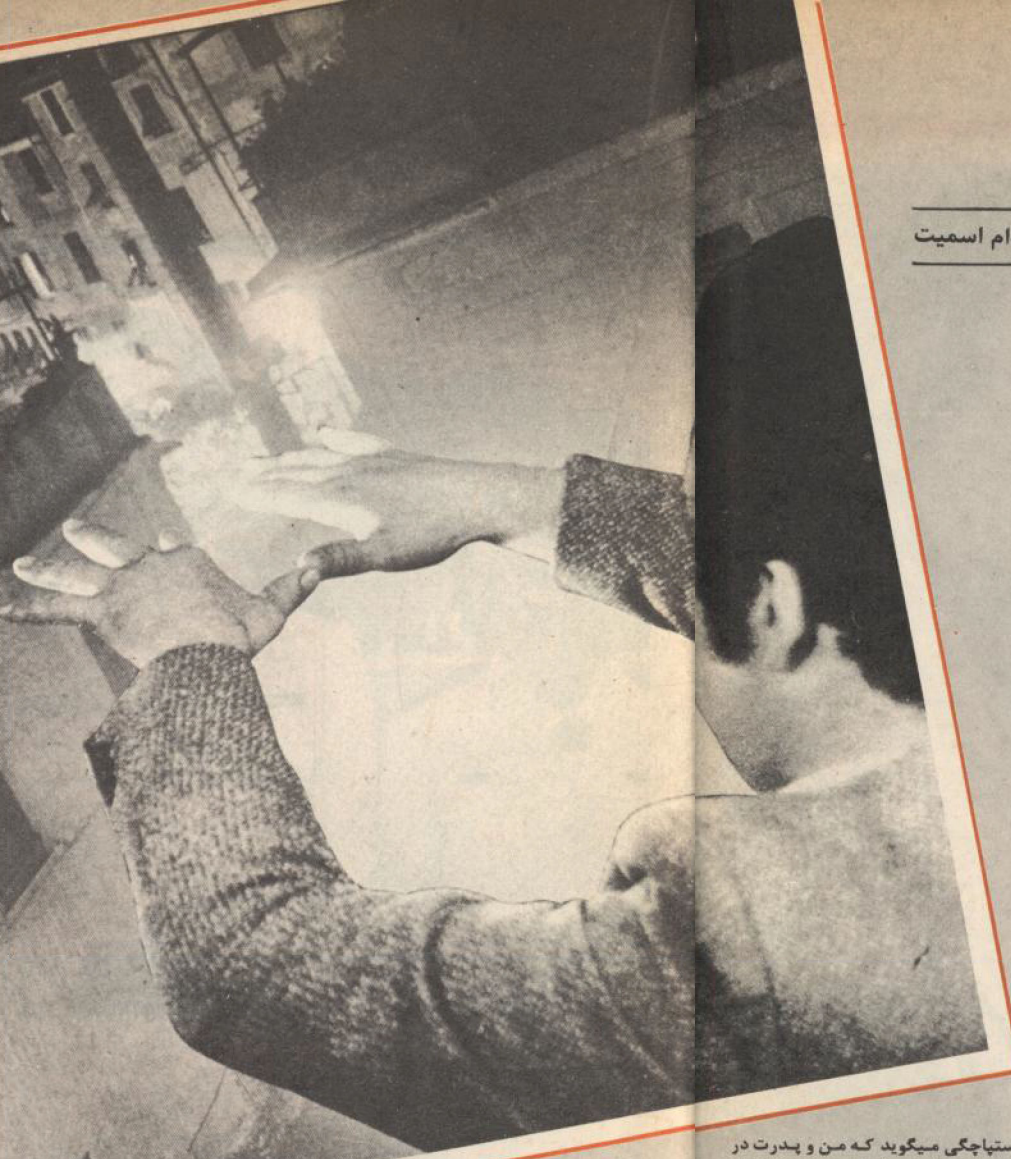
دستچاچی میگوید که من و پدرت در حال مراجعت به منزلمان بودیم (منزل پدر فرانسوا در حومه پاریس واقع است) که پدرت پشت زل اتومبیل دچار حمله قلبی شد، ولی من خوشبختانه توانستم کنار زل را بگیرم و اتومبیل را در کنار جاده متوقف کنم و لحظه‌ای بعد چند راننده که یکی از آن‌ها پزشک بود به کمک ما آمدند و پس از کمک‌های اولیه پدرت را به بیمارستان رساندیم و در آن جا خطر از او رفع شد. اما چیزی که برای من جالب است این است که وقتی او را بطرف بیمارستان میبردیم و من سر او را روی زانویم گذاشته بودم، علیرغم حال ناراحتی که داشت گفت: من به فرانسوا گفتم که حالم بد است، او مرد با خدائی است، برایم دعا میکند و من خوب می‌شوم...

این حالت که در روانشناسی به آن «غیب شنوی» میگویند، بیشتر در عالم خواب و رویا به انسان دست میدهد و آدم حرفها و اصواتی را می‌شنود که به نحوی از انحاء او را از واقعه‌ای با خبر می‌سازند. در «غیب شنوی» زمان و مکان اهمیت ظاهری خود را از دست میدهند و شخصی به وضوح صدای کسی را که ممکن است صدها کیلومتر از او دور باشد میشنود. در مورد واقعه فوق، پدر فرانسوا که جان خود را در معرض خطر احساس کرده

بود، عمیقاً و واقعا خواهان بر قرار کردن ارتباط با پسرش که به زعم او تنها کلید نجاتش را در دست داشت بود و همین خواست واقعی موجب شد که قدرت روح در او از حالت کمون بیرون آمده فعال بشود و خواست او را به صورت جمله «پسرم برای من دعا کن زیرا همین الان دچار یک حمله قلبی شدید شدم» به گوش پسرش که کیلومترها از وی فاصله داشت برساند.

لازم به توضیح نیست که بعداً معلوم شد ساعت حمله قلبی پدر و ساعت شنیدن صدای او توسط پسرش فرانسوا همزمان بودند. پروفیسور «راین» معتقد است که واکنش سریع و به موقع فرانسوا تنها عامل نجات پدرش از یک مرگ حتمی بوده است.

ماجرای فرانسوا و پدرش ثابت می‌کند که قدرت‌های گوناگون روح در همه مردم وجود دارد بدون اینکه احتمالاً خودشان اطلاع از آن داشته باشند، کما اینکه در زندگی فرانسوا هرگز سابقه نداشته است که اینطور صدای کسی را که در جوار او نیست به این وضوح شنیده باشد اما در یک لحظه بحرانی قدرت روح بکار افتاده و اثرات خود را برای او بارز ساخته است.



کسانیکه راجع به امور روانشناسی صحبت می‌کنند اغلب با پدیده جالبی آشنائی دارند که نشان میدهد افراد معمولی می‌توانند فکر خود را به دیگران منتقل کنند. شما لابد میدانید که وقتی کسی می‌خواهد سخنرانی کند عنوان مطالب و موضوعات اصلی را روی یک تکه کاغذ یادداشت میکند و سپس با نگاه کردن به آن حرفهای خود را میگوید. اگر سخنران از روی یک نوشته حرفهایش را بخواند، شنوندگان در عرض مدتی کمتر از پانزده دقیقه چنان خسته می‌شوند که یا خوابشان میبرد و یا اینکه دیگر اصلاً به حرفهای او توجه نمیکنند و خود را دستخوش افکار خویش میسازند، در حالیکه حرف زدن بصورت فی‌البداهه موجب جلب توجه کامل شنوندگان میگردد.

در سال ۱۹۶۸ دولت سوئیس از من دعوت کرد تا در دانشگاه «لوزان» یک سلسله سخنرانی‌هایی در زمینه تحقیقات خود به عمل بیاورم و من طبق معمول فقط خطوط اساسی سخنرانی خود را

می‌نوشتم و سپس حرفهایم را فی‌البداهه بیان میکردم، اما پس از چند سخنرانی به نکته عجیبی پی بردم و آنهم این بود که مثالهایی که برای حرفهای خود میزدم هیچکدام در واقع وجود خارجی نداشتند و من تا آن لحظه اصلاً به چنین داستان‌هایی فکر نکرده بودم. آیا من آنچنان دروغ‌پرداز ماهر شده بودم که می‌توانستم در هر سخنرانی دوسه داستان روانشناسی فسی‌البداهه سرهم کنم و تحویل شنوندگانی بدهم که همه دانشجو و استاد دانشگاه بودند و بسیاری از ایشان هم سخت با عقاید من مخالفت میورزیدند و خیلی دلشان می‌خواست که من بقول معروف اشتباه بکنم و میچم را بگیرند؟

این موضوع همچنان فکر مرا بخود مشغول نگاه داشت تا اینکه یک روز پس از اتمام سخنرانی، خانم مسنی به من نزدیک شد و با لهجه فرانسوی سلیس گفت: «شما در مثال خودتان در حین

سخنرانی دقیقاً وضع مرا بازگو کردید و من از اینکه مشکلم را حل کردید از شما تشکر می‌کنم.» این حرف‌ها به واقعیت جالب و در عین حال عجیبی راهنمائی کرد. با تحقیقاتی که بعد از این گفت و شنود انجام دادم معلوم شد که یکایک سخنرانی‌هایم بوده است. به عبارت دیگر شرکت کنندگان در جلسات سخنرانی می‌توانست بودند بصورت تله‌پاتی افکار خود را بدون واسطه و یا حرف زدن به من منتقل کنند.

در همین مسافرت یک روز عصر زن نود و دو ساله‌ای که ظاهراً سخنرانی‌های مرا از رادیو شنیده بود به من تلفن کرد و خواهش کرد در صورت امکان به دیدن او

بقیه در صفحه ۶۸

نانسی و نامزدش «بریدپلومن» در مراسم جشن فارغ التحصیلی



مرگ شوهر «آگاتا-گریستی»



«مالوون» به قول مجله تایم «غول دنیای باستانشناسی» بود. کتابهایی که در زمینه تمدنهای باستانی از او بیادگار مانده، جهان باستانشناسی را بسیار غنی کرده است. تنها ایرادی که بر «سرمالوون» وارد بود، این بود که در سال ۱۹۷۶، وقتی که همسرش «آگاتاگریستی» در گذشت او در سن ۷۲ سالگی، یعنی سر پستی، مهر کهگیری کرد و با زن جوانی از همکارانش موسوم به «باربارا-پارکر» ازدواج کرد.

روز ازدواج دوم «مالوون» یکی از مجله‌های زنانه انگلیس نوشت: «ملاحظه کنید، این هم وفای مرد! آیا اگر مالوون میمرد و آگاتا زنده میماند، چنین کاری را میکرد، یا دست کم به این زودی شوهر میکرد؟ مسلماً نه!»

«سرمالکس-مالوون» شوهر «آگاتاگریستی» جنایت‌نویس فقید، در سن ۷۴ سالگی در خانه‌اش واقع در آکسفوردشایر بدرود زندگی گفت.

زن دریانورد، ناخدای کشتی‌های تجارتی میشود

نام «نانسی واگنر» دختر ۲۳ ساله آمریکایی همین چند روز پیش در تاریخ دریانوردی تجاری آمریکا، بعنوان اولین زنی که از آکادمی تجاری-دریایی آمریکا فارغ التحصیل میشد، ثبت شد. در جشن فارغ التحصیلی این آکادمی که در نیویورک برگزار میشد نانس، باتفاق ۲۴۵ نفر از همکارهایش، که همگی مردهای همکارانش بودند، افسر شدند و نشان دریانوردی گرفتند. نانس ۲۳ ساله، که در آینده در کشتی‌های تجارتی بخدمت مشغول خواهد شد، میتواند روزگاری ناخدای کشتی‌های مسافری شود. اولین



اعتراض نشسته

«آلن گینزبرگ» شاعر ریشوی آمریکایی که اشعار انتقادی‌اش درائنه‌ای برخوردارند در آمریکا، و طی جنگ ویتنام، گولاک کرده بود، پستازگی مبارزه بی‌امانی را نیز علیه کارخانه‌های تهیه‌کننده اسلحه اتمی شروع کرده است. منتها با این تفاوت که مبارزه «گینزبرگ» در حال حاضر از محدوده سجع و قافیه، تجاوز کرده و بصورت اعتراض نشسته درآمده است. چندی قبل او و پنج نفر از طرفدارانش در «دوونور» جلو یک کارخانه سازنده اسلحه اتمی بیست نشستند و راه رفتن و واگن‌های مختص حمل زباله اتمی را مسدود کردند. البته پلیس دخالت کرد و آنها را بازداشت و روانه زندان نمود ولی «گینزبرگ» با سرودن قطعه شعری به اسم «حماسه پلوتونیومی» مبارزه‌اش را از داخل زندان نیز ادامه داد.

ازدواج با مادر بزرگ

مادر شوهر که علیه عروسی اعلام جرم کرده به خبرنگاران گفته است: «این زنیکه پسر مرا از راه به دربرده است. پسر من هنوز نابالغ و بی‌کاره است.» اما آیلن در پاسخ مادر شوهر گفته است: «مردم اشتباه می‌کنند که میگویند شوهرم نابالغ است. اگر از من بپرسید، خواهم گفت که او یک مرد به تمام معنی است و علاوه بر آن مسئولیت همسرش میشود.»



غول هالیوود

«ریچارد-کیل» لندهورترین هنرپیشه هالیوود است. او تاکنون در بیش از ۶۰ فیلم نقش‌های مخوف و ترسناک را بازی کرده است. طول قامت «ریچارد» دقیقاً ۲ متر و ۱۸ سانت و ۴ میلی‌متر است.

زنش «داین» ۵۰ سانت از او کوتاه‌تر است و خوشبختانه پسر دو ساله‌اش هم از نقطه نظر قد به مادرش رفته است. «ریچارد» در زندگی خصوصی دلال معاملات ملکی است و سابق بر این در مدرسه‌ای معلم ریاضی بوده است.



روز پدر و مادر بزرگ

بعد از روز مادر، و روز پدر در آمریکا سالروز بزرگداشت پدر و مادر بزرگ متداول شده است. روز جدید که توسط «جان فلاین» نماینده ایالت جورجیا به مجلس نمایندگان پیشنهاد شد با اکثریت ۳۶۲ رای موافق در برابر ۸ رای مخالف به تصویب رسید. مجلس سنا موافقتش را قبلاً اعلام داشته بود و هر ساله روز دهم سپتامبر (۱۹ شهریور) برای روز پدر و مادر بزرگ تعیین شده است.

فربه‌ترین زن دنیا مرد

«فرانسیس وگس» چاق و چله‌ترین زن دنیا در سن ۵۷ سالگی و در تعقیب یک عارضه گریپ فوت کرد. او موقع مرگ ۳۰۸ کیلو وزن داشت. فرانسیس که در تامپای فلوریدا بختاک سپرده شد ۱۵۳ سانت قد داشت و اندازه دور کمرش دقیقاً ۱۸۲ سانتیمتر بود. وقتی که بیمار شد و خواستند او را به بیمارستان ببرند چون او در اتومبیل تونرفت او را ناچار روی بار بند سقف اتومبیل بستند و حرکت دادند.

عروسی دختر پیکاسو

«پالوما پیکاسو» دختر «پابلو پیکاسو» نقاش معروف، در پاریس با «رافائل-لوپز سانچز» نویسنده آرژانتینی ازدواج کرد. در مراسم عقد و ازدواج که با شکوهی خاص برگزار شد، عده‌ای از شخصیت‌های معروف از جمله «ایوسن-لوران»- «کارل لاگرفلد» (مدسازان پاریس) و «فرانسوا-زیلو» نویسنده و مادر عروس شرکت داشتند. عروس حداقل ۶ میلیارد تومان جهیزیه به خانه داماد برده است.



سروان کیف بدست



سروان «جانسی جانستون» از افسران گارد کاخ سلطنتی «باکینگهام» انگلیس، در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت. زیرا در مراسم اعطای مدال به افراد گارد، ملکه انگلیس برای اینکه دستش آزاد باشد و بتواند مدالها را نصب کند، کیف خود را بدست او داد. منظره افسر گارد با کیف زنانه در دست، بسطدیری مضحک و غیرعادی بود، که جمعیت را بی‌اختیار بخنده انداخت.



مبل تشکی

کاناپه مبل تشکی پدیده جدیدی است که به ابتکار یک طراح سوئیسی در شهر «برن» به بازار آمده است. در تهیه مبل و کاناپه تشکی، فقط پنج شش عدد تشک به‌کار میرود و هر کس میتواند باتوجه به عکس آن را بطور سلف‌سرویس در منزل سرهم بندی کند. به قول مبتکر مبل‌های تشکی، همینقدر کافی است که تشک‌ها را تاکنید، دولا کنید و لول بدهید.

مسافر آن بُود کو بگذرد زود، زخود صافی شود، چون آتش از دود!...

(شیخ محمود شبستری)

عشق، همیشه زودنمیآید!..

دقیقاً شش ماه از آن روزی که حس کردم دوباره متولد شده‌ام می‌گذرد، و من در خلال این مدت با شادی بی‌پایانی شاهد تغییر و تحولی کم و بیش عجیب، در وجود بوده‌ام. نمیدانم چرا اینطور شدم. اما فکر میکنم که خیلی از آدمها احتیاج به این تغییر دارند. البته آدم به میل خودش نمی‌تواند تغییر کند، مثلاً شما نمی‌توانید تصمیم بگیرید که از روز دوشنبه ساعت هشت صبح ککلی عوض بشوید. میتوانید؟...

من نمیدانم «گی» باید تصمیم بگیرد. شاید این همان چیزی است که مردم به آن می‌گویند: «اتفاق». آره، این اتفاق باید توی زندگی خیلی از آدمهایی که در اطراف ما زندگی می‌کنند، بیفتد.

این اتفاق ساده، شش ماه پیش برای من هم به وقوع پیوست، و من ناگهان حس کردم که یک آدم دیگر شده‌ام؛ آدمی که زندگی را دوست دارد و میخواهد که هر لحظه‌اش را تجربه کند، از بی‌تفاوتی بیزار است و شادی و هیجان، یک لحظه رهایش نمی‌کند. یادم می‌آید هر روز صبح که روپوش ارمنک دودی رنگم را می‌پوشیدم، و کتاب بدست از خانه بیرون می‌رفتم، فاصله بین خانه و مدرسه را درحال نقشه کشیدن بودم؛ نقشه برای یک شیطنت تازه! و هر روز آوازه شیطنتهایم به هر حال، به شکلی به دفتر مدرسه می‌رسید، و مرا مورد بازخواست خانم مدیر بد اخلاق قرار میداد.

دوستان فراوانی داشتم که می‌توانستند این روزهای فراموش نشدنی را برایشان شیرین‌تر کنند و به این ترتیب روزها سپری می‌شدند؛ روزهای شلوغ کردن، این و آن را دست انداختن و خندیدن، آزار دادن دهبها، سوسک و زنبور تسوی کلاس بردن و... راستی، چه روزهای خوبی بود و چقدر هم زود گذشت!..

اواسط سال پنجم دبیرستان بودیم... آن روز وقتی بمدرسه رفتم، دیدم بچه‌ها ته راهرو جمع شده‌اند و صدای خنده‌شان بلند است. مثل همیشه بطرفشان دویدم و هنوز نرسیده، پرسیدم:

– چه خبر شده؟
 یکی از دخترها گفت:
 – خوب شد که آمدی... یک دبیر تازه برایمان آمده وای نمی‌دانی چقدر خوش‌تیپ است، نمیدانی چه دلبری است، عسین «ریچارد» برتون!
 یکی دیگر گفت:

– ریچارد «برتون» غلط بکنند! راه رفتنش آدم را یاد آهو می‌اندازد، من که از همین حالا دلم رفته پیش دلش... ای خدای عشق، کمک کن!

دلخور از اینکه نتوانستم این دبیر تازه را ببینم، به کلاس رفتم. ساعت اول و دوم، ادبیات داشتیم. بعد از زنگ هم بچه‌ها هنوز شلوغ میکردند، و دربارهٔ دبیر تازه حرف می‌زدند، اما هنوز چند دقیقه‌ای گذشته بود که در کلاس باز شد و مردی که من نمی‌شناختم، آمد تو. با ورود او، صدای شلیک خندهٔ بچه‌ها هم بلند شد. اما آن مرد، بدون توجه به حرفهای بی‌مزهٔ شاگردان، با پائی که می‌لنگید، بطرف تخته سیاه رفت و روی آن نوشت: «فریدم». بعد به طرف ما برگشت، چشم‌های کوچولویش، غم‌غریبی داشتند. دهانش را باز کرد و گفت:

– من از امروز، بجای خانم دبیر ادبیات می‌آیم. هفته‌ای چهار ساعت به این کلاس باشم. امیدوارم بتوانم مثل دبیر سابقان باشم.

صدایش طور محسوسی می‌لرزید. بدچوری نگران و افسرده به نظر می‌رسید. یادقیافهٔ «ریچارد» برتون افتادم. عجب تشبیهی! این بچه‌ها چقدر سنگدل هستند! چطور دلشان می‌آید این مرد جوان را اینطور برنجانند!

او دفتر حضور و غیاب را باز کرد تا با بچه‌ها آشنا شود. اسم هر کدام از برویچه‌ها را که برزبان می‌آورد، یک مستلک تحویلش میدادند. توی آن جمع، فقط من ساکت نشسته بودم، ودلم برای او می‌سوخت....

امتحانات ثلث دوم شروع شد، و اولی‌اش، امتحان فیزیک بود؛ درسی که من هرچه می‌خواندم، چیزی نمی‌فهمیدم. در سالن اجتماعات جمع شده بودیم. معمولاً موقع امتحان، دبیرهای دیگر هم بعنوان مراقب به کمک دبیر مربوطه می‌آیند. آن روز، وقتی چشم بچه‌ها به آقای «فرید» افتاد، دوباره شلوغ کردن و سروصدا شروع شد. در عسین حال همگی خوشحال بودند که می‌توانند از ساکتی و بی‌دست‌وپائی او سوء استفاده کنند، و جواب سئوالات را به همدیگر برسانند، و یاحتی کتاب بازکنند.

امتحان شروع شد، اما او چنان مراقب اوضاع و احوال بود، و چنان چند بار به آنها تشریح که همگی حساب کار خودشان را کردند.... من مشغول کلتیج رفتن با سئوالها بودم که حس کردم کسی بالای بالای سرم ایستاده. آهسته سر بلند کردم و

آقای «فرید» را دیدم که چشم به ورقه سفید من دوخته بود. لیخندی زد و گفت:

– نگران نباش!

آنوقت، در حین رفت و آمدها، جواب دوسه تا از سئوالها را بمن گفت. گرچه من آنسال از فیزیک تجدید شدم، اما همین حرکت مهربانانهٔ او باعث شد که من بیشتر به «مردی که می‌لنگید، و همیشه چشم‌هایش پر از غم بود...» فکر کنم و همیشه در ساعات ادبیات بگویم که بچه‌ها را ساکت و آرام نگاهدارم. احساس تعصب شدیدی نسبت به او نکردم، و این تعصب می‌رفت تا تبدیل به علاقه‌ای شدید بشود. وقتی بچه‌ها را نصیحت میکردم و می‌گفتم که باید انسان باشند، و لااقل ذره‌ای ترحم نسبت به هموعشان داشته باشند، همه با حیبریت نگاه میکردند و شاید هم باورش‌شان نمیشد که دوست قدیمی و پیش‌کسوت آنها در آزار دادن دیگران، اینهمه عوض شده باشد. یواش یواش، بچه‌ها به وجود او عادت کردند و دیگر احتیاجی نبود که قبل از ساعت ادبیات، من قسم‌شان بدهم که او را اذیت نکنند. او به مرور زمان ثابت کرد که برخلاف نقص ظاهری‌اش، مردی بسیار مهربان و با شخصیت است.

یک روز صبح، که جلوی تابلوی اعلانات مدرسه ایستاده بودم و چشم به عنوان کلوب‌ها و سرپرستان آنها داشتم نام آقای «فرید» را به زیر عنوان کلوب «روزنامه‌نگاری و ادبیات» دیدم. همان روز در اثر احساس محبتی که نسبت به او داشتم، در کلوب روزنامه‌نگاری اسم نوشتم و تمام دوستانم را هم مجبور به این کار کردم، بطوریکه این کلوب نسبت به سایر کلوبها خیلی شلوغ‌تر شد. اما انگار این کار را خیلی ناشایسته انجام داده بودم، زیرا یک روز، کلاس که تمام شد، آقای «فرید» رو به من کرد و گفت:

– «شراره» خانم، لطفاً بنمایند، چند دقیقه با شما کار دارم.

نشستم و بچه‌ها که رفتند او هم آمد روبرویم نشست و خیلی ساده گفت:

– خیلی دلم میخواهد بدانم که قصد شما از این کارها چه؟

قیافهٔ مظلومانه‌ای گرفتم و گفتم:

– کدام کارها را می‌گوئید؟

– نشان دادن اینهمه محبت و صمیمیت! ابروهایم را توی هم کشیدم و گفتم:

– نشان دادن محبت؟! آقا نکند می‌خواهید بگوئید که... نه، اصلاً منظور

شما چیست؟
 به تلخی خندید و گفت:
 – تو داری سعی میکنی موضوعی را پیش‌پنجه‌ای که من سالهاست برای خودم حلش کرده‌ام!

– مگر من چکار کردم؟
 – اسم نوشتن توی این کلوب، تشویق بچه‌ها، و آنهمه زحمتی که برای تهیه مقاله‌های روزنامهٔ دیوار مدرسه می‌کشی.... من پرونده‌ات را دیدم، تا میدانم که زیاد هم اهل ادبیات نیستی.

– خوب آقا، شما که باید بهتر بدانید، نبوغ یک مرتبه خودش را ظاهر میکند! حالا نوبت او بود که ابروتوی هم بکشد:

– شوخی نکن دختر، من دارم با تو جدی صحبت میکنم!

شانه بالا انداختم و به تندگی گفتم:
 – مسئله عضو شدن بچه‌ها در کلوب، هیچ ربطی بمن ندارد. خودم هم خیال میکردم که می‌توانم توی این کلوب یک ذره استعدادم را پرورش بدهم، اگر گناه کرده‌ام شما ببخشید!

خیره نگاه کرد، و بعد به صدای بلند خندید و گفت:

– خوب، اگر واقعاً اینطور است، باز هم می‌توانی به کلوب بیایی، ولی اگر خیال دوستانت را هم با خودت ببری!

از آن پس دائم به او فکر میکردم و آرزو داشتم که بتوانم کاری برایش انجام بدهم؛ کاری که کمی از بدبینی او نسبت به آدمها را کم کند. اغلب، بعد از کلوب، از من می‌خواست که بمانم و در این فاصله ساعتی دربارهٔ مسائل مختلف باهم حرف می‌زدیم، یا قدم زنان از مدرسه تا نزدیک خانه‌ما، می‌آمدیم.

هنوز چندماه نگذشته، من حس کردم که او با روزهای اول دیدارمان، خیلی فرق کرده است. بیشتر می‌خندید، با بچه‌ها شوخی میکرد، و آن غم عجیب، دیگر توی چشم‌هایش موج نمی‌زد.

روزی که آخرین امتحانم را دادم، او توی حیاط مدرسه صدام کرد و گفت که کار واجبی با من دارد، و چون مدرسه تعطیل شده، بهتر است قرار بگذاریم و جایی همدیگر را ببینیم.

بدون هیچ فکری قبول کردم، و روز بعد به دیدنش رفتم... روبرویش نشستم و او شروع

بقیه در صفحه ۷۰



قصه زندگی شما چیست؟

زندگی، خود قصه‌ای بیش نیست. راستی قصه زندگی شما چیست؟... اگر شما هم سرگذشت عبرت‌آموزی از خود، یا اطرافیان خود، سراغ دارید، بنویسید و برای «زن‌روز» بفرستید.

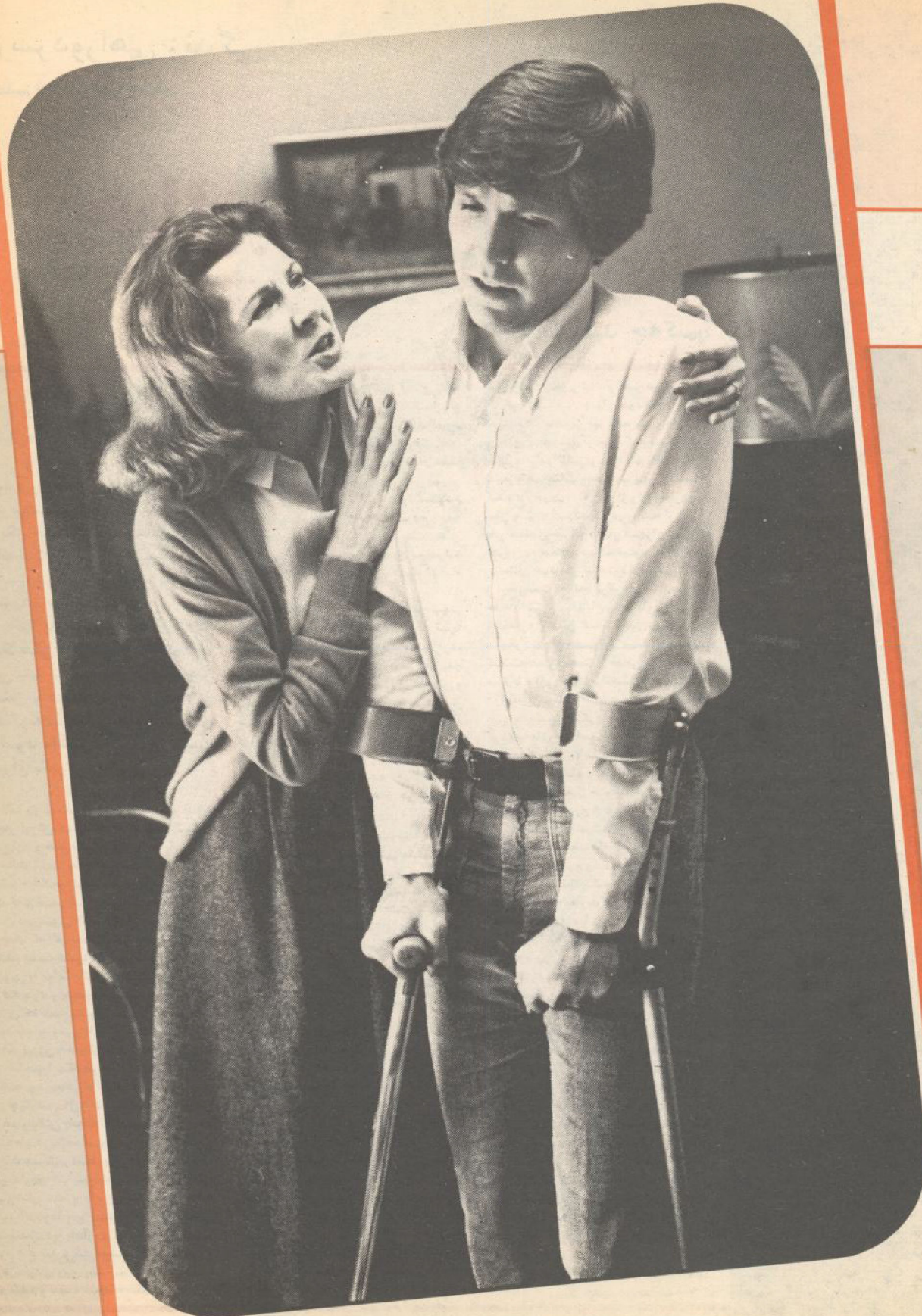
هرماه به نویسندهٔ یکی از بهترین سرگذشت‌ها، یک سکه پهلوی به عنوان جایزه، داده میشود.

پسر افلیج من عاشق یک دختر خوشگل شده بود و می‌خواست با او ازدواج کند، دختری که نه تنها پسر من را تروخسک نمی‌کرد، بلکه او را وامی‌داشت که تمام کارهایش را به تنهایی انجام دهد. من نمی‌توانستم این همه بی‌رحمی او را ببینم و بیایستی مانع از ازدواج آن دو می‌شدم، اما چطور؟!

روی پاهای خودش...

گذرگاهی در راههای بی‌گذر

ترجمه: سوسن شاهین



مردم زیر سایه درختان بساط پیک نیک پهن کرده بودند. یاد آن روزهایی افتادم که «جان» را روی صندلی چرخدارش از روی سبزه‌ها می‌گذراندم، همچنین یاد آمد که او وقتی برای اولین بار توانست خودش با تسمه‌های فلزی‌اش قدم بردارد چقدر خوشحال شد. عصبانیتش هم از اصرار من در گرفتن زیر بغل او، یک خاطره بود. همیشه می‌خواست خودش راه برود، اما من روی حرفم می‌ایستادم. هر لحظه ممکن بود برایش خطری پیش بیاید و لازم بود کسی پا به پایش راه برود و او را از آسیب‌های احتمالی دور نگهدارد و حالا من می‌خواستم او را از یک آسیب بزرگ دور کنم.

اتومبیل را در پارکینگ گذاشتم و وارد رستوران شدم و یکسره بطرف میز می‌رفتم که «آن» پشت آن منتظر من نشسته بود. وقتی به او نگاه می‌کردم بخودم می‌گفتم که چطور یک دختر به این خوشگلی می‌خواهد با یک افلیج عروسی کند. «آن» بعضی دیدن من گفت: سلام خانم لانگ.... من کمی زودتر

آمدم. من روی صندلی مقابل «آن» نشستم و پیشخدمت بطرف ما آمد. به او اشاره کردم که فعلاً چیزی سفارش نمی‌دهیم، اما با کمال تعجب دیدم که «آن» با اشاره انگشت باز پیشخدمت را سر میز احضار کرد. وی بالهند نگاههای متعجبانه‌ای به من و «آن» انداخت و منتظر ایستاد. «آن» بمن گفت:

من پیشنهاد می‌کنم که قبل از شروع صحبت‌های جدی ناهارمان را بخوریم و می‌ترسم اگر اول گفتگو کنیم دیگر اشتباهی برای خوردن نداشته باشیم. روی لبهایش لبخند تلخی نشسته بود. یاد صحنه «جان» افتادم که حتی یک لقمه از آنرا نخورد و رفت. سری تکان دادم و گفتم:

شاید حق باتو باشد. اما ممکنست که گفتگویمان طول بکشد، تو به اندازه کافی وقت داری؟

من امروز برای ناهار یکساعت بیشتر از روزهای قبل وقت گرفته‌ام. موافقت کردم و هردو سفارش غذا دادیم و تا موقعی که غذا حاضر بشود گفتگوی پراکنده‌ای کردیم. من اشتباهی به غذا نداشتم اما خودم را مسجور می‌کردم که چیزی بخورم. تصمیم گرفته

بقيه در صفحه ۸۶

که همه چیز خیلی سخت‌تر از آن که «آن» تصور می‌کند خواهد شد. «جان» با اطمینان کامل گفت: من دختری را که می‌خواهم پیدا کرده‌ام. اگر هم بعد از مدتی او مرا ترک کند، دست کم تا همان حد در کنار او خوشبخت بودم و چیزی را از دست نخواهم داد. خوب بگذریم، باید کم‌کم راه بیفتیم و گرنه دیر می‌شود. سر این چند کلاس باقی مانده نباید تأخیر کنم. اعتراض‌کنان گفتم:

ولی آخر تو که چیزی نخوردی. او جواب داد: نه، نخوردم. مگر نه...؟ انگار یک چیزی اشتباه را کور کرد. کتابهایش را جمع کرد و در حالی که با زحمت زیاد یک پایش را مقابل پای دیگرش می‌کشید از در بیرون رفت و من تنها به نشستن و تماشای او اکتفا کردم، بدون آن که کمکش کنم و دیدم که سوار اتومبیل مخصوصش شد، اتومبیلی که بعد از ملاقات «آن» تصمیم گرفت بخرد. تا آن موقع همیشه خودم او را به کالج می‌رساندم اما از آن ببعد او اصرار داشت که خودش رانندگی کند. در ابتدا من خیلی وحشت داشتم، می‌دادا بلای سرش بیاید اما او امتحان رانندگی را با موفقیت گذراند و حالا ماهها بود که خودش اتومبیل می‌راند و هیچ حادثه‌ای هم برایش پیش نیامده بود.

بعضی آنکه «جان» رفت، من گوشی تلفن را برداشتم و یک تلفن به «آن» زدم برگشتم و مشغول نظافت شدم. من داشتم بهترین کار را برای سعادت پسر من انجام می‌دادم. اندکی رنجش در حال حاضر خیلی بهتر از صدمات بزرگ در آینده بود. در زندگی هر مادر زمان‌هایی می‌رسد که او مجبور می‌شود به غریزه و هوش خودش تکیه کند و حالا یکی از آن زمانها بود. قرار ملاقاتی که با «آن» برای صرف ناهار گذاشته بودم، نقطه دگرگون کننده بود.

با دقت زیاد لباس پوشیدم و خود را آراشتم، برای این ملاقات میز در یکی از رستورانهای شهر زرو کرده بودم و اطمینان داشتم که می‌توانم «آن» را متقاعد کنم که نظرم را بپذیرد. صبح زیبایی بود و من از رانندگی بسیار لذت می‌بردم. راه من از جاده‌ای جنگلی می‌گذشت و در دوسوی جاده

برایت درست کنم؟ اینهمه پرخوابی برای من ضرر دارد... «جان» خنده‌کنان جواب داد: نه مادر، دیگر وقتش رسیده که شما هم روزها بیشتر از قبل استراحت کنید. من می‌خواهم قبل از عروسیم با «آن» به منتهای درجه استقلال برسیم و تا آنجائی که می‌توانم روی پای خودم بایستم. میدانید، من اصلاً از انجام کارهای شخصی خودم لذت نمی‌برم. نمیدانم چطور بگویم، کار کردن بمن یک حس تکامل می‌بخشد، حسی که قبلاً طعم آنرا نچشیده بودم. باصدائی لرزان جواب دادم:

خوب، تو هر قدر که می‌توانی باید روی پای خودت بایستی. با این وضعی که آن دختر پیش آورده، تو ناچاراً علاوه بر کارهای خودت، کارهای او را هم انجام بدهی و مسلم میدانم که محال است او حتی یک انگشتش را برای کمک به تو، به زحمت بیندازد.

«جان» بمن خیره شد و گفت: تو او را حتی یک ذره هم دوست نداری، مگر نه مادر؟ موضوع دوست داشتن او نیست، موضوع اینست که فکر نمی‌کنم او دختر مناسبی برای تو باشد، تو به کسی مثل... حرفم را ناتمام گذاشتم. نمی‌توانستم میان دخترهایی که می‌شناختم انگشت روی شخص بخصوصی بگذارم و بگویم او برای پسر من از همه بهتر است. «جان» با تسمه‌های فلزی که به هردوبازویش متصل می‌کرد و تازه با آنها هم خیلی به زحمت راه می‌رفت به زن مخصوصی احتیاج داشت. من مطمئن بودم که «آن» آن زن نبود، اما کسی دیگر را هم نمی‌شناختم.

«جان» که دید مکث من طول کشید، گفت: تو چه می‌خواهی بگویی مادر؟ نکنند منظورت اینست که من بپریم از دواج نمی‌خورم و به کسی احتیاج دارم که تا پایان عمر مثل پچای مرا تروخسک کند، همان کارهایی که تو می‌کنی، کسی که یک مادر برایم باشد، نه یک همسر! بزحمت می‌توانستم حرفهای آزاردهنده او را تحمل کنم. گفتم: شاید یک روز تو آن شخص مناسب را پیدا کنی، کسی که بتوانی روی او تکیه کنی، حساب کنی، کسی که وقتی اوضاع مشکل‌تر از آن شود که خیال می‌کرد، ترا ترک نکند. من بتو اطمینان می‌دهم

اترود صبح وقتی بیدار شدم، افتاب همه جا پهن شده بود. من معمولاً شبها دیر نمی‌خوابیدم ولی شب قبل تانزدیک سپیده‌دم در بستر از این دنده به آن دنده می‌غلتیدم و فکر می‌کردم. می‌خواستم قبل از آن که بخوابم یک تصمیم قطعی ونهایی بگیرم و حالا که به اتاق روشن و پنجره‌های شفاف که زیر نور صبحگاهی می‌درخشید، نگاه می‌کردم، نمی‌دانستم آیا تصمیمی که گرفته بودم درست هست یا نه.

در بستر نشستم و یکبار دیگر همه اوضاع واحوال را مرور کردم و بعد با اختیار سری تکان دادم. بله، تصمیم درست بود و چه بهتر که همین امروز اجرا می‌شد. امروز بروزی بود که می‌خواستم قلب پسر را بشکنم، مبادا بعدها اوضاعی پیش بیاید که او را بیشتر دلشکسته ورنجیده کند.

از جابرجا خاستم و برای درست کردن صبحانه به آشپزخانه رفتم اما دیدم پسر «جان» قبل از من وارد آشپزخانه شده است. دوتسمه‌ای را که به کمک آن‌ها راه می‌رفت باز کرده و کناری گذاشته بود واملت درست می‌کرد. بادیدن او در آن وضع و حالت، قلبم فرو ریخت. فکر کردم پسر چه شهادتی بخرج داده و چه رنجی می‌کشد تا بتواند اینهمه مستقل باشد و به تنهایی کارهای مربوط به خودش را انجام بدهد. در حالیکه اینهمه سختی، ضرورتی ندارد. برای من خیلی آسانتر است که با تسمه‌ها راه بازوان او محکم ببندم و بگویم کناری بنشیند و کارها را من انجام بدهم. کار کردن در آشپزخانه با این تسمه‌ها فلزی، برای یک جوان خیلی زجرآور است...

«جان» وقتی صدای پای مرا شنید، رویش را برگردانید و بالبخندی مهربان، سلام گفت. چشمهایش درخشید، درست مثل همیشه، با این تفاوت که از ماهها قبل، از همان موقع که با «آن» سورگان ملاقات کرده بود. این برق در نگاههایش درخشندگی فوق‌العاده‌ای یافته بود. در ابتدای آشنائی «جان» با «آن» من گمان می‌کردم که او فقط یک دوست خوب پسر من است، نه چیزی بیش از آن و دیگر نمی‌فهمیدم که دارد جاتی بعنوان یک موجود خیلی عزیز در قلب پسر من بازمی‌کند.

سلام «جان» را پاسخ دادم و پرسیدم: چرا مرا بیدار نکردی تا صبحانه را

خیال بود خیال...

شما بگوئید چه کنم؟

دوستی خیال بود...

دشمنی هم خیال بود

خیال...

و من در گیر اینهمه خیال بودم و همه را حقایقی غیر قابل تردید میانگاشتم. اما عشق دیگر خیال نبود و من این واقعیت را لمس میکردم و دست در دستش نهاده بودم و کشیده میشدم و میرفتم... حالا به جایی رسیده‌ام که با نیکبختی قرار دیدار داشتم اما می‌بینم که همه چیز هست جز عشق و در عجیب که نیکبختی چگونه میتواند بدون عشق وجود داشته باشد و از من سراغ بگیرد.

نامه در دستم می‌لرزید و پا دستم چنان دچار لرزش شده بود که نامه تکان می‌خورد و خش‌خش میکرد و در یک نقطه و حالت ثابت نمی‌ماند. دهانم از فرط خشم خشک و تلخ شده بود. حسدقه دیدگانم میسوخت و حالتی بیسابقه بر من مستولی شده بود. در آن اطاق کوچک که اگر دستهایم را بدون مبالغه از دوطرف می‌کشودم دیوارهای شمال و جنوبی را توأماً میتوانستم لمس کنم. قلبم گرفته بود و میخواستم فریاد بکشم. همین که نامه پایان یافت آنرا مچاله نمودم و به زمین کوفتم و گفتم:

پیرزن، خجالت نمی‌کشم...

اما فوراً بخاطر آوردم که خودش نوشته بود «مادر فراموش نکن که وقتی من چهارده سال داشتم به پدرت شوهر کردم و وقتی پانزده ساله بودم تو را بدینا آوردم و در نتیجه امروز من و تو که مادر و فرزند هستیم فقط پانزده سال اختلاف سن داریم. تو بیست و یکساله‌ای و من سی‌و‌شش ساله و یک زن سی‌و‌شش ساله هنوز آنقدرها پیر نیست که گوشه‌های بنشیند...» با یادآوری این جمله از نامه او سرم داغ شد و شقیقه‌هایم تیر کشید و عرق سردی روی پیشانیم نشست. مجدداً خم شدم و نامه مچاله شده مادرم را

برداشتم و ایندفعه برای اینکه فضای تنگ اطاق روی اعصابم اثر نامطلوب نگذارد و احساساتم را آزادانه‌تر به قضاوت بگمارم خانه را ترک نمودم و به خیابان رفتم. هوا تازه داشت تاریک میشد و مغازه‌ها چراغها را روشن کرده بودند. کمی دورتر از خانه ایستاده، بار دیگر نامه را گشودم و چین و چروک آنرا صاف کردم و به مطالعه پرداختم. او پس از مقدمه‌های مفصل درباره خودش، اسمعیل برادرم و باغ موقوفه و خیلی چیزهای دیگر نوشته بود:

«اسمال اسمعیل را فرستادم به شهر که بتواند به دبیرستان برود. خودم تنها مانده‌ام و این تنهایی سخت مرا می‌آزارد. روزنامه و مجله به اینجا نمی‌رسد. خدا پدر (آقادات) را بیامرزد که روی دوستی و سابقه صمیمیت با مرحوم پدرت بمن سر میزند و هر بار که به شهر می‌رود برای من روزنامه‌ای می‌خرد و همراه می‌آورد اما یک روزنامه را مگر چندبار میتوان خواند؟ مادر فراموش نکن که...» دیگر قدرت خواندن نداشتم. چیز مهمی هم ننوشته بود که به بازخوانی بی‌آرزو. بسطرف قهوه‌خانه راه افتادم. حوصله نداشتم خودم در خانه جای تهیه کنم. لعنت به این تنهایی. راستی یک مرد مجرد برای چه زندگی میکند؟ گوشه‌های نشستم. کاغذ مادرم را هنوز در دست داشتم و با آن بازی میکردم. ناگاه بخاطر آوردم که او هم مثل من مجرد و تنه‌است. چرا باید بی‌انصاف باشم. مادرم از زندگی چیزی نفهمیده بود. چهارده سال داشت که او را به یک مرد سی‌و‌شش ساله شوهر دادند.

با بیست‌ودوسال اختلاف سن. در پانزده سالگی هم مرا به دنیا آورد و بعد از دهسال برادرم اسمعیل را. سالهای آخر پدر غیر قابل تحمل شده بود. اگر چه پول داشت و زندگی مرفهی برای ما فراهم کرده بود اما وضع جسمی او همه اطرافیان را رنج میداد. سرفه‌های کثیف و سختی داشت. ناله‌های دردناکی میکرد و یکسال و نیم آخر هم فحش میداد، به همه ما فحش میداد. بیماری در او تنگ حوصلگی ایجاد کرده بود که موجب رنج اطرافیان میشد. بیش از همه مادرم رنج میبرد و خون می‌خورد و دم بر نمی‌آورد زیرا او نیز مانند هر زن شرقی دیگر اعتقاد داشت که باید شریک غم‌وشادی

شوهرش باشد و تا دم آخر در کنارش زندگی کند. من جوان بودم و در خانه نمی‌ماندم. اسمعیل نیز بچه بود و سرش را به بازی و یا مشق نوشتن گرم میکرد اما بیچاره مادر ناگزیر بود هم ناظر رنج او باشد و هم عتاب و خطاب پدر را تحمل کند. بالاخره پدر مرد و از رنج بیماری سه سال و نیمه آسوده گردید. بعد از مرگ پدر مانند خانواده در تهران بزرگ مقرون به صلاح و صرفه نبود. مادرم به روستای خود مان سخت دلبستگی داشت و میخواست به آنجا برگردد. در ده ماهم خانه داشتیم و هم باغ و هم گاو و گوسفند و مقداری زمین که بطور دیم کشت میکردیم. از حقوق و مستمیری پدر گذشته همان محصول معاش ما را تامین میکرد و اگر مادرم آنجا بود مسلماً درآمدان بیشتر میشد چون از حیث و میل جلوگیری میکرد. نشستیم و صحبت کردیم. مادرم و اسمعیل آزاد بودند که بروند اما من اولاسریاز بودم و در ثانی شغل و کار داشتم و نمیتوانستم با داشتن دیپلم و یک شغل خوب اداری به روستا بروم و بقول مادرم (رعیتی) کنم. رک و راست به آنها گفتم شما بروید. من فعلاً میمانم. شاید بعداً به شما ملحق شدم. این بود که مادرم و اسمعیل رفتند و من در تهران ماندگار شدم و در آن اطاق ده متری بالاخانه به زندگی ادامه دادم. اطاق کوچکی که تقریباً روی بام قرار داشت من از بام اطاقهای صاحبخانه بجای حیاط استفاده میکردم. من در آن اطاق ماندم و دو اطاق دیگر را که در زمان حیات پدرم در اختیار داشتیم پس دادم چون صاحبخانه و همسرش انسانهای بسیار خوبی بودند و من به آنها احترام می‌گذاشتم و با ایشان انس گرفته بودم.

مدتی بر این منوال گذشت. مادر هر چند یکبار برای من نامه می‌نوشت. آخرین نامه‌ای که از مادر دریافت داشتم حاوی این خیر سهیم بود که اسمعیل را به شهر فرستادم تا بتواند در دبیرستان به تحصیل ادامه دهد. منظور مادر از شهر یا آشتیان بود یا گله‌ایگان زیرا روستای ما درست وسط این دو بخش قرار گرفته است. این خبر برای من شادی بخش بود اما بلافاصله در فراز بعدی مادر چنان ضربه‌ای به اعصاب من وارد آورد که شادی پایان تحمیلات ابتدائی اسمعیل را

بقیه در صفحه ۷۰



پیامهای کوتاه

♦ **دوشیزه قاطی** - ف: خانم عزیز، اینهمه سرگذشت‌های بر سر دوراهی را ما برای چه می‌نویسیم؟ آیا فقط برای سرگرمی شماست؟ والله نه. اگر هدف ما سرگرم کردن شما بود مسابقه و جدول و بازی ترتیب میدادیم. هم زحمت ما کمتر بود و هم راضی‌تر میشدید. اینها را چاپ میکنیم که شما عبرت بیاموزید. هوشیار شوید و فریب نخورید. همین ماجرای شما را تاکنون سه چهار بار بصورت‌های مختلف چاپ کرده‌ایم و هشدار داده‌ایم. بهرحال، تسلیم او نشوید زیرا نوار ضبط‌صوت در دادگاه بعنوان یک مدرک قابل قبول نیست. نوار ضبط‌صوت را با دستکاری و تغییر صدا میتوان ساخت لذا هیچ دادگاهی در هیچ نقطه دنیا نوار را بعنوان مدرک نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد. او فقط تهدید میکند و مطمئن باشید کاری نمیتواند بکند چون در صورت افشای این راز خودش بیشتر مسؤل و جوابگو خواهد بود.

♦ **آقای غلامحسین رمزی** - رشت - سنگسر: البته مضر نیست زیرا یک نشریه اگر مطالب زیان‌بخش داشته باشد اجازه چاپ و انتشار نخواهد یافت اما بنظر من بهتر اینست که این نوجوان دوازده ساله به مطالعه کتابهای مفید که برای سن و سال او چسب شده است بپردازد. اخیراً کتابهای خوبی برای کودکان و نوجوانان چاپ شده است. او را تشویق کنید با سلیقه خودش (نه سلیقه تحمیلی شما) از آن کتابها استفاده نماید.

♦ **آقای ایرج باتمانی** - تهران: البته ازدواج بدون عشق کار درستی نیست اما چرا بی‌آنکه به عشق خود اطمینان داشته باشید باو امیدواری دادید. بهتر است مدتی دیگر تأمل کنید. شاید این بار نیز فریب احساسات خود را می‌خورید و فکر میکنید اگر او را رها نمائید دختری از او بهتر نصیب شما میشود. گذشت زمان رنگ خیلی چیزها را تغییر میدهد. چندی صبر کنید بعد تصمیم بگیرید.

♦ **آقای ناصر** - ع - تهران: جواب آن بقیه در صفحه ۷۰

پشت دیوارهای قرقس

در شماره‌های پیش خواندید:

یوسف پسر حاجی ابراهیم صرف و نصرالله پسر عموی او و کمال دوستان صمیمی هستند. یوسف عاشق (ترگس) دختر شمشالچی میشود ولی در اثر توطئه‌ای که پدرش ترتیب میدهد فتحعلیشاه در بازگشت از شکار او را می‌بندد و می‌بندد و همان شب او را به عقد خود درمیآورد اما شب زفاف (قدمشاد) کنیز سیاه ترگس دروغی باو یاد میدهد که زفاف به تأخیر بیفتد. دروغ ترگس فاش میشود و فتحعلیشاه ابتدا دستور میدهد او را کور کنند ولی بعد پشیمان میشود و او را به قلعه سلیمانیه (کرج) بزند و میفرستد. در آنطرف تاجماه خانم دختر فتحعلیشاه زن (رکن‌السلطنه) تصمیم گرفته هووی خود بتول و پسرش هرمز میرزا را بقتل برساند زیرا رکن‌السلطنه ثروت خود را به هرمز میرزا بخشیده. تاجماه خانم (حیدر) نوکرش را که مردی خون‌آشام است و از نوجوانی عاشق تاجماه خانم بوده مأمور قتل آنها میکند و او از (مورن) زن جادوگر زهر هلاهل میگیرد. یوسف و نصرالله بطرف سلیمانیه حرکت میکنند و کمال را به پاسداری از بتول و زنی که مورد علاقه نصرالله قرار گرفته مأمور مینمایند. آنها در راه سلیمانیه به (نریمان) مرد یک چشم برمیخورند و همدست میشوند زیرا نریمان نیز قصد دارد پسرش و افراد قبیله‌اش را که در اثر توطئه دستگیر و محکوم باعدم شداند نجات دهد. دختران غضنفرخان فرمانده قلعه یعنی جیران و سناز بیاری ترگس و قدمشاد می‌پردازند و جیران بدیدار معشوق خود (شیرزاد) به خرابهای می‌رود که پشت دیوار آن نصرالله و یوسف و نریمان مخفی شده‌اند. آنها از راز جیران مطلع میشوند و با شیرزاد ملاقات می‌کنند و قرار می‌گذارند که بیاری جیران همه زندانیان را نجات دهند. آنشب که قرار ملاقات داشتند شیرزاد با برادر جوان و برادرزاده‌اش می‌آیند و برای آنها خواربار می‌آورند.

در قلعه از قصد یاغیان به حمله آماده میشوند و در صدد دفع آنها بر می‌آیند. جیران میخواهد جیران را به اطلاع سام پسر نریمان برساند تا آماده باشد اما قاسم مرد بد طبیعت قلعه که نظرسوئی به جیران و سناز دارد متوجه کارهای مخفیانه آنها میشود و چندین بار طی برخوردهائی تهدیدشان میکند که کارهایشان را به اطلاع غضنفرخان خواهد رساند.

«نوشته پرنده»



قسمت پنجاه و ششم

وقتی سام و نریمان نیز رسیدند موفق شدند موقتاً هالوقنبر را عقب برانند تا جایی که او بروستای اول رفت و چون آنجا از همه اهالی خالی شده بود دستور داد خانه‌ها را آتش بزنند. در یک چشم برهم زدن روستای اول آتش گرفت. اینک همه در فاصله دو روستا جمع شده بودند و در دو جبهه می‌جنگیدند. از یکطرف با چنگیز خان که همراه بیست و هفت نفر افراد خود از کوه پائین آمده بود و از طرف دیگر با هالوقنبر که تعدادی نزدیک به هشتادسوار همراه داشت.

جنگ دوساعت شدت تمام ادامه یافت. شیرزاد و یوسف و سام و نریمان و افراد موفق شدند اول آنها را بیکطرف برانند تا در یک جبهه واحد بجنگند در ثانی توفیق یافتند تعدادی از آنها را بسختی مجروح نمایند و تعدادی اسب و تفنگ غنیمت بگیرند. وقتی چنگیز و هالوقنبر بهم ملحق شدند و روستای اول را آتش زدند جنگ موقتاً آرام گرفت. هر دو طرف به تجدیدنظر در موقعیت خود احتیاج داشتند. مدافعان شکست خورده اینک همه همت خود را جمع میکردند تا از روستای محل اجتماع زنان دفاع نمایند. خودشان در دشت میان دو روستا قرار گرفته بودند و هیچ سرنهائی نداشتند و چنانچه هوا روشن میشد بخوبی از فاصله دور قابل تشخیص بودند و هدف گلوله‌های آنها قرار میگرفتند. یوسف در این میان وظیفه سنگینی برعهده گرفته بود و موقعیت افراد را تعیین میکرد، لذا سوار بر اسب از یک نقطه به نقطه دیگر میرفت و سنگرها و جان‌پناه مردان جنگجو را تعیین مینمود. کربلای روزی دویس هسبار از ترگس و قدمشاد برای یوسف خبر می‌آورد و چنانچه آنها نیاز به چیزی داشتند کربلایی به یوسف اطلاع میداد و یوسف آن را فراهم می‌آورد و میفرستاد. شب تیره و تاریکی بود و بوی خون از همه جا بشام میرسید. برای سیر کردن شکم جنگجویان نان و تخم‌مرغ تهیه شده بود. بهر نفر سه عدد تخم‌مرغ پخته و یک گرده نان و چند جرعه شیر نجوشیده و خام و پرچربی دادند. شب به صبح نزدیک میشد که یوسف خود را به سنگری که نصرالله در آن می‌جنگید و پنهان شده بود رسانید اما او را نیافت. بخاطر آورد که نصرالله به روستای محل زندگی زنان رفته است و بازهم بیادش آمد که نصرالله گفت اگر اوضاع

از اینهم خرابتر شد چند اسب تهیه کن و همراه خود بیایور تا ترگس و قدمشاد را برداریم و بگیریم. اما این خلاف آئین جوانمردی بود که قرار کنند و دوستان هم سنگر خویش را در مقابل دشمن تنها بگذارند. تازه چطور اینکار امکان دارد زیرا راهی برای فرار وجود نداشت. آنها تنها راه روستاهای سه‌گانه را در اختیار داشتند. حتی کوهستان نیز در دست ایشان بود.

وقتی یوسف از سنگر قدیمی نصراله بیرون آمد یکی از جنگجویان دهانه اسب او را گرفت و کشید و مانع عزیمت وی شد و گفت: - هی، گوش کن چی میگم الان هوا تاریکه اونها ما را نمیتون تشخیص بدن. اما اگر هوا روشن بشه مثل مرغ که دونه برمیچینه یکی یکی ماها را از روی زمین برمیدارن و کارمونو یکسره میکنن.

یوسف پرسید: - حالا میگی چی؟ فرار کنیم؟ - نه. ما باید جایی حصار بگیریم. میفهمی حصار گرفتن یعنی چی؟ یعنی باید توی قلعه یا خونه یا جایی باشیم که دیوار داشته باشه و از پشت دیوار بتونیم دفاع کنیم.

- بسیار خوب فکرشو میکنیم. الان میرم باشیرزاد و سام و دیگران حرف میزنم. شماها مراقب باشین شبیخون نزنن. یوسف سوار شد و بطرف خانهای که ترگس در آن زندگی میکرد تاخت. هنوز به خانه مورد نظر نرسیده بود که مشاهده کرد دونفر در تاریکی ایستاده‌اند و حرف میزنند. یکی از آنها را باوجود ظلمت شب شناخت، او نصراله بود و طرف مقابل او مردی بلند قد بنظر میرسید. معهداً احتیاط کرد و شمشیرش را کشید و پرسید:

- کیه...؟ اونجا کیه...؟ - نصراله از روی صدا یوسف را شناخت و پاسخ داد: - نزدیک بیا. من هستم یوسف. دارم باحیدر صحبت میکنم. نصراله یوسف بتاخت پیش رفت و کنار ایشان از اسب پائین جست. نصراله بدیدن او خوشحال شد و گفت: - من داشتم میوادم پیش شما که حیدر صدام کرد... موضوع - یوسف. من داشتم میوادم پیش شما که حیدر صدام کرد... موضوع جالبی را با من مطرح کرد. نمیدانم عقیده تو و دیگران چیه؟

۳

- چی میگه...؟ خودت بگو حیدر... کلفت خود کشید و اظهار داشت: حیدر دستی به سیلپهای کلفت خود کشید و مدافع هستیم و اونها مهاجم و - البته عده ما بیشتر از اونهاست. بعلاوه ما مدافع صدمه و آسیب می‌بینیم. اما در قاعده جنگ اینه که مهاجم بیشتر از مدافع صدمه و آسیب می‌بینیم. چون این مورد بخصوص فرق میکنه. یعنی ما ضعیف‌تر از مهاجمان هستیم چون جنگ ناآزموده‌ایم. اونها جنگجو هستن. ما فرمانده آگاه و مطلع نداریم اما اونها دو تا سردار جنگ دیده و با تجربه دارن. ما اسب و تفنگ و شمشال نداریم اما اونها دارن. این چند تا تفنگ هم که توی دست افراد دیده میشه بزودی حکم آهن پاره را پیدا میکنه چون یا گلوله نداریم یا باروت و یا سنبه و وسیله‌ای که تفنگها را پر کنیم. پس همین که صبح برسه و هوا روشن بشه کار ما تمومه و اونها با یک حمله جانانه همه ما را میکشن و یا اسیر میکنن.

یوسف فکری کرد و گفت: - حیدر چه نقشهای داری که آیه یاس میخونی؟ - آیه یاس نمیخونم و نقشهای هم ندارم. وضع من از شما خیلی بدتره. چون شماها لااقل اسلحه دارین و میتونین از خودتون دفاع کنین و یا شجاعت کشته بشین اما من اسلحه هم ندارم و ناچار اسیر میشم و چنگیز خان منو آتش میزنه. هدف من اینه که با کمک به شماها خودمو نجات بدم.

- چه راه حلی برای این مشکل پیشنهاد میکنی؟ - راه حل من اینه که... والله باید همه‌تون جمع بشین تا بگم. واسه یکی یکی نمیتونم توضیح بدم. خواهش میکنم همه را جمع کنین تا من نقشه‌مو بگم. نصراله داوطلبانه روی اسب یوسف جست و بسرعت از آنجا دور شد و رفت تا دیگران را خبر کند و گرد بیاورد. نیمساعت بعد همه عجلولانه آمدند. سام، نریمان، نصراله، یوسف، شیرزاد، برادرش و دو نفر دیگر از خویشاوندان شیرزاد. یک عده در فوری اطاق جمع شدند و حیدر لب به سخن گشود پس از تکرار مطالبی که برای نصراله و یوسف قبلاً گفته بود اضافه کرد: - بنظر من بهترین راه اینه که قبل از روشن شدن هوا همه افراد را توی ده جمع کنین و راههای ورود به ده را ببندین. با تیر و تخته و خاک و هروسبیله دیگری که دم دست باشه. دو سه تا کوجه بیشتر نیست. بقیه دیوار

۴



خونه‌هاست. یا درهای ورودی است که میشه از داخل قفل کرد.

سام گفت: - باین ترتیب همه معاصره میشیم... - از کشته شدن که بهتره... اگر بیرون بمونین همه کشته میشین و بعد هم نوبت من میرسه. اونها منو مثل زنها میکشن. یعنی آتش میزنن. اما اگر کاری را که من میگم انجام بدین لااقل میتونیم چند روزی مقاومت کنیم. شیرزاد سؤال کرد: - بعد چی میشه؟ - بعد من بهتون میگم... همه حاضران در روشنائی چراغ و شمعهایی که روشن کرده بودند نگاههایی پر از سوءظن و بدبینی بهم افکندند. معلوم بود که به حیدر اعتماد ندارند و سخنان او را نیز جدی و خیر خواهانه تلقی نمی‌کنند. معهداً یوسف پرسید:

- تو چی داری بگی؟ - متأسفم که شما بمن اعتماد ندارین. اگر اطمینان نشون میدادین من از اینجا میرفتم و براتون عفو میگرفتم و می‌آوردم.

۵

اینجا بود که همه زدن زیر خنده. صدای هرهر خنده بلند شد. حیدر میخواست از آنها اجازه خروج بگیرد و برود و هرگز به پشت سر خود نگاه نکنند. رنگ حیدر از خشم سرخ شده بود و سایه روشن رقص شعله‌های شمع روی چهره‌اش خطوط هول‌انگیزی ایجاد میکرد. لب خود را به دندان گرفته بود و میفشرد که حرف زشتی نزند و کلام ناخوشایندی پسرزبان نیاورد. یوسف با لحن ملایمتری اظهار داشت:

- حیدر حرف عجیبی میزنی. اولاً از کی میخوای برای ما حکم عفو بگیري؟ ثانیاً ما چطور میتونیم به تو آدم اطمینان داشته باشیم که اسب و اسلحه در اختیارت بذاریم. اومدیم رفتی و ما را فراموش کردی... حیدر می‌گوشید بر خشم خود تسلط پیدا کند. سرش را پائین انداخته بود و به نقش حصیر زیر پای خود خیره شده بود. بالاخره سکوت را شکست و گفت:

- بذارین رازی را برای شما فاش کنم. من الان یک مرد سی و چند ساله هستم. سی سال میشه که دارم برای این خونواده خدمت میکنم و امروز با یک دست لباس و یک اسب که اسب خودم هم نیست و یک شمشیر و چند تا سکه طلا اون خونه را ترک کردم و اومدم اینجا به شما پناهنده شدم. اگر شکست بخوریم که هیچ. همه‌مون از بین میریم و نطفه میشیم و اگر پیروز هم بشیم باز شکست خوردیم چون فردا یکنفر دیگه میاد که از چنگیز قوی‌تره و اون تازه رسیده ما را از دم تیغ میگذرونه. این شکست برای من سخت‌تره چون شماها توی خونه و زندگی خودتون کشته میشین اما من دور از همه چیزهایی که دارم و اونها را دوست داشتم از بین میرم. در این سی سال من مقداری ملک و آب و گاو گوسفند و احشام خریدم. مقدار زیادی سکه طلا توی یک کیخک ریختم و جایی مخفی کردم. مقداری شمش طلا دارم و چندین انگشتر و گردن‌بند و گوشواره از الماس و یاقوت و مرواریدهای درشت خلیج فارس. من اگر کشته بشم همه اینها هونجا که هستن از بین میرن و شاید هزار سال دیگه کسی نتونه به این گنجینه‌ها دسترسی پیدا بکنه. پس من بیشتر از شماها دلم میخواد زنده بمونم و عفو بگیرم و به سرخونه و زندگی خود برگردم. این چند شب و روز خیلی فکر کردم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که اگر شماها بمن راه باین موافقت کنین، قول میدم حتی شماها را هم نجات بدم. ایندفعه نیز همه بهم نگاه کردند اما نگاهشان بانگاه نخست فرق داشت.

۶

چنان بنظر میرسید که سخنان حیدر در آنها مؤثر واقع شده و اتحاد زیادی از سرسختی اولیه دست برداشته‌اند. لااقل آنقدر نرم شده بودند که بدشان نیامد به سخنان او بیشتر گوش فرادهند و از کینه نیت و هدف او مطلع شوند. این خودش برای حیدر یک پیروزی بزرگ بود زیرا آنها قبلاً کوچکترین اعتمادی نسبت به او نشان نپدیداند. حیدر ادامه داد و گفت: - من سالها توی این خونواده زندگی کردم و با اعیان و اشراف و بزرگان همه آشنا هستم. مهمترین مساله‌ای که میدونم اینه که چه کسی با کی دوستی داره و کی دشمن اونه. اطلاع از این دوستیها و دشمنی‌ها خیلی اهمیت داره و الان بدرد میخوره.

اهمیت داره و الان بدرد میخوره. اهمیت این نقشه‌ها را یک آدم دورافتاده میتونه خشنی ببینه و نزدیک تمام این نقشه‌ها را یک آدم خانمه. این شخص از دوستان صمیمی و نزدیک (امین‌السلطنه) شوهر تاجماه خانم. من وقتی داشتم همراه چنگیز خان و عباس میرزا نایب‌السلطنه است. من وقتی داشتم همراه عباس میرزا هالوقنبر به اینطرف میوادم با چشم خودم دیدم که سربازهای عباس میرزا توی شهر ولو هستن. این خوشبختی بزرگی برای ماست که نشون میده عباس میرزا نایب‌السلطنه به تهران اومده. وقتی ولیعهد به تهران بیاد، درشمیران زندگی میکنه و من وسالتی دارم که میتونم خدمتتون برسیم. تاجماه خانم دشمن پسرنامشروع امین‌السلطنه هرمز میرزا است.

یوسف کلام او را برید و گفت: - اینو من میدونم چون تاجماه خانم خود همین حیدر را مأمور کشتن حیدر میرزا و مادرش کرده بود. حیدر میرزا و پائین گرفت و حرفی نزد و بعد از مکث کوتاهی گفت: - نقشه من اینه که برم پیش امین‌السلطنه و نامهای بگیرم برای عباس میرزا و از عباس میرزا حکم عفو بگیرم. فراموشی را که عباس میرزا صادر بکنه فتحعلیشاه پدرش می‌پذیره و هرگز رد نمیکنه. - تو اطمینان داری که اینکار عملی است؟ این سؤال را شیرزاد کرد و اما قبل از اینکه حیدر پاسخ بدهد یکنفر دیگر پرسید: - تازه چطور به تو اعتماد کنیم؟ مشکل همینه. حیدر نتوانست پاسخی به این پرسش بدهد، اما یوسف گفت: - یک کار میتونیم بکنیم.

ساده و برازنده در پائیز



• سمت راست: دو پیراهن پائیزه از پارچه‌های نیمه ضخیم که برای روز عرضه شده است. هر دو مدل از بالا تا پائین دگمه میخورد و کمربندهای چرمی باریک برزیبائی آنها میافزاید.

• در بالا، سمت راست: بلوز و دامن پائیزه از ترکیب پارچه‌های راهراه و ساده. بلوز آستین بلند و یخه بسته و دارای دو جیب روی سینه است.

• در بالا: مدل دیگری از بلوز و دامن پائیزه که روی بلوز از یک بلوز تریکو استفاده شده است.

• سمت راست: دو پیراهن زیبائی است برای مهمانی‌ها که از دو نوع پارچه راهراه ریز و درشت تهیه شده است. بالا تنه آستین بلند و یخه بسته و دور یخه دارای ولان زیبای تزئینی است. دامن چین دار و گشاد طراحی شده و کمربند ابتکاری بر جلوه مدل افزوده است.

• سمت چپ: پیراهن پائیزه از پارچه راهراه زیگزاگ با یخه بسته فنکله دار و آستین‌های بلند. دامن دارای پیللی‌هایی در طرفین است.



نمونه‌های متنوع از لباس‌های پائیز امسال

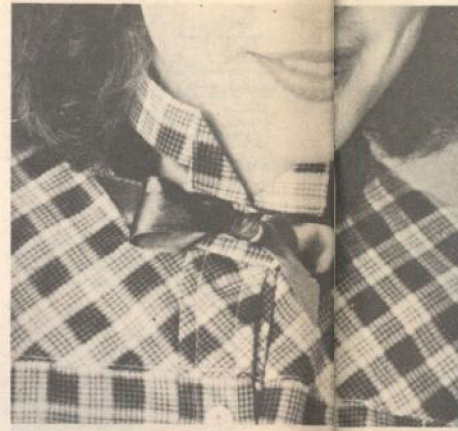
مد پائیز، ساده و پوشیده و راحت طراحی شده است.



• در بالا: فرم سرشانه‌های صاف و ایل‌دار که سالها قبل مد بود، در کلکسیون‌های جدید پائیزه امسال نیز دیده میشود. این مدل از پارچه چهارخانه ریز تهیه شده و در قسمت یخه و کمر و سرآستین‌ها برای جلوه بیشتر آن پارچه ساده تیره رنگ به کار رفته است. شکل یخه تازگی دارد و آستین‌ها کاملا گشاد و پفدار هستند که در مع جمع میشوند.

• در بالا: نمونه دیگری از مدلهای قدیمی که در پائیز امسال بار دیگر رواج یافته است. بلوز از پارچه چهارخانه با آستین‌های بلند و یخه بسته فکل‌دار و دامن از پارچه ساده با چین‌های متعدد است. کمر پهن و کمرستی به این بلوز و دامن ساده تنوع می‌بخشد.

• سمت راست: تونیک و شلوار پائیزه از ترکیب پارچه‌های چهارخانه و چوب‌گیرتی، تونیک که بصورت یک بلوز بلند و گشاد به سبک لباسهای حاملگی است آستین‌های بلند و یخه بسته با برگردان ظریف دارد.



• در بالا: بلوز بلند از پارچه چهارخانه که همراه با دامن یا شلوار ساده پوشیده میشود و در پائیز روی دامن می‌افتد. یخه بلوز بسته است و با فکل ظریفی تزئین میشود و دو کمر بند باریک بر زیبایی آن می‌افزاید. بلوز در سرتاسر جلو دکمه‌های ریز می‌خورد. در عکس بالا نمونه دیگری از یخه برای بلوزهای پائیزی دیده میشود که با پایون کوچکی تزئین شده است.

• سمت راست: پیراهن پائیزه از پارچه ساده امپه مایل که گشاد و راحت طراحی شده است. این مدل دارای آستین‌های بلند و یخه بسته و دو جیب بزرگ در روی سینه است و بالاتنه آن از زیر یخه تا کمر دکمه می‌خورد. دامن از کمر چین داده شده و بلندی آن کمی بیشتر از لباس‌های میدی است.

• در زیر: یک نمونه دیگر از لباس‌های پائیزه امسال که از پارچه ساده برنگ تیره تهیه شده است. آستین‌های آن بلند و یخه‌اش گرد است و دامن از کمر چین می‌خورد.



• در بالا: پیراهن گشاد و راحت به سبک لباسهای حاملگی که از پارچه گلداز تهیه شده است. لباس دارای آستین‌های بلند و یخه برگردان‌های کوچک است و از بالا چین می‌خورد

به فکر سلامت چشمهایتان باشید

شکی نیست که بینایی بزرگترین موهبت عالم است، ولی آیا ما قدر این نعمت خداداد را می‌دانیم؟ آیا به اندازه کافی مراقب سلامت چشمها و قوه بینایی خود هستیم؟ بهر حال اگر میخواهید تا سنین بالا قوه بینایتان ضعیف نشود، این نکات را بخاطر بسپارید:

- برای مدت طولانی چشمهایتان را به کاری که انجام می‌دهید ندوزید، گاه‌گاه سر خود را بلند کرده و دور دستها را نگاه کنید تا چشمهایتان استراحت کند.
- وقتی که چشمهایتان خسته میشود، برای چند لحظه دستهایتان را به فرم کاسه کوچکی در آورید و طوری روی چشمها قرار دهید که تاریکی مطلق بوجود آید ولی فشاری به چشم وارد نشود. در این تاریکی چشمهایتان را چندین بار متوالی، باز بسته کنید.
- هرگز در نور کم یا نوری که جهت درستی ندارد مطالعه نکنید، نور نباید از پشت سر و از بالای شانهای شما بتابد.
- چشمها هم نیاز به تمرین ورزشی دارند. چشم را در کاسه بچرخانید، به لطفاً ورق بزنید

آیا صابون دوست پوست صورت ما است؟

بلکه بهتر و عمیق‌تر از هر چیز دیگری پوست را پاک و تمیز می‌کند. زنهای آمریکایی اولین گروه از زنانی بودند که با اشتیاق به استقبال صابون رفتند و حالا خانمهای اروپایی هم دنبالروی آنها شده‌اند، بخصوص به این دلیل که بعضی از متخصصین زیبایی،

سالها بود که متخصصین زیبایی، خانمها را از شستشوی پوست صورت با صابون بر حذر میداشتند و آنرا بزرگترین دشمن جوانی و لطافت پوست محسوب میکردند. ولی اخیراً گروهی از متخصصین به این واقعیت پی بردند که صابون نه فقط برای پوست ضرری ندارد،

فواید بیشمار لیموترش



لیموترش زیبایی بخش است: اگر از کنار دریا بازگشتماید و متوجه شده‌اید که رنگ پوستتان کدر شده یک دست نیست با این لوسیون پوست خود را ماساژ دهید: آب یک عدد لیموترش، یک قاشق کوچک خاکه قند الک شده، و چند قطره گلیسرین.

اگر پوست صورت شما چرب است، صبح و شب بجای لوسیون آب لیموترش به پوست خود بمالید، سپس آبکشی کنید.

هر بار که دستهایتان را میشوئید، یک نصفه لیموترش به ناخنهایتان بمالید، ناخنها محکم شده کمتر پوسته میشوند.

روی محل گزیدگی پشه‌ها آب لیموترش بمالید تا آرام شوند.

آب یک عدد لیموترش را به آخرین آبی که برای آب کشی موهایتان بکار میبرید اضافه کنید، موهایتان نرم و درخشان میشود.

هفته‌ای یکبار دندانهایتان را با آب لیموترش مسواک کنید، کاملاً سفید میشوند.



پشتی سبز،

با گل‌های تکه‌دوزی

تهیه این پشتی زیبا حقیقتاً ساده است. خود پشتی را از پارچه سبز تهیه کنید. نقاشی کردن گلها، گیلاسها و برگها بی‌نهایت ساده است. نقشه را روی پارچه‌های رنگین

ببندازید، اطرافشان را ببرید، سپس به ترتیبی که مشاهده میکنید روی پشتی قرار دهید و اطرافش را اپلیک کنید.



بلوزهای دورنگ و بدون آستین

این بلوزهای بافتنی بدون یقه و آستین در حین زیبایی، به آسانی بافته میشوند و برای شروع فصل سرما بسیار مورد استفاده قرار میگیرند. در اوقات بیکاری با بافتن این بلوزها خود را سرگرم کنید.



کابوی پارچه‌ای

اخیراً عروسکهای پارچه‌ای دست‌دوز با استقبال فراوان بچه‌ها مواجه شده‌اند. عروسکی که مشاهده می‌کنید مدل کابوی است. سرویدن عروسک را بدوزید و داخل آنرا پر کنید. موها از کاموای حنائی رنگ است. اجزاء صورت از پارچه فسوتر تهیه شده. وقتی سر و بدن عروسک آماده شد، برایش بلوز و شلوار، زیله، کلاه و شال گردن بدوزید.



دستگیره‌های جالب و قشنگ

دستگیره نه فقط از پرمصرفترین وسائلی است که هنگام آشپزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلکه زیبایی بخش آشپزخانه هم میتواند باشد. چند نمونه بسیار جالب از دستگیره‌هایی که در حین زیبایی به آسانی تهیه میشوند از نظرتان میگذرد. شما که به کارهای دستی علاقمندید میتوانید یکی از این چند دستگیره را برای خود یا دوستانتان تدارک ببینید. بطوریکه مشاهده میکنید دستکش و جوراب مردانه هم بصورت دستگیره درآمده. به کف دستکش پارچه چندلا تکه دوزی کنید تا ضخیم شود. جوراب را هم به این طریق سیدل به دستگیره کنید.

چندین لایه پارچه کلفت را به فرم خود جوراب ببرید و داخل آن قرار دهید، سپس اطراف جوراب را دندان موشی کنید تا همه بهم متصل شود و ضخیم گردد. برای زیبایی بیشتر یک قطعه پارچه گلدان را، بصورتی که در عکس مشاهده میکنید به سر پاشنه و سرپنجه جوراب ببندازید و اطرافش را محکم بدوزید.

این معجزه گر را امتحان کنید



مایع سیپیکس: سفید کننده و ضد عفونی کننده جهت لباسهای سفید، ملافه، لباس زیر، بشقابها، لیوان، و در مصارف تصفیه استخر شنا، تمیزی حمام، وان، دستشوئی و توالت.

مصرف سیپیکس در توالت باعث میشود که حشرات موذی از قبیل سوسک ریشه کن شده و محیط را عاری از میکروب مینماید.

محصولی ممتاز از شرکت تولیدی و شیمیائی پاک شو

۸۲۶۰۸۴
تلفن پخش ۸۳۹۴۷۲
۸۲۰۴۶۴

ویولت
بقیه از صفحه ۲۹

میشد و این لذت را نمی یافت. به همین جهت از یک تجربه، بسوی تجربه دیگر میرفت. تا روزی که «ژان» را شناخت، و با او به این لذت رسید. با او به خوشبختی رسیدم....

آیا صابون

معطر استفاده کنید. صابونهایی که برای شستوشی بچهها عرضه میشود و همچنین صابونهایی که بعضی از سری لوازم آرایشها تولید و عرضه میکنند، مناسبترین صابون برای نظافت پوست است.

چگونه پوست صورت را بشوئیم؟

بهترین طریق مصرف صابون برای پوست صورت و نتیجهگیری هر چه بیشتر از آن اینست که دستهایتان را کاملاً صابونی کرده، روی صورت قرار دهید و با نوک انگشتها، پوست خود را دایرهوار و آرام از پایین رو بالا ماساژ دهید. پوست صورت را بهیچوجه نباید با لیف و یا دستمال و غیره شست. پس از صابونزدن پوست، صورتتان را با آب سرد بندوق آبیکی کنید. (آب گرم مناسب نیست). آبکشی را آنقدر ادامه دهید تا کوچکترین اثری از صابون روی پوست چهره شما بجا نماند.

پزشکان به بیماری مقاربتی او توجه میکنند. یک چنین بیماری وحشتناکی، از حد تحمل یک دختر جوان بیرون است. او چه وقت، از چه کسی، و چه طور این بیماری را گرفته است؟ ویولت میگوید که نمیداند. به هر حال نمیشود گفت که این بیماری عامل وادار کننده برای دست زدن به جنایت بوده است.

سرنجام گزارش روانپزشکان کامل میشود:

۱- در وجود «ویولت-نوزی» هیچگونه نشانههای بیماری روانی دیده نمیشود.

۲- جرمی که او مرتکب شده، با ماده ۶۴ مطابقت ندارد، (یعنی نمیتواند به عنوان بیمار روانی از تخفیف در مجازات برخوردار شود).

۳- او در سال ۱۹۳۳ مبتلا به سیفلیس شده، و این بیماری ارتباطی با زمان جنایت ندارد.

۴- بدین ترتیب قاتل را میتوان کاملاً به عنوان یک مجرم شناخت که در لحظه ارتکاب جرم، مسئول اعمال، خود، و آگاه به آنچه انجام میداده، بوده است.

اذهان مردم این دلایل کوتاه و قاطع را نمی پذیرد. کم کم مسئله جوانی متهم مطرح شده است، و نیز مسئله راهی که او برای کشتن پدر و مادرش انتخاب کرده بود: مسموم کردن آنها!

او سم را انتخاب کرده است تا پدر و مادرش در آرامش بمریزند، در خواب بمریزند، برای اذهان عمومی، این مسئله مطرح شده است که ویولت چگونه به این فکر رسیده است؟ با اینهمه پیدا است که متهم بشدت از پدر و مادرش بیزار بوده، و بدقت نقشه مرگ آنها را ریخته است.

فرزند گناهارک را ببخشید!

محاكمه ویولت روز دهم اکتبر انجام نمیشود، زیرا بدنبال یک سوئد سیاسی که در «مارسی» انجام گرفته، روز دهم اکتبر، یک روز عزای عمومی اعلام شده است.

محاكمه ویولت سه روز به تعویق می افتد. باینکه مسئله ترور سیاسی اذهان مردم را متوجه خود کرده، امروز محاكمه ویولت، دادگاه لبریز آزمایشی است. مردم آمدند تا این دختر پدرکش را از نزدیک ببینند. وقتی که رئیس دادگاه دستور میدهد که:

« متهم را وارد کنید!

سکوتی سنگین بردادگاه سایه میاندازد. ویولت در حالیکه دودگهپان در دو طرف او هستند، وارد دادگاه میشود. برق فلاش عکاسان چشمان او را ناراحت کرده است. چشمها همه به این دختر جوان دوخته شده است که مانتوی سیاه پتن دارد، کلاهی برنگ بژ بر سر گذاشته ولیه کلاه راهم جوری پائین کشیده است که نیمی از صورت او زیر کلاه پنهان شده است. خانم «نوزی» نیز در دادگاه حضور دارد، و وکیل از جانب او دفاع را بعهده خواهد گرفت. بنظر هیچکس نرسیده است که متهم قیافه شریر و بدجنسی داشته باشد. رئیس دادگاه میگوید:

« متهم، از جا برخیزید!

رئیس دادگاه چنانکه گوئی بجای دادستان قرار گرفته باشد، بلافاصله چنین آغاز میکند:

« دروغگوئی در ذات شماست! شما دروغ میگوئید! نه برای آنکه در این دروغگوئی نفعی برای شما هست، بلکه باین جهت که شما اصلاً به دروغگوئی عادت کردهاید، و بدون هیچ دلیل دروغ میگوئید! شما مدت درازی به پدر و مادرتان دروغ گفتید، به دوستان و به عشاقتان دروغ گفتید! امروز شما در برابر عدالت قرار گرفتهاید. آیا اینبار تصمیم گرفتهاید که حقیقت را بگوئید؟

« بله، آقا!

دادستان یکایک دروغهای ویولت را می شمارد: روزهایی که او به پدر و مادرش دروغهایی میگفت تا از خانه خارج بشود، آن دوست دختر خیالی که برای خودش تراشیده بود، و به بهانه دیدار او با، مردان گوناگون بیرون میرفت، و والدینش را فریب میداد. دادستان از عاشق شماره یک ویولت، یعنی «ژان» حرف میزند، و نیز از آقای «امیل» که بصورت یک شخصیت مرموز درآمده است. دادستان مردم را با گفتن این جملات به خنده می اندازد که:

« در واقع آنچه از این آقا میدانیم، این است که ویولت فرستاده میشود. پس از یک هفته آزمايش، جواب این است که: «هیچگونه اثری

درون را بشکافیم و بشناسیم
ترجمه و تنظیم: م. جاویدان

از بچه های ما موزیم

برداشت های ساده و زیبای کوچکترها از مسائل زندگی، میتواند گهگاه حلال مشکلات بغرنج بزرگترها باشد...



از دیدگاههای بخصوص به دنیا و رویدادهای آن نگاه کنیم، دیدگاههایی که دنیا را درست به همان صورتی که واقعا هست به ما نشان میدهند و این برآستی جالب و چه بسا که تعجب انگیز است. برای مثال تعداد لغتهایی که «مونیک» از زبان مادری خود میداند چندان زیاد نیست ولی بدون شک تعداد جملاتی که او با همین تعداد کم لغت میسازد به مراتب بیشتر از من و یا شوهرم است. خوب، حالا آیا نمیتوانیم بقول اقتصاددانها این کار او را یک درس اقتصاد بدانیم؛ بهره برداری بزرگ از سرمایه ای محدود؟

در خانه ما، از دولت سر مونیک، نظریات و افکار درست به همان صورتی که در سرمان هستند بیان می شوند و از حرفهای دو پهلو و معنی دار خبری نیست. مثلاً یک روز من راجع به همسایه مان که بیشتر از نود سال دارد حرف می زدم و گفتم که این زن یک پایش لب گور است، اما مونیک خیلی زود حرف مرا تصحیح کرد و گفت: «هیچ هم اینطور نیست. من خودم دیروز او را دیدم که با هر دو پایش توی حیاط خانه شان راه میرفت!» و یا این که یک روز دیگر گفتم که این خواهر من دختر خیلی سر به هوایی است و مونیک گفت «برعکس، او هیچ وقت سرش را موقع راه رفتن رو به آسمان نگاه نمیدارد!»

من و شوهرم چیزهای خیلی زیادی از دختر کوچکمان یاد گرفتیم که در بدو امر شاید هیچ کسی به آن توجهی نشان نمیدهد. او درسهای واقعا جالبی به ما داده است که هر کدام به نوبه خود قیافه زندگی را برای ما خوشایندتر ساخته اند. سال قبل تصمیم گرفتیم برای یکماه به سفر برویم و اتفاقاً بازوبنه زیادی به همراه برداشته بودیم بطوری که شوهرم از سنگین شدن بیش از حد اتومبیل دلخور بود. وقتی به مقصد رسیدیم و خواستیم پیاده شویم، دیدیم که یکی از چمدانها وسط راه از روی بسازبند افتاده و گم شده است و «مونیک» خیلی راحت گفت: «چه خوب، حالا بابا میتونه خیارش راحت باشد که اتومبیل خیلی سنگین نیست!» من و شوهرم یک لحظه به هم نگاه کردیم و بعد دیدیم که استدلال او بمراتب بهتر از نتیجه گیری ما است. این درست که ما مقداری از لوازم خود را گم کرده بودیم،

دیدن چیزهای جالبی را می دهد که از نظر ما بکلی پنهان می ماند؟ او به علت آن که چشمهایش به زمین نزدیکتر است (و در عین حال به علت کنجکاوای بیشتری که بطور طبیعی دارد) چیزهای واقعا جالبی در گلها، سنگها و حتی حشرات می بیند که اگر همراه با تشویق و ترغیب ما هم باشد به نتایج باورنکردنی مستقی می شود. برای مثال وقتی «مونیک» باهیجان و شادمانه فریاد میزند: «مامان، بیا بین این مورچه ها چطوری دارند یک حبه انگور را می برند» من ابتدا برای یکی دودقیقه و سپس برای مدتی خیلی طولانی تر وقتم را به دیدن آنچه نظر او را بخود جلب کرده است، اختصاص می دهم و چه بسا که می بینم او واقعا شاهد رویداد جالبی است. باز هم ممکن است در بدو امر هجوم تعدادی مورچه به یک حبه انگور رویداد جالبی نباشد اما حقیقت جزاین است. تا بحال چندبار قبلم های مستند زندگی جانوران لطفاً ورق بزنید

برای چیز یاد گرفتن در زندگی هزاران راه وجود دارد. یکی کتاب میخواند، دیگری تحقیق میکند، حتی دهای هم مثل لقمان حکیم از بی ادبها نکته آموزی میکنند، اما در این میان آیا هرگز به این فکر افتادهاید که از بچه های هم می شود چیزهایی فرا گرفت که در نوع خود واقعا عالی محسوب می شوند؟

دنیای بچه ها سرشار از خوشبینی، مهربانی و مخصوصاً منطق قابل لمس است که در بسیاری از موارد میتواند زندگی را برای ما از این حالت خشک و اعصاب خردکن، بیرون بیاورد.

یک روز به اتفاق دخترم «مونیک» که شش سال دارد، از یکی از خیابانهای لندن عبور می کردیم که چشم او به سگی که مشغول پارس کردن بود افتاد. «مونیک» لحظهای فکر کرد و سپس پرسید: «مامان، اینجا سگها به زبان انگلیسی واغ و آغ میکنند؟ من از روی سابقه می دانستم که او در مقابل سئوال مستقیم خود یک جواب مستقیم هم می خواهد و جوابهایی نظیر: «من چه میدانم»، «شاید»، «سگ که زبان ندارد» و اینجور چیزها او را قانع نمیکند، این بود که خیلی جدی جواب دادم: «خوب معلومه، توی انگلستان سگها انگلیسی پارس میکنند.»

چنین جوابهایی، اگرچه بظاهر صد درصد درست جلوه نمیکنند ولی مزایایی دارند که غیر قابل انکار هستند. اولاً شما به سئوال بچه خود یک جواب مثبت دادهاید و او را سردرگم و گیج نکردهاید و ثانیاً او را به اندیشیدن واداشتهاید، اندیشههایی که ناگزیر دهها پرسش دیگر هم برایش بوجود می آورند و بیانش آنها راهم مطرح خواهد کرد و به این ترتیب قدرت استدلال و نتیجه گیری در وی تقویت می گردد. شاید برایتان تعجب آور باشد که اکنون «مونیک» از من سئوالاتی میکند که برای پیدا کردن جوابهایشان مجبورم به کتابها مراجعه کنم.

به هر حال از موضوع دور نشویم. تعمق روی شیوه زندگی «مونیک» و حرفهایی که میزند و استدلالی که برای خودش دارد یک وضع خیلی جالب و در عین حال خیلی طبیعی و آرام در خانواده ما بوجود آورده است و علت هم آن است که ما به تدریج یاد گرفتیم

انستیتو ترمیم مو چلیپا

زیبا، طبیعی، دائمی برای خانم و آقا



چلیپا چهره واقعی شما را به شما باز میگرداند!



چلیپا موی ترمیم شده شما را برای یک عمر بیدم می کند



چلیپا در پیش از جهل کشور شعبه دارد و شما در هر کجای دنیا میتوانید به شعب چلیپا مراجعه نمائید

چلیپا برای صرفه جویی در وقت مراجعین خود کلیه کارهای مربوط به ترمیم موی را یکجا انجام میدهد.

سالها جوان شوید و جوان بمانید

انستیتو ترمیم مو با همکاری انستیتو هاروارد لندن ساعات کار ۹ صبح تا ۱۲ بعد از ظهر ۲۰ تا ۶ بعد از ظهر با تعیین وقت قبلی تهران - امیر آباد شمالی - خیابان هفدهم پلاک ۱۵ - تلفن ۶۳۶۸۸۵

Ch-۳۳-۲۷

آموزشگاه خیاطی گلریز

برای کلاسهای خیاطی و کلسازی کل جینی صبح ۹ عصر هنر جو میبدبرد میدان ۲۵ شهر بزرگوجه انیسنه جی ۸۳۱۵۸۲

ویولت

ویولت چند لحظه به فکر فرو میرود. پیداست که از نگاههای کنجکاو و کینه جوی مردم- که به روی او دوخته شده- بشدت رنج میرود. در خود احساس ضعف میکند، وقادر نیست جمله مناسبی برای گفتن پیدا کند.

رئیس دادگاه دوباره میگوید:
- شما قصد داشتید پدر و مادرتان را مسموم کنید؟
ویولت با ناله میگوید:
- بله آقا!

همهمای میان جمعیت می افتد. حالا دیگر بایستی از درامی که در ماه اوت اتفاق افتاده، سخن گفت.

رئیس دادگاه، با لحنی که پیدا است ناراحت است، می پرسد:

- وقتی که پدر و مادرتان، در برابر چشمان شما لیوان آغشته به سم و قرص خواب آور را بسوی لبان خود بردند، شما هرگز به این فکر کردید؟

لطفا ورق بزنید

است که او یک سیبل سفید، و یک اتومبیل آبی دارد!.

سپس نوبت به شرح ماجرای ویولت با پدرش میرسد. بدون شک ویولت منتظر این لحظه است، اما با ناله میگوید:

- آقای رئیس، از شما تمنا میکنم که در این باره از من چیزی نپرسید!

- چطور از شما چیزی در این خصوص نپرسیم؟ در حالیکه اینهمه درباره این رابطه تأکید کرده اید! شما اعترافاتی را که قبلاً کردید، تصدیق میکنید؟

- بله آقای رئیس!

- شما به این دادگاه احضار شده اید که در باره جنایتی که مرتکب شده اید، در برابر عدالت توضیح بدهید! از ماه مارس شروع میکنم. تعریف کنید که در این ماه چه کردید؟

از بچه ها بیاموزیم

همین بچه خیلی بر راحتی مسمک است غذای مورد علاقه خود را جلوی بچه های گریه ای که توی کوچه وضع حمل کرده است بریزد. خودتان قضاوت کنید کدامیک از این دو کار منطقی تر و قابل لمس تر است؟

بچه ها خیلی بهتر از ما بزرگترها دوست پیدا می کنند و با همسالان خود روابط صمیمانه برقرار می سازند، روابطی که در آن از عوامل باز دارنده اصلا اثری به چشم نمی خورد. همین مونیگ من، در روز جشن تولدش، دختر رفتگر محل را به هم دعوت کرد و وقتی این موضوع را به من گفت، سعی کردم به او حالی کنم که از نظر من کار خیلی درستی انجام نداده است، اما او گفت که این دختر واقعا خوب و دوست داشتنی است. من در دفاع از نظر خودم گفتم که او باید فکر بچه های دیگر را هم که دعوت شده اند بسکند و مونیگ با همان سادگی خودش جواب داد: منظورتان مادرهای بچه ها است؟

آیا بچه ها آنطور که مشهور است در حد بی تربیتی رگ گو هستند؟ به نظر من آن ها در حد صداقت محض رگ گو می باشند و اگر کسی متوجه این حقیقت نیست، پدا به حال خودش! من نمیدانم چرا باید از دروغ بیشتر از حرف راست خوشمان بیاید؟ آیا این نوعی حماقت و خود فریبی نیست؟

کینه ورزی و لیج کردن نیز یکی دیگر از خصائص بدی است که در دنیای کودکان جایی برای آن وجود ندارد. دو بچه ممکن است در یک لحظه با هم به شدت دعوا و کتک کاری کنند، اما لحظهای بعد همه چیز را به فراموشی میسپارند و صمیمانه با یکدیگر به بازی مشغول می شوند و این روشی است که اگر ما هم بتوانیم پیش بگیریم، جلوی خیلی از گرفتاری ها و اختلافاتمان گرفته خواهد شد. یکی دو بار امتحان کردنش ضرری ندارد!

راز تلویزیون تماشا کرده و از دیدن عجایب آن لذت برده اید؟ میدانید چرا؟ برای اینکه فیلم بردارها با دقت بیشتری از من و شما به همان حیوانات نگاه کرده اند، و این همان کاری است که مونیگ من هم انجام میدهد. در نتیجه من و شوهرم هم یاد گرفته ایم که از این رویدادهای جالب، عجیب و کاملاً طبیعی که در اطرافمان رخ میدهند غافل نمائیم. مونیگ خیلی ساده معتقد است که اگر ننگه یک گل را بچینیم، مادرش، که گل باز شده مجاور آن است ناراحت می شود و گریه می کند. نتیجه این که باغچه حیاط منزل ما اگر چه شباهت خود را با باغچه های دیسگراز دست داده است، ولی وجودش جزئی از زندگی خانوادگی ما شده است، آنهم چه وجود دوست داشتنی و زیبایی! وجودی که در آن گل ها، مورچه ها، و حتی یکی دو عدد چلچله و بچه هایشان در جوار یکدیگر همزیستی مسالمت آمیزی دارند. برای دختر کوچولوی ما، اشیائی از قبیل دروینچره، ستاره ها، سنگ ها و غیره، همه و همه موجودات زندگای هستند. او خانه ای را نقاشی می کند که پنجره های در حال خندیدن هستند و یا خورشید روی آسمانش نگران وضع سنگی است که زیر پای یک رهگذر قرار گرفته و اشک از چشم هایش جاری شده است! خانه ای که اومی کشد، گاهی بال برای پرواز وزمانی پا برای راه رفتن دارد.

کودکان در فکر کردن منطقی هم می توانند به ما کمک کنند. شما هیچ فایده ای ندارد که به بچه خود بگوئید: «تو نباید بگویی من این غذا را دوست ندارم، خیلی ها هستند که هیچ غذایی گیرشان نمی آید»، چون بلافاصله در ذهن او این جواب شکل می گیرد که: «مگر چنین چیزی هم ممکن است؟» اما



AZZARO

عطر نوکریات فرانسه
Le parfum de Loris Azzaro

مجله

تحصیل زبان انگلیسی در لندن

یکماهه با هزینه تحصیل و پانسیون ۲۵۰۰۰ ریال
تلفنهای: ۶۶۱۹۱۷ و ۶۶۶۱۹۳ و ۶۴۴۹۸۱

کوچک کردن شکم با تضمین

جوش- لک- پیش گیری چروک- سلولیت- تناسب سینه‌ها- پاک کردن صورت- پلینگ- رفع قطعی موهای زائد بدون درد در چند جلسه باکاملترین وسائل موجود در دنیا
تعلیم و فروش جدیدترین دستگاه موچین الکترونیکی
مجهز به الکتروود مخصوص جهت از بین بردن خال- زگیل- میخچه- واریس‌های پوستی
زیبائی ونوس کریم‌خان زند نرسیده به میدان ولیعهد کوچه شکروی ۹ صبح تا ۸ شب تلفن ۶۴۵۶۶۱

خیال بود خیال...

بقیه از صفحه ۵۴

از یاد بردم و در یک چشم برهم زدن به یک گلوله آتش مبدل گردیدم. آتش از خشم و ناراضی و انزجار و نفرت... اولین بار دوسه ماه پیش بود که مادر از آقا داود دوست پدرم نام برد و نوشت که آقا داود هم بعد از بیست و دو سال خدمت بازنشسته شده و به ده برگشته و قصد دارد همینجا بماند. ضمناً ابراز خوشحالی کرده بود که اگر آقا داود باشد میتواند امسال پانزیر بجای درختان خشک شده باغ نهال بکار دوی توجهی گذشته را جبران کند. از آن پس تقریباً در همه نامه‌های ذکر خبری از آقا داود می‌کرد نامی از او می‌برد و می‌نوشت که او بما سر میزند و کمک میکند تا اینکه در آخرین نامه‌اش سرود تنهایی را سرداد و مطلبی نوشت که نشان میداد قصد شوهر کردن دارد و اگر این درست بود لابد جز آقا داود با مرد دیگری ازدواج نمیکرد...

گوشه قهوه‌خانه نشسته بودم و فکر میکردم. از خودم و از مادرم و از زندگی بدم آمده بود... آقا داود چرا باید چنین کاری بکنند؟ او زن دارد... درست است که زتش مسن تر از خودش میباشد و تقریباً پیر و از کار افتاده شده اما چرا باید نمک ویر و نمکدان شکن باشد و به بیوه دوستش چشم طمع بدوزد؟ این آقا داود را من میشناسم. خوب هم میشناسم. مرحوم پدرم نیز دربار او زیاد حرف میزد. او مرد مال دوستی است. طماع است. در یک معامله فرش حتی سر پدرم کلاه گذاشته بود. او همیشه میگفت آقا داود وقتی پای نفع مادی در بین باشد چشمش را بر همه می‌گذارد و هر کار خرافی را انجام میدهد. نه، نه، مادر نباید زن آقا داود بشود...

همان دم از جا برخاستم و به خانه رفتم و قلم و کاغذ برداشتم و مشغول نوشتن شدم. بیاد ندارم چه نوشتم ولی این را بخاطر سپردم که مضمون نامه هم موافقت مرا نشان می‌داد هم آرزوی خاطر مرا. چون من در عین حال که سخت با آقا داود مخالف بودم، حق نداشتم راجع به زندگی مادرم تصمیم بگیرم. تر جیح مادرم او بعد انداز ازدواج مجددش ناراضی هستم اما بیش از آن به خود اجازه دخالت نمی‌دهم.

نامه را پست کردم و بیزندگی عادی خویش ادامه دادم. معمولاً هر دو هفته یاده روز یکبار نامه‌ای از مادرم بمن میرسید اما سه روز پس از ارسال نامه مذکور مدتی گذشت و هیچ نامه‌ای یا خبری و اثری از مادر بمن نرسید. این بی‌خبری

پیامهای کوتاه....

درواهی را در دو شماره بعد از انتشار آن چاپ کرده‌ام.

• دوشیزه شراره‌س- تبریز: بفرمان دل و نقل خود گوش دهید ولی اگر خواستگاری دارید و میخواهید ازدواج کنید از نفرین او واهمه نداشته باشید.

• دوشیزه بهجت- الف- شهر کرد: جوانی که تا این حد به مادرش وابستگی دارد بهتر است اصلاً زن نگیرد چون او هر کسی را بزنی برگزیند علتی برای تحریک نفرت مادر بوجود خواهد آمد و زندگی او را تباه خواهد کرد. تا آنجا که تجربه نشان داده‌است این نوع جوانها که با نان خور پدر و مادر هستند ویا تا این حد وابستگی عاطفی دارند، شوهران خوبی نمیشوند و هر دختری بخانه آنها برود بدبخت میشود. شما اگر

عشق، همیشه زودنمی‌آید!

بقیه از صفحه ۵۰

ولی اونمی‌توانست این حرف را بپذیرد، و هرگز نتوانست...
روزهای بعد از آن روز را به سختی گذراندم. داشتم دق میکردم... برای اینکه به او ثابت کنم که قصد تحقیرش رانداشته‌ام، تنها یک راه وجود داشت: و آن موافقت با ازدواج بود!

میدانستم که دارم خودم را قربانی میکنم، اما یک امید کوچک داشتم: این امید که بعد از ازدواج شاید اهمیت علاقه‌ام به او تسخیر کند، و شاید او را بعنوان یک شوهر بپذیرم و دوست داشته باشم.

از این تصمیم من بی‌نهایت خوشحال شد، آن غم همیشگی و ماندگار، بسکلی از توی چشمهای سفر کرد، و در چشمخانه‌اش، جای دوست خیلی خوب، دوستش دارم نه بیشتر.

را حمل بر آرزوی مادر نکردم، بلکه از روی کج خیالی آن را به حساب خوشگذرانی و اشتغال مادرم گذاشتم و چنان دلگتنگ و گرفته خاطر شدم که تصمیم گرفتم برای همیشه مادرم و حتی آن برادر را که بسیار عزیز و یادگاری از پدرم بود فراموش کنم اما چطور؟ مگر میشود ناگهان همه رشته‌های عاطفی را گسست و حیات را از علوه‌های طبیعی انسانی خالی گذاشت؟ البته میشود مشروط بر اینکه چیز دیگری را بهمان ارزش و اهمیت جایگزین آن کنیم. من میخواستم عشق طبیعی به مادر و برادر و زادگاه را از خود دور کنم، پس ضروری بود عشقی دیگر بجای آن بگذارم که زندگی از عشق خالی نشود اما کدامین عشق میتواند با عشق به مادر برابری کند...؟ خیلی فکر کردم. عقلم ناراضی نشان میداد. فکرم آشفته بود. مادرم با رفتار ناپسند خودش نظام عصبی مرا بهم ریخته بود.

مسئله بیمارانی شده بودم که دوره نقاهت خود را میگذرانند. گناه وقتی میخواستم از پله‌های چهارده گانه اتاق خود پائین بیایم دستم را به دیوار میگرفتم و دقایقی همانجا در پیچ انباری بالای پلکان میایستادم و فکر میکردم و با خودم حرف میزد. یکی از همین دفعات بود که کوکب خانم زن همسایه مرا دید و

شوهرباشید و بعد اگر او دید شما را می‌پسندد و دوست دارد تن به ازدواج خواهد داد، در غیر اینصورت شما را با یکی دوتا بچه سوار کشتی یا هواپیما میکند و به ایران پس میفرستد. خیلی زود او را از خود برانید چه اگر یکروز دیرتر از او جدا شوید یک کوه بار ندامت شما سنگین‌تر خواهد شد.

• دوشیزه فریاد- ف- تهران: اگر آنچه دیدید بعلمتی خاص نبودن جای نگرانی نیست.

• دوشیزه مهناز- ط- رضائیه: بدبینی هم مثل وسواس یکنوع بیماری است. گذشت زمان در بهبود او خیلی مؤثر است. شما هم میتوانید با انجام کارهایی خلاف آنچه که او تصور میکند به بهبود او کمک کنید. شما هر قدر قسم بخورید که نسبت به او وفادار هستید، برای او اطمینان بخش نیست. اصلاً وفاداری جزئی از شخصیت شماست، چرا

آن مسافر همیشه اندوهگین را، تازه از راه رسیده‌ای گرفت، باچشمائی که برق شادی‌شان، نشان از آرامش و ماندن داشت....

اول پانزیر- وقتی که مدرسه‌ها باز شدند و دوستان و همکلاسیهای سابق من به کلاس ششم رفتند- من ازدواج کردم و به خانه «فرید» رفتم.

زندگی مشترک ما شروع شد، اما این اشتراک زیاد هم برای من خوشایند نبود، زیرا از همان هفته اول حرفهای اطرافیان شروع شد. سعی میکردم به این حرفها اهمیتی ندهم، ولی باز تحت تأثیر قرار می‌گرفتم و با سرزنشهای دیگران روز به روز از کاری که کرده بودم، پشیمان‌تر میشدم. وای که چه روزها و شبهای بدی را گذراندم! اوسرشار از این تصمیم من بی‌نهایت خوشحال شد، آن غم همیشگی و ماندگار، بسکلی از توی چشمهای سفر کرد، و در چشمخانه‌اش، جای دوست خیلی خوب، دوستش دارم، نه بیشتر.

روزی دیگر هنگام خروج از خانه مرا بنام خواند و گفت:
- ابراهیم آقا.. بعد از ظهر از اداره مستقیم می‌ای خون...؟
- چطور مگه کوکب خانم؟ با من کاری داریم؟
- آره. میخواوم باهات حرف بزنم. آقا مرتضی هم هست. کار خیره...
موضوع مهم بنظرم نرسید لذا دیگر به آن فکر نکردم.

وقتی از اداره برگشتم کوکب خانم و آقا مرتضی به اطاق من آمدند. تعارف کردم، نشستند. خودم برای آنها چای آماده کردم. وقتی چای را نوشیدیم آقا مرتضی سر صحبت را باز کرد و پس از ذکر مقدمه‌ای گفت:
- من و کوکب به مرحوم پدرت علاقه داشتیم. همینطور والدات و خودت، ما بچشم غریبه بشما نگاه نمیکنیم. فکر میکنیم برادر یکی از ماهستی. واسه همین که وقتی ناراحت باشی ما هم احساس ناراحتی نمیکنیم.

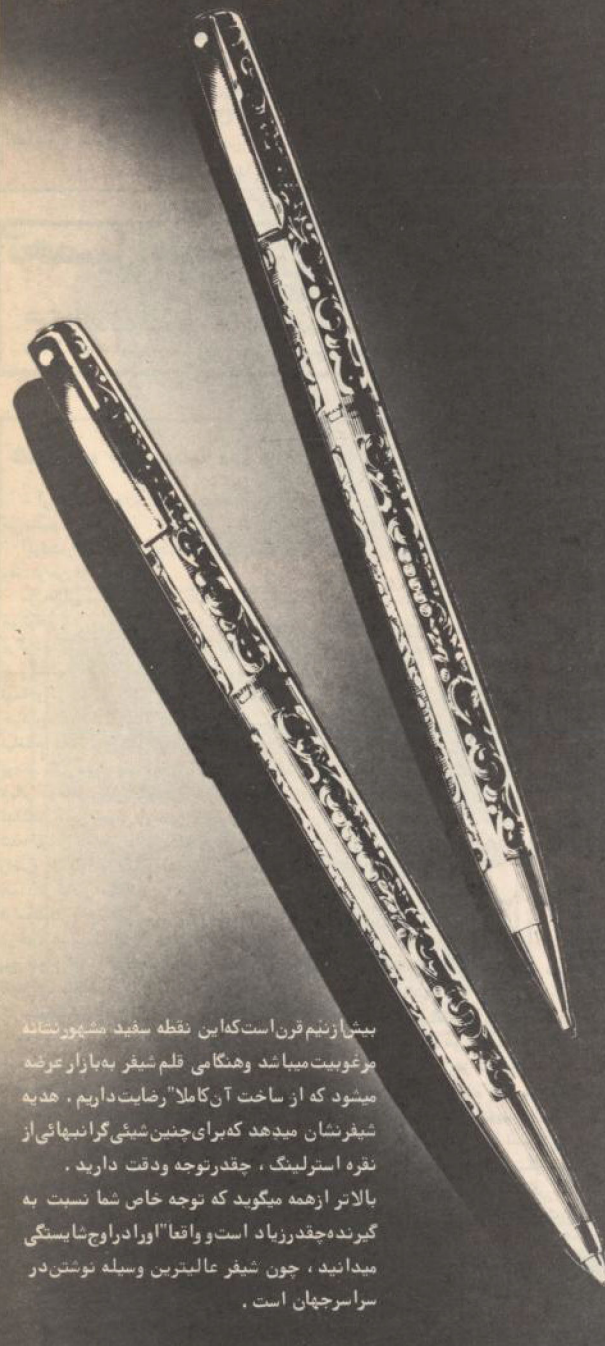
میخواستم سؤال کنم اما کوکب خانم مهلت نداد و گفت:
- مدتی که می‌بینم خیلی گرفته و ناراحتی. بدت که مرده نبود اینقدر گرفته خاطر نبودی. چی شده؟ تو جوون لطفاً ورق بزنی

اصرار دارید این را ثابت کنید؟ او اگر تردید دارد باید خلافتش را به ثبوت برساند.

• بانو شایسته- ب- سمنندج: این به دوعلت ممکن است پیش بیاید. یا عارضی است و روانی و یا بعلمت اعتیاد به مواد مخدر است که در مورد دوم اگر اعتیادش را ترک کند بهبود می‌یابد.

• دوشیزه لاله- ت از استان خوزستان: شما آنقدر به او علاقه دارید که ناخودآگاه مرتبید با ازدواج او را از دست بدهید. ناخودآگاه از این بیم دارید که می‌یابد با او ازدواج کنید و این ازدواج بعلمتی کامیابی همراه نداشته باشد و مجبور شوید از او طلاق بگیرید. ترس شما از اینست، نه اینکه او را برادرانه دوست دارید. به احساسات خود نامه‌ای عوضی ندهید. اگر مطمئن باشید که بعلمت ازدواج او را از دست نخواهید داد، رنگ قضاوتتان عوض می‌شود.

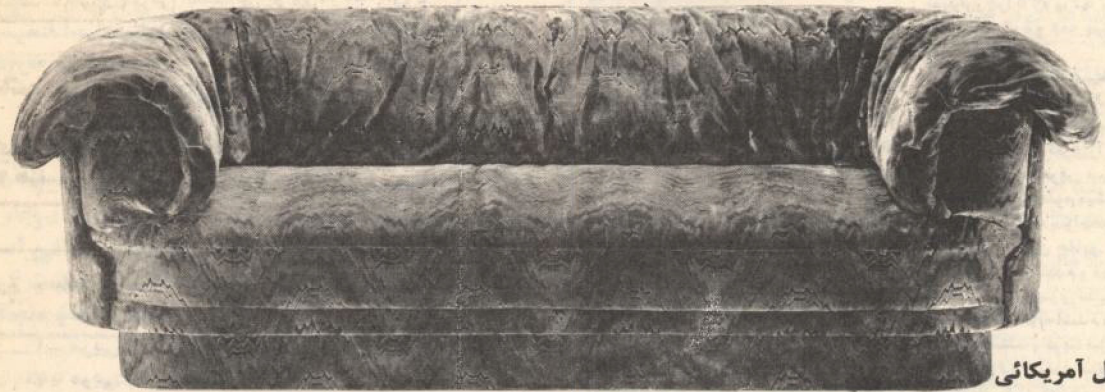
باهدیه شیفر از شما با تحسین یاد میشود



مرکز پخش تلفن ۳۷۶۸۷۵-۳۷۷۵۰۹

مبل کانادایی

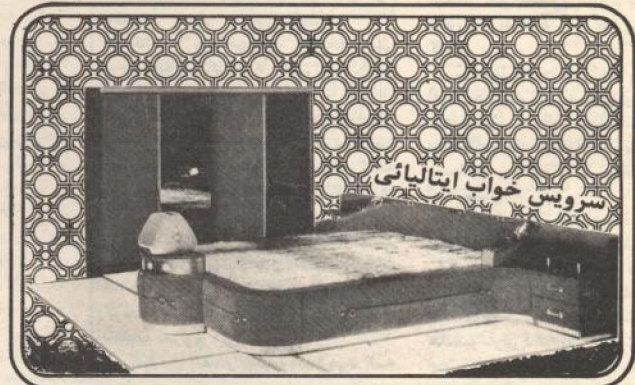
برای آنهاییکه سخت می‌پسندند و جویای ظرافت هستند



مبل آمریکائی



مبل بلژیکی



سرویس خواب ایتالیائی



بوفتهای روستیک



سرویس خواب آمریکائی

بلوار پهلوی (میرداماد) میدان محسنی
تلفن ۲۲۸۰۹۵ - ۲۲۸۰۹۴

کارانوا بزرگترین و مجهزترین مرکز تجارتي جهانی مبل

جدیداً افتتاح شد

خیال بود خیال...

مجردی هستی. تنهایی خیلی بده. اگر باین وضع ادامه بدی و خودخوری بکنی دیوونه میشی. بما اعتماد کن. بگو چی شده؟

زن و شوهر مورد اعتماد من بودند اما عیب اینست که من عادت ندارم با کسی درددل کنم. امروز هم خیلی کوشیدند علت گرفتگی خاطر مرا بدانند ولی من حرفی نزدم تا اینکه کوکب خانم گفت:

— ابراهیم آقا. علت هرچی هست این نوع ناراحتیهای دوران جوانی یک درمان بیشتر نداره. دواي این درد فقط ازدواج و تشکیل خونه و خونواده است.

خندیدم. بهیچوجه موضوع را جدی نگرفتم و بشوخی برگزار نمودم. آنها نیز پس از ساعتی نشستن و صحبت درباره مسائل مختلف به اطاق خود رفتند و باز هم من تنها ماندم. فکر کردم همه چیز تمام شده لیکن کوکب خانم دستبردار نبود. دو روز بعد وقتی از محل کار به خانه باز گشتم کوکب خانم مرا برای صرف چای به اطاق خودش دعوت کرد. غالباً از اینکارها میکرد. آنها چون بچه نداشتند بی حوصله میشدند و به مصاحبت من که تنها مستاجر آن خانه بودم نیاز پیدا میکردند. وقتی به اطاق نشیمن وارد شدم دیدم آنها تنها نیستند. یک دختر جوان هفده هجده ساله و یک زن تقریباً هجده ساله و یک مرد جوان و یک زن یعنی سی و چند ساله نیز آنجا بودند. او ما را بهم معرفی کرد. آنها ساد و دختر بودند و کوکب خانم در مقام معرفی گفت: — فرشته با من همشاگردی بود. مادرهای ما صیغه خواهری خوانده بودند. میبینی که خیلی جوانتر از من موند. هیچکس باور نمیکند که دختری مثل فریده داشته باشه.

معلوم شد مادر و دختر فرشته و فریده نامیده میشوند. از آشنایی با آنها ابراز خوشوقتی کردم اما نفهمیدم این معارفه چه معنی دارد و روی چه هدفی ترتیب داده شده. ساعتی گذشت، من به اطاق خود باز گشتم و موضوع را با همه کنجکاوی که داشتم مسکوت گذاشتم. فریده دختری هفده یا هیجده ساله و کمی گوشتین ولی زیبا بود. صورتی شیرین و پوستی لطیف و گیسوانی پرنگ خرمای کال داشت. موقع شام که شد کوکب خانم یک سینی شام برای من آورد و خودش نیز کنار من نشست و سر صحبت را باز کرد و بالاخره گفت:

— آقای ابراهیم. فریده را دیدی؟ دختری خیلی قشنگیه. پدرش سال پیش مرحوم شد. فرشته، دوست من، یعنی مادر فریده، یک دختر دیگه هم داره که نه یاده سالشه.

خندیدم و گفتم:

— اینها بمن چه ربطی داره؟ — ده نمیداری بگم. صبر داشته باش. اگر خودتون بفهمن که من موضوع را ایستوری مطرح کردم خیلی ناراحت میشن. اما من چون دوست فرشته هستم دلم برایش میسوزه. خیلی زندگی بهش سخت میگذره. شوهرش دلال بازار بود. وقتی مسرد، نه سرمسایه‌های داشت و نه پس اندازی و نه بازنشستگی و مستمری...

گردو خاک، خشکی و آلودگی هوا باعث پیری زودرس و کدر شدن پوست میشود

بتوصیله کریستین گبیریک از مصرف فرآورده‌های ویتامین E خالص مستقیم از لندن غفلت نفرمائید
۹/۵ صبح الی ۱/۵ تلفن ۹۲۲۷۲۷
نماننده فروش - گنبدکاوین - مینودشت آریان هتل خانم هما حجازی
از شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم.

تحصیل و تحصیل زبان در انگلستان

با سرپرستی کامل از دانش آموز
شرکت ایران سان رازیز - خیابان شامرضا مقابل دانشگاه تهران شماره ۲۷۸ طبقه اول
تلفن تهران ۶۶۲۶۲۹ - تلفن لندن ۹۳۷۳۳۲۲

عشق، همیشه...

— آره «فریده»، ما باز هم همدیگر را می‌بینیم.

آنوقت راهها از هم جدا شد، او از یکطرف رفت و من از طرفی دیگر.

من خیال میکردم با جدا شدن از «فریده» می‌توانم به روزهای خوش قبل از ازدواج برگردم. ولی آن روز که تنها به خانه مادرم برگشتم، احساس عجیبی داشتم. انگار نیمه‌ای از بدنم را گم کرده بودم. اعصابم خرد بود، و نایک ماه اصلاً از خانه بیرون نیامدم. مدام توی اطاق خود درحال زارزدن بودم. یکی دوبار «مسعود» به دیدنم آمد، اما دیگر حوصله دیدن او و حرف زدن با او را هم نداشتم. توی بهران روحی عجیبی گرفتار شده بودم. بخاطر طلاق پشیمان نبودم، اما راضی هم نبودم. دیگر حتی هوش و حواسم هم، کار عادی خودشان را انجام نمی‌دادند. فراموشکار و حواس پرت شده بودم. افکار درهم و عذاب آوری داشتم، و یک روز تصادفاً بیچ چراغ گاز را باز گذاشتم و بعد از مدتی طولانی، با کشیدن اولین کبریت، کبوسول گاز متفجر شد و من دیگر چیزی نفهمیدم... به هوش که آمدم، با سروصورت و دست باندپیچی شده توی بیمارستان بودم. مادرم بالای سرم ایستاده بود و با شوق به دیگران خبر می‌داد که من به هوش آمدم. بعد صدائی شنیدم: صدائی که نمیدانم چرا تمام تنم را لرزاند، صدای «فریده» که با مهربانی می‌پرسید:

— حالت چطوره شراره؟
نگاهش کردم. خدایا، قلبم توی سینۀ مجروحم تکان خورد! این همان حالتی بود که موقع دیدن «مسعود» بمن دست میداد. دلم میخواست آنقدر قدرت داشتم که دستهایم را باز کنم و «فریده» را در آغوش بگیرم، اما فقط گریه کردم...
سه ماه توی بیمارستان ماندم. «فریده» هم سه ماه شبانه‌روز پیش من ماند و به امراضهای من در این مورد که باید به خانهاش برگردد، توجهی نکرد. هر لحظه آن سه ماه، یک دنیا تجربه برای من داشت. حس میکردم که عاشق «فریده» شده‌ام، و حاضر نیستم او را با دنیا عوض کنم. معجزه اتفاق افتاده بود! ما بارها اعتراف کردیم که

طرح آموزشی جامع برای خردسالان ۴ تا ۶ ساله منطقه شمیران

بر اساس مطالعات متخصصین آموزشی و تصمیمات متخذه، طرح آموزش استثنائی برای خردسالان ۴ تا ۶ ساله بمرحله اجراء درآمده است که امتیازات و مشخصات این دوره‌های منحصر بفرد را بدینوسیله با اطلاع میرساند:

- ۱- ایجاد استقلال فکری و اتکاء بنفس در کودک.
 - ۲- آموزش صحیح زبان انگلیسی تا مرحله تکلم و درک صحیح.
 - ۳- ایجاد حس مسئولیت در کارهای محوله.
 - ۴- آشنائی عملی بامور روزمره زندگی.
 - ۵- ایجاد توانائی در حل مشکلات در حد کودک.
- مسئولین و متخصصینی که در این طرح و برنامه انجام وظیفه خواهند کرد:

- ۱- مربی آموزشی و تربیتی انگلیسی و فارسی.
- ۲- مربی بهداشت و نظافت.
- ۳- مربی تفریحات سالم کودکان.
- ۴- تیم مسئولین ورزش.
- ۵- ناظر بر تغذیه صحیح.

مرکز آموزش انگلیسی BEST در اولین مرحله تشکیل دوره‌های فوق فقط گنجایش پذیرش ۴۵ کودک خردسال را داشته و حق تقدم بخانواده‌های محترمی داده میشود که بدو با مسئولین مربوطه مشاوره نمایند.

وسیله آمد و رفت برای کودکان پذیرفته شده بعهده مرکز میباشد.

مدیریت آموزش - خردسالان
کوروش کبیر - جنب پمپ بنزین داودیه
 داخل صفا تلفن ۲۳۹۵۳۶



سالن آرایش وزیائی پروین

آرایش عروس، اپلاسون زیر نظر متخصصی از پاریس و لندن - عباس آباد مهناز جنب بانک عمران تلفن ۴۶۰۷۸۳

گشاده رویی بمن رونموده بود. بقول کوکب خانم که یادش گرمی باد اگر دست به خاکستر میزدم طلا میشد اما نمیدانم چرا ناگاه ورقها برگشت و زندگی بمن پشت کرد و همه چیز رنگ سیاهی و نفرت گرفت.

گفتم که فریده پنهان از من برای بچه‌دار شدن فعالیت میکرد و این درو آن در میزد و به پزشکان مختلف مراجعه مینمودم. هردکتری را که همسران دوستانم بمن معرفی میکردند وقتی به فریده میگفتم معلوم میشد او یکسال قبل به همان پزشک مراجعه کرده و نتیجه نگرفته... من این حقایق تلخ را بعدها از زبان مادرش شنیدم و فهمیدم. در گرما گرم حوادث چیزی نمیدانستم. فقط یگرور که به خانه آمدم دیدم فرشته و فریده نیستند و فریبا نیز که اینک یک دخترشانزده هفده ساله شده بسود گوسهای گز کرده و نشسته و گریه میکند. متوحشانه پرسیدم چه شده... او بغض و گریه خود را در گلو پنهان کرد و گفت:

امروز صبح که شما رفتی فریده افتاد به خونریزی. بیخودی. مامان اونو برده دکتر. حالش بهتر شد اما وقتی برگشتن خونه مجددا خونریزی شد. الان یکساعت بیشتره که مامان فریده را برده بیمارستان.

با سرعت و عجله خود را به بیمارستانی که فریبانشانی داده بود رسانیدم و در کمال تأسف در یافتم که پزشکان پس از معاینات بسیار او را بستری کرده دستور یک سری عکسبرداری دادند. عکسبرداری برای چه...؟ دکتر معالج او گفت ممکن است یک تورم چرکین در رحم داشته باشد. مهم نیست. اما فردا و پس فردا معلوم شد که خیلی مهم است زیرا بچه‌ها فریده قشنگ من به سرطان رحم مبتلا شده و این بیماری به اعضا دیگر او نیز سرایت کرده است. خطر خیلی جدی بود. دکترها امیدی نداشتند اما من شب و روز اشک میریختم و دعا میکردم و نذر و نیاز مینمودم. متأسفانه هیچیک از این تدابیر نتوانستند نقش تقدیر را باطل کنند. تقدیر این چنین مقدر کرده بود که فریده زیبا و جوان در بیست و پنجسالگی بمیرد...

شما هر کس و در هر شرایطی هستید میتوانید غم بزرگ مرا قیاس کنید و حدس بزنید. یکبار حیات من از هر چه که داشتم و به آنها عشق میورزیدم خالی شد. من همه امیدها و زندگی خود را روی وجود فریده متمرکز کرده بودم. دیوانه‌وار به او عشق میورزیدم در حالیکه ابتدا هیچ دوستش نداشتم. همه چیزهای خوب را برای او میخواستم و حاضر بودم بخاطر او کوه را از نقطه‌ای به نقطه دیگر حمل کنم ولی ناگاه او چون مرغی از دستم پرید و رفت و رهسپار بهشت خدشاد و من روی زمین داغ و سوزان و

می‌بینی آقا ابراهیم... خدا را شکر میکنم که این روزها را چشم خودم می‌بینم. توداری آب قلب خودت را میخوری. توانقدر پیش خداوند عزیز و معترمی که اگر دست به خاکستر هم بزنی اون خاکستر طلا میشه. طلا که جای خودت داره چون طلای تواز هر طلای دیگری زرد تره. طلای تره. این زن برای تو قدم دارد این کار خداست چون تو حسن نیت داشتی خداوند هم درهای رحمت خودش را برای تو گشوده و مطمئن باش تاین چراغ توی قلبت روشنه چراغ خونتات خاموش نمیشه.

آیا اوراست میگفت و فریده برای من قدم داشت... نمیدانم اما آنچه به چشم میدیدم مؤید ادعای کوکب خانم بود. وضع مالی من خوب شده بود. در اداره موقعیت بسیار خوبی داشتم.

از اداره هم پایک چاپخانه چی کم سرمایه شریک شده بودم. این شخص رانیز آقامر ترضی بامان آشنا کرد. او میدانست که من نزدیک به صد هزار تومان پول در بانک پس انداز کرده‌ام. به من پیشنهاد کرد بمان شخصی که سرمایه‌اش را از دست داده شریک شوم. منم بی آنکه کوچکترین اطلاعی از کار چاپ داشته باشم پذیرفتم و قرار دادی دست نوشتم و پول راه او دادم. از آنجا که خدا میخواست کارهای اونیز زبروا شد و گرفت و وسیل سفارشهای چاپی بمطرف چاپخانه سرازیر گردید.

وضع من آنقدر خوب شده بود که خانهای خریدم و از آن محل پائین شهر وان خانه کوچک به خانه جدید رفتم. باز هم همه با هم... خانه فریده و مادرش را گزایه دادیم و من حسابی برای فریبا خواهر فریده در بانک باز کردم و با موافقت فریده و مادرش کرایه خانه را بحساب فریبا ریختم زیرا او درس میخواند و در آینده به این پول احتیاج داشت.

من آنقدر سعادت مند بودم که گذشت سالها را نمی‌فهمیدم. موقعی بخود آمدم که شش سال گذشته و من هنوز بچه‌دار نشده بودم. پنهان از من فریده خیلی تقلا و تلاش میکرد اما بی نتیجه بود. این را من بعدها دانستم. آقا مرتضی شوهر کوکب خانم باز نشسته شد و چون نمیتوانست بیکار باشد به مشهد رفت و آنجا خانهای خرید و آنجا را به خانه زائران میدل کرد. یعنی اطاق را به مسافران کرایه میداد و از این باب پول خوبی میگرفت. دوسه ماه بعد کوکب خانم هم با ما خداحافظی کرد و رفت تا برای همیشه کنار شوهرش بماند. با رفتن آنها ما که با کسی زیاد رفت و آمد نداشتیم سخت تنها شدیم. دیگر نه آنها بخانه ما میآمدند و نه ما به آنها میرفتیم.

تا اینجا زندگی با گشاده دستی و

کرم باب کا پوست را خیلی روشن و شفاف میکند

فروش کلیه داروخانه‌های کشور

خانم‌ها و آقایان

آخرین مدل لباسهای اروپائی، کیف و کفش در سایزهای مختلف برای هر نوع سلیقه جهت شما فراهم نمودیم.

بلوار الیزابت کاخ شمالی نرسیده به خیابان زرتشت کوچه نهم پلاک ۴۴ طبقه اول از ساعت ۹ صبح تا ۸ شب یکسره

اوکازین

اجاق گاز خارجی، یخچال، جاروبرقی لباسشویی، ششوار، سرخ‌کن انواع دستگاههای صوتی و اجناس کادوئی با شرایط و بقیمت تجارتي عرضه میگردد حمل و تحویل تا منزل مجاني است

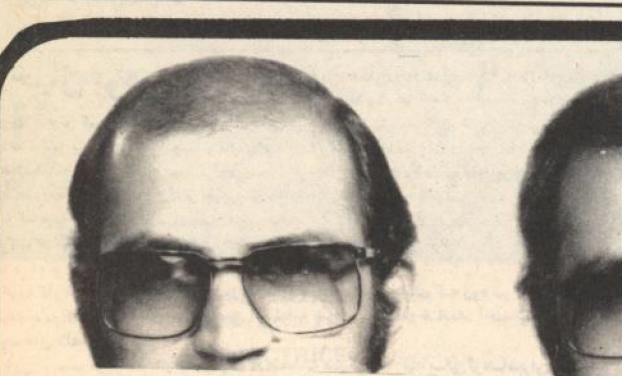
بلوار الیزابت کاخ شمالی نرسیده به خیابان زرتشت کوچه نهم پلاک ۴۴ طبقه اول از ساعت ۹ صبح تا ۸ شب یکسره

از شریکم پرسیدم اسم کوچک او چیست نرسیدی؟ پاسخ داد چرا پرسیدم. نام او اسمعیل است. به شنیدن این پاسخ مثل ترقه از جای جستم و دستهایم را گرفتم و فریاد کشیدم و گفتم:

این برادر منم؟ کجاست؟ آدرس کمپانی را که برای آن کار میکنه بده. من او و مادرم را گم کرده‌ام. خودت که میدانی...

کوکب خانم تخم‌مهر و عشق جدیدی را در قلب من پاشید. عجیب بود. تا وقتی کوکب خانم به تهران نیامده بود من حتی به این موضوع فکر هم نمیکردم ولی وقتی او رفت بطور عجیبی دل در گروی مهر و فریاد بستم و شب و روز را در اندیشه این پیوند سپری نمودم. بله. فکر خوبی است. فقط فریبا میتواند جای فریده را در قلب و زندگی من بگیرد.

درست در همین اوان بود که حادثهای اتفاق افتاد و موقتا مساله ازدواج من و فریبا را به عهده تعویق افکند. یگرور که در چاپخانه بودم شریکم گفت یک جوان بازاریاب امروز مراجعه کرده بسود میخواست به ما مرکب بفروشد. از طرف کمپانی آمده بود اما جالب اینکه هم شبیه تو و هم نام فامیلش عینا نام فامیل تو بود.



I.B.S

قدیمی ترین و پیشرو و مطلع ترین و مجهز ترین انستیتو بازاریابی مو اضافه بر انجام کلیه روشهای ترمیم مو در دنیا اعلام میدارد که برای اولین بار در ایران برای خانمها و آقایان با مدرنترین روش یعنی INVISTBLE-SYSTEM یا روش نامرئی نیز ترمیم مینماید.

ترمیم نامرئی یکدفعه برای همیشه و بدون درد انجام میگردد و بهیچوجه احتیاجی به مخارجات و مراجعات بعد حتی برای یکدفعه برای تنظیم مجدد چه از شهرستانها و یا تهران ندارد **ای.بی.اس** هر نوع طاسی و کم موئی را بهر وسعت معجزه‌آسا و طبیعی و غیر قابل تشخیص و بدون درد برای خواب - شنا - ورزش و باد و باران ترمیم میکند با تضمین ۷ ساله و اقساط همین امروزه **ای.بی.اس** خیابان پهلوی میدان ولیعهد جنب سینما امپایر مراجعه فرمائید. تلفنهای ۸۹۰۱۶۳ - ۸۹۰۱۶۲ - ۸۹۰۱۶۱ از ۹ تا ۴

افتاب خورده تنهای تنها ماندم... چه شبها و چه روزها که گریستم و نایدم. از من بدتر مادرش فرشته خانم و فریبا خواهرش بودند. آنها وضعی تأسفبارتر از من داشتند زیرا فکر میکردند بعد از مرگ فریده من از نگهداری آنها خودداری میکنم و بی‌سرپرست و نان‌آور میمانند. چهل فریده که بر گزار شد شریکم در چاپخانه و دوستانم در اداره به خانه آمدند که مرا تشویق کنند بیک سفر طولانی و فراموشی‌دهنده بروم. من این پیشنهاد را پذیرفتم. شب که با فرشته و فریبا حرف میزدم هر دو بگریه افتادند و مادرش جوونیت تباہ میشه.

شما نقشه بهتری داری؟ - بله. بیا و با فریبا ازدواج کن. اون الان دختر هفده هجده ساله قشنگی شده. خیلی قشنگتر از اونوقتهای خود مرحوم فریده... اگر یادت باشه فریده هم هفده سال داشت که تو باهاش ازدواج کردی...

درسته اما من هم اون تاریخ بیست و یکی دو سال داشتم. حالا سی‌ساله هستم. دوازده سیزده سال با فریبا اختلاف سن دارم.

دوازده سال سن زیاد نیست. اختلاف محسوب نمیشه. میخوای من با خود فرشته و فریبا حرف بزنم؟ دروغ نگم یک اشاره‌ای کردم اما نه جدی... شوخی شوخی گفتم بهتر اینکه که فریبا جای خواهر مرحومشو بگیره. اونهام حرفی نزدن فقط بهم نگاه کردن.

از کوکب خانم تشکر نمودم و گفتم: - اگر بخوام اینکار رو بکنم حالا خیلی زوده... هنوز یکسال نشده. بذار بعد از گذشت سال فریده برات نامه می‌نویسم اونوقت بسیا تهران خودت کارها را سرورسامان بده.

با این قرار از هم جدا شدیم اما سخنان از عزیزمت خودداری نمودم و در تهران ماندم زیرا بیم داشتم در غیبت من فرشته و فریبا تحت تاثیر احساس یا سخنان اطرافیان مغرض بسروند و در تهران بیرحم و خالی از مهر و شفقت بی‌سرپرست بمانند. سرگردان شوندم. ماندم و کوشیدم هیچ تغییری در اوضاع داده نشود و راستی همینطور هم شد. هیچ چیز تغییر نکرد و رنگ عوض نکرده بود جز اینکه فریده وجود نداشت اما خانه هنوز هم پر بود از عکسهای رنگی و سیاهوسفید او... همه جا...

ششماه گذشت. کوکب‌خانم و آقامر ترضی که تازه از مرگ فریده مطلع شده بودند به تهران آمدند. بعد از ششماه که میرفتم اندک‌اندک غبار ملال را از قلب و روح فرشته و فریبا بزداوم لباس سیاه عزا را از تن آنها بیرون بیاورم بار دیگر خانه ما پر از شیون و زاری شد. کوکب‌خانم که آمد داغهای کهنه تازه گردید... بالاخره به کمک آقامر ترضی آنها را ساکت کردم ولی این تلاش دو روز طول کشید. گریه و زاری طبیعی بود. بهرحال آنها را آرام کردیم تا یک هفته

شماره ششصد و نود و هشتم

از نمایشگاه روشنگ

دیدن نمائید
انواع پرده‌های پارچه‌ای لوردراپه و کرکره برای تهران و
شهرستانها نماینده فعال میپذیریم.
نرسیده بمیدان کندی- خیابان خوارزمشاه پلاک ۱۳۷
تلفن ۹۲۰۷۵۶-۹۲۰۶۱۷

کارخانه قالیشوئی وطن

تلفن ۵۵۱۶۷۰

بدون پیش قسط

با سهل ترین شرایط و نازلترین قیمت ازکارخانه به مصرف کننده
همه نوع مبیل و میز و صندلی برای منزل و دفتر کار-۶۲۰۴۵۶

در آبادان

رفع قطعی موهای زائد صورت با مجهزترین دستگاه الکترونیکی
بدون درد. خیابان زند آنتیتو آبیرون تلفن ۲۶۸۴۶

همه بدهان یوسف خیره شدند تا او گفت:

- میتونیم دونفر را انتخاب کنیم که با حیدربرن و مراقب اون باشن.
حیدر پوزخندی زد و گفت:
- فکر میکنم فرار کردن از دست دومراقب کار مشکلی است؟ ابداً اگر
من بخوام فرار کنم ده نفر مراقب هم داشته باشم فرار میکنم کما اینکه از
داخل قلعه فرار کردم و از جلوی چشم خود چنگیزخان و هالو قنبر ناپدید
شدم و باوجود اونهمه مراقب و نگهبان و سوار و پیاده که دنبال من میگشتن
خودمو رسوندم به شما.
- پس خودت جواب خودتو دادی... کارتمومه.
- شما بمن اعتماد کنین. درسته که من آدم بدی هستم اما اونقدرها که
فکر می‌کنین. بعلاوه من به ثروتی که از من باقیمونده علاقه دارم اگر عفو
بگیرم...

یوسف باردیگر جمله اورا ناتمام گذاشت و گفت:

- من به تنهایی باحیدر میرم و شرط می‌بندم که نتونه ازچنگ من فرار
بکنه.
نصرااله دخالت کرد و بادستی‌چاگی اظهار داشت:
- نه، نه. یوسف بیهوده قول میده. اون نمیتونه مراقب آدمی مثل حیدر
باشه. اینکار غیر ممکنه. حیدرمیتونه حتی ازچنگ ده نفر هم فرار کنه.

وبعد خطاب به خود یوسف ادامه داد:

- چرا بیخودی قولی میدی که قادر به انجامش نیستی. این حیدر حتی
سر شیطان کلاه میذاره. الان دیدی همه مانه نفر رافریب داد وراضی کرد
که بهش اجازه بدیم بره. امانحوه رفتش مورد موافقت مانیست. بذار خود
شیرزاد تصمیم بگیره.

سام که تالین لحظه متفکرانه به سخنان آنها گوش میداد گفت:

- من میرم... خیالتون راحت باشه که ازچنگ من نمیتونه فرار بکنه.
من قول میدم اونو ببرم وبرگردونم. اگر قصد فرار داشت سرشوگوش
تاگوش میبرم وبرآتون میارم...

آنگاه روی رابطرف حیدر برگردانید و سؤال کرد:

- اینکار چند روز طول میکشه؟

- یک هفته یاده روز... من سعی خودمو میکنم که زودتر انجام بدم.
مشکل دسترسی به امین السلطنه شوهر تاجماه خانمه. آخه اون پسرمرم
اینجان نیست.

داشتند در همین زمینه صحبت میکردند که یکی از حاضران جست و
گفت:

- هواروشن شد... نگاه کنین بیرون سفیده زده. الان حمله میکنن
وماغافگیر میشیم...

وهنوز جمله اوتامام نشده بود که مردی از بیرون وازفاصله نسبتاً دور
فریادی جگر خراش کشید و گفت:

- هی شیرزاد. دارن میان...

شیرزاد جست وبطرف دراطاق دوید و دیگران نیز بلافاصله از
آنجا بیرون ریختند و درتاریک روشن آمدادی راهی میدان نبرد و محل
سنگرها شدند. شیرزاد همین که به بالای بلندی رسید بیانگ بلند گفت:
- گوش کنین چی میگم. همه بمن توجه داشته باشین. دشمن پیرحم

درصد از بین بردن ماست. اگر تسلیم بشین شما را درآتش زنده زنده
می‌سوزونن. اما اگر کشته بشین مرگی بدون دردوسختی و رنج و مشقت به
سراغتون میاد. پس تا آخرین نفس بجنگ ادامه بدین- اگر دیدین دیگه
راهی برای مقاومت نیست بطرف ده عقب نشینی بکنین و سرراه هرچه که
دیدین بیارین. مثل تخته سنگهای بزرگ و کوچک و چسب و درخت
خشکیده و کنده درخت و هیزم و تخته و درهای شکسته و از این نوع چیزها
که بتونیم راهبندی کنیم.

شیرزاد داشت حرف میزد که ناگهان گلوله‌ای شلیک شد و شیرزاد خود
را روی زمین افکند. گلوله از کنار صورت شیرزاد رد شده، اندکی پوست
صورتش را نیز سوزانیده بود. چند نفر ریختند و به تصور اینکه شیرزاد
مورد اصابت گلوله قرار گرفته، خواستند او را از زمین بلند کنند اما او
اطمینان داد که سالم است فقط چون گلوله از نزدیک گوش عبور کرده
بود گوش او سوت می‌کشید و حس شنوایی‌اش موقتاً مختل شده بود...
با شلیک همان گلوله جنگ مجدداً در گرفت و یک عده سوار شمشیر کش
بطرف سنگرها حمله‌ور شدند اما جاجرمای‌ها با نیزه‌هایی که شب قبل از
چوب تهیه کرده بودند و با مهارتی که درپرتاب نیزه‌های کوتاه داشتند
دردقایق اول سه‌نفرشان را از اسب سرنگون کردند و بقیه را نیز به
عقب‌فراری دادند. بازهم سه رأس‌اسب به غنیمت گرفتند و برسر تصاحب
این اسبها جنگ لفظی در گرفت. هرکس مدعی تصاحب یکی از اسبها بود و
میگفت یکی از آن سه‌سوار را من از اسب سرنگون کردم پس اسب او به من
تعلق دارد. حقیقت نیز معلوم نبود زیرا آنها در آن واحد بیشتر از بیست
نیزه پرتاب کردند که از آن میان فقط سه‌تا به سینه‌وشکم آنها فرو رفت و
بقیه درفاصله‌ای دورتر بخاک نشستند.

حمله دوم را یکعده سی‌چهل نفری با آرایش جنگی مخصوصی انجام
دادند. باین ترتیب که همه دریک ستون پشت‌سرم حمله‌ور شدند تا سطح
کمرتی را اشغال کنند. ستون‌ها را از اسب جدا کردند و
نیزه‌اندازان نتوانند آنها را هدف قرار دهند اما این بار نیز شکست خوردند
زیرا جاجرمای‌ها در فاصله بین سنگرها طناب کشیده بودند و همین که
سواران نزدیک رسیدند طناب‌هارا محکم کردند و در نتیجه تعدادی از اسبها
غلتیدند و سواران خود را بزمین زدند که در همان لحظه بدست مدافعان
کشته شدند.

شیرزاد در این فاصله سرگرم بستن کوجه‌های ده بود. در این کار مهم
حتی زنها نیز کمک میکردند و هر چه را که در خانه داشتند و میدانستند
فعلاً به آن نیازی ندارند بیرون می‌آوردند و در کار راه بستن به مصرف
میرسانیدند. زنها حتی دیگهای مسی را می‌گذاشتند و با دلوروی آن خاک
میریختند و باین وسیله مقداری از فضای کوچک ووسعت راه را می‌گرفتند و
مسدود میکردند.

سام لباس پوشیده، آماده شده بود و انتظار حیدر را می‌کشید. او که
عادت به پوشیدن آن نوع السبسه را نداشت ناراحت بود و در آن قبا و
سرداری چاک‌دار که او را به بازرگانان و کسبه بازار شبیه کرده بود احساس
خفگی و تنگی نفس میکرد. بالاخره حیدر نیز آمد و چون مقابل آنها رسید
گفت:

- پشیمان نمیشین. من ممکنه خیلی خیانت و بدقولی کرده باشم اما
این‌دفعه چون از تاجماه خانم و این چنگیزخان لعنتی کینه ببدل دارم
میخواهم به سختی شکستشون بدم و انتقام بگیرم. بهمین علت مطمئن
باشین که میام.

و بعد نگاهی بدست شیرزاد افکند و گفت:

- پس اسب و شمشیر من کو؟

شیرزاد اسبی را که کنار اسب سام بسته شده بود به او نشان داد و گفت:
- این اسب از اسب خودت هم بهتره. جوونه و تازه نفس وورزیده.
اما شمشیرم...

- شمشیرت هم پیش من می‌مونه تا برگردی. مگر قصد برگشتن
نداری؟ پس چه فرقی میکنه که پیش من باشه.

- آخه من به اون شمشیر عادت دارم.

الان رفتم شمشیر خودتو بیارم اما کسی که شمشیر را نگهداشته بود از
قول تو گفت که نباید با قبضه‌اش بازی کرد. حدس زدم توی قبضه شمشیرت
چیزی مخفی کردی. این بود که پشیمون شدم. تصمیم گرفتم بجای اون
شمشیر دیگتی بهت بدم. بیا این شمشیر از مال خودت خیلی بهتره. از فولاد
ناب ساخته شده و صیقل خورده. آهن را مثل مقرض که کاغذ را قیچی میکنه
میبره. خودم باهاش یک سینی مسی را پاره کردم.

حیدر با نا رضایی شمشیر را گرفت و به کمر بند خود آویخت اما قیافه و
نگاهش نشان میداد که سخت از این تعویض ناخشنود و نگران است معهداً
حرفی نزد سوار شد و گفت:

- فعلاً خداحافظ تا ده روز یا یک‌هفته دیگرم...

دستی تکان داد و دور شد و پشت سر او نیز سام روی زمین جست و
رفت. شیرزاد فریاد کشید و گفت:

- سام. خیلی مراقبش باش...

(ناتمام)

درهر سنی که هستید... دارای هر نوع پوستی که هستید

رطوبت پوست شما باید همیشه حفظ و تنظیم شود

ژان گتینو پاریس برای هر نوع پوستی کرم مخصوص آنرا در اختیار شما می‌گذارد تا همیشه بتوانید از

پوست خود آنطور که باید و شاید نگهداری و مواظبت نمایید



CREME BASE PROTECTRICE

کرم بس پروتکتورس

BASE PROTECTRICE

بس پروتکتورس

مرطوب کننده و یا محافظ پوست که قبل از آرایش مصرف میشود
مخصوص پوستهای خشک، خیلی خشک و یا پوستهای حساس

دو کرم استثنائی ژان گتینو برای رطوبت پوست تهیه شده و هر موقع که آرایش میکنید برای رطوبت پوست قبل از آرایش بکار میرود.

CREME XPLUS

کرم ایکس پلوس

ایکس پلوس

کرم مرطوب کننده و شفاف کننده

مخصوص زیر آرایش برای پوستهای چرب و نرمال

Jeanne Gatinéau
PARIS

پاریس

ژان گتینو

فروش محصولات ژان گتینو فقط در نمایندگیهای فروش ژان گتینو در تهران و شهرستانها

جیب آمریکائی گلدن ایگل

فروش استثنائی
با وام



صفر کیلومتر - فول
۱۹۷۸

- شیراز - اتو بانک فورد خیابان قصرالدشت
- اصفهان - فروشگاه قائمیه - شاهپور خیابان صائب
- اهواز - فروشگاه جیت سازه - خیابان ششم بهمن
- کرمانشاه - نمایشگاه ونوس - بلوار طاقبستان
- تهران - نمایشگاه آبرامیان - خیابان شاه عباس تلفن ۸۲۷۵۸۱

تهران شرکت اکزاد شاه عباس ساختمان ۱۳۰
تلفن ۸۳۱۸۹۵ و ۸۳۱۸۹۶

سوراخ کردن گوش
بدون درد ۲۴۱۲۲۰
انگلیسی - فرانسه
کلیه دروس ۶۰ ساعته
توسط MISS SAM ۲۳۰۸۴۱

ما چند بار زندگی میکنیم؟! بقیه از صفحه ۳۷

فرو روم. پس از تمرینات بی دربی، که مدت زیادی طول کشید از «گورو» خواستیم که درباره تناسخ برابیم بگوید، او، بدون اینکه به سؤال من پاسخی بدهد، مرا به جهانی غیرمادی راهنمایی کرد و در آنجا چند مجسمه خاکستری از زنها و مردهای مختلف بمن نشان داد که لباسهایی متفاوت با لباسهای ما، به تن آنها پوشانیده شده بود.

خانم عزیز آقای محترم

شما میتوانید با کمترین هزینه و آسانترین راه به دیوارها و در بهای منزل و محل کار خود زندگی ببخشید!
با استفاده از:

پوسترهای هامدکور
Homedecor
(از کشور سوئد)

هامدکور: قابل نصب بر روی کلیه دیوارها، و در بهای چوبی، فلزی و شیشه ای

هامدکور: اندازه ها از ۱/۸۰ متر مربع تا ۱۲ متر مربع
هامدکور: در ۷ اندازه و سی و سه طرح (کاملاً جدید)
هامدکور: قابل شستشو
هامدکور: مطمئن ترین و ارزان ترین پوستر در ایران

مرکز پخش: بازار گانگی پیشگام
تلفن: ۶۴۳۷۵۸
از تهران و شهرستانها نماینده پخش میپذیریم

است. من همسر مرد مهمی بودم و در یک قصر زیبا زندگی میکردم و سید کلفت و نوکر داشتم و وقتی که شوهرم را، عشق بزرگ زندگی را، مردی را که بالاتر از همه چیز دیگری دوست میداشتم، دیدم، آنقدر شوکه شدم که از آن حالت خلسه و زینا بیرون پریدم، همگی ناگهانی و در یک لحظه اتفاق افتاد. باین ترتیب با مردی آشنا شدم که در آن زندگی با تمام وجود دوستش میداشتم. بعدها سفرهای دیگری به زندگیهای گذشته خود داشتم. یکبار خودم را در چهره زنی دیدم که پنج قرن قبل از میلاد مسیح، در سرزمینی که امروز یونان نامیده میشود، زندگی میکردم است. و یکبار دیگر نیز ساکن یکی از جزایر «پولونیز» بودم که در آن زمان متعلق بدولت ونیز بود. در این جا نیز دختر مرد متفادی بودم، که بدون رضایت پدر، با یک مرد عرب ازدواج کرده بود، چون عاشق این مرد شده بودم. این مرد زندهانی «ونیزی» ها بود، ولی بخاطر زیرکی و توانایی که داشت مأمور انجام کارهای مهمی شده بود و عشق ما یک عشق بزرگ و باشکوه بود. و وقتی که همسر او - یعنی من - مرد، مرد عرب نیز روی گور همسرش خود کشتی کرد. خود کشتی، در قوانین تناسخ، مجازات سنگین دارد. بمعنی رنجها و دردهای بسیار در زندگی آینده خواهد بود. در تناسخ خود کشتی یک گناه بزرگ و غیر قابل بخشش است، و مانند بیشتر ادیان دیگر، در حقیقت حق ندارد بدست خود بزندگی خود پایان دهد.

پس از این آشناییهای جالب و شگفت آور با این مرآتق هنری، سعی کردم عناصرهای خود را دقیق تر کنم و دانستم که دانستی که وضع فعلی روانی ما را مشخص میکنند همان تجربیاتی هستند که در زندگیهای گذشته بدست آمده است و همین عناصر هستند که شخص زنده امروزی را با زندگیهای گذشته اش پیوند میدهند. رفته رفته، پس از تجربیات فراوان بر روی خود و دوستان نزدیک خود متوجه شدم که بعضی از مردم درگیریهای روانی فراوانی دارند که عامل آنها مربوط به زندگیهای گذشته آنها میشود، و اینها همان کسانی هستند که درمان ناپذیر شناخته میشوند. عصبیها، حسودها، بخیلها، خسیسها، شهویها و... اینها همه و همه اسارت این امراض در آمده اند تا مجازات گناهان خود را در زندگیهای گذشته پس بدهند. بسیاری از کسانی که حوادث کشته میشوند روزی خود قاتل کسانی بوده اند و امروز در صحنه حوادث میمیرند تا مجازات قتل هائی را که سابقاً مرتکب شده اند پس بدهند.

خانم «جارتوی»، بعنوان مثال، درباره تجربیاتی که در این زمینه روی اشخاص دیگر انجام داده است، میگوید:
- یکروز، بر حسب تصادف، با یک دختر بسیار زیبا و زیرک، که دانشجوی دانشگاه بود، آشنا شدم. این دختر جوان دچار یک افسردگی عجیب بود که علت مشخصی برای آن وجود نداشت. برای اینکه علت روشن شود، با تمرکز زیاد موفق شدم سفری بزندگیهای گذشته این موجود زیبا، داشته باشم. او در یکی از زندگیهای فرزند یک کشاورز ساده بود که در شرایطی بسیار ابتدایی زندگی میکرد. یک روز گروهی از سربازان انتقام جو و خشمگین باین دهکده حمله بردند و تعداد زیادی از زنان و بچهها،

سرعت ودقت با
۷۵۵
سرویس و نصب کولر
تشخیص ترکیدگی لوله
(بامدرترین دستگاه)
لوله باز کنی و تخلیه چاه
لوله کشی نصب و سرویس
سازمان ۷۵۵
۷۵۵ ۷۵۵

از جمله دختر ساده آن کشاورز را که در خانه تنها بود، کشتند. با بی بردن باین راز، خیلی زود متوجه شدم که باید چیزی و یا علتی در این زندگی فعلی روان دختر جوان را نسبت به آن حادثه در دانتاک را دوباره در ذهن ناخود آگاهش زنده کرده است و همین امر موجب افسردگی خاطر اوست که ظاهراً دلیل و علتی ندارد. وقتی عقیده خود را برای این دختر جوان بازگو کردم گفت که یک شب هنگامیکه مشغول تماشای یک فیلم سینمایی مربوط بدوران «رابین هود» از تلویزیون بوده است، وقتی که مردان اسب سوار را دیده که به دهکده ای حمله کرده اند ناگهان دچار این حالت افسردگی شده است و این خود صحت پیش گوئی مرا ثابت میکرد. تنها کمکی که از دست من برای این دختر جوان برمی آمد، این بود که او را قانع کنم که زندگی گذشته ای هم داشته است که در آن اتفاق ناگواری که مربوط به مردان اسب سوار میشود، برای او روی داده است و دیدن آن فیلم در تلویزیون، بطور ناخود آگاه، آن حادثه ناگوار زندگی گذشته اش را دوباره برایش زنده کرده است. باین ترتیب توانستم دختر جوان را از افسردگی بی دلیلی که دچارش شده نجات بدهم.

بعضی از اشخاص بخاطر استعداد و بیداری ذهنی که دارند، موفق میشوند با تمرین فراوان به زندگیهای گذشته خود سفر کنند، در مقابل هستند عده ای دیگر که در حالت معمولی موفق باین کار نمیشوند، ولی از طریق «هیپنوتیزم» شدن و یا «خود گذشته خود سفر کنند. یکی از کسانی که موفق شده است با کمک «هیپنوتیزم»، زندگیهای گذشته خود را بشناسد، خانم «جماز امین پرا» است، که در این باره میگوید:

- چون با تعلیم و تربیت مذهبی بزرگ شدم، ابتدا پذیرفتن تئوری تناسخ برابیم بسیار مشکل بود. حتی وقتی که موفق شدم به زندگیهای گذشته خود سفر کنم و آنها را از نزدیک بشناسم، کوشش کردم آنها را بطور دیگری تعبیر کنم، همانطور که همه این کار را میکنند. در هر صورت رفته رفته به تناسخ اعتقاد پیدا کردم. یکروز، هنگامیکه تحت تأثیر هیپنوتیزم یک پزشک روانشناس قرار داشتم، ناگهان خود را در قالب زن دیگری دیدم (که بعدها متوجه شدم آن زن خود من در زندگی دیگری بودم). زنی که در لهستان متولد شده و در فرانسه زندگی میکرد. در آن زمان نام من «فرانسسکا چار توریسکی» بود. در خواب هیپنوتیزم تاریخها و مکانهایی را نام بردم که بعداً، بوسیله عده ای از حاضرین در جلسه کنترل

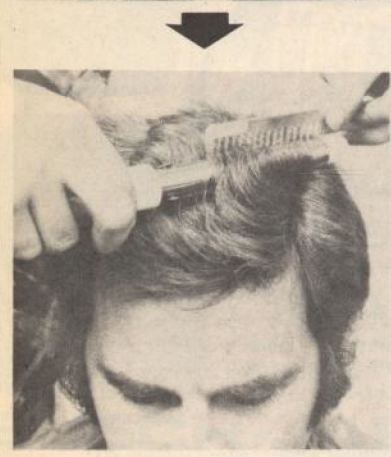
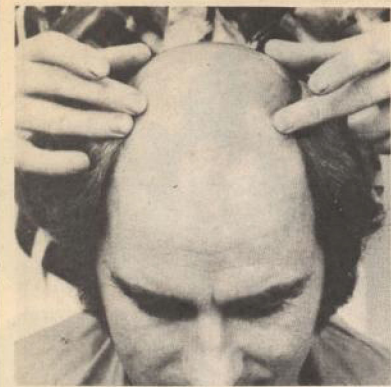
جدید، جدید از یکصد تار مو، تاده هاهزار تار مو

خانمها، آقایان
ما مفتخریم که بعد از آمریکا تنها مو سسهای هستیم در ایران که این متد جدید را عرضه میکنیم.

این متد نتیجه آخرین تلاش متخصصین مودر آمریکا میباشد که بدون عمل جراحی و بدون بافتن مو، به مو از یکصد تار مو تا دهها هزار تار مو روی سر شما نصب میشود. این متد بقدری طبیعی است که بنظر میرسد موهای شما مجدداً از زیر پوست سر روئیده شده و تشخیص اینکه موها طبیعی است یا نه غیر ممکن است. با لمس کردن موهای جدید، حتی خودتان فراموش میکنید که موهایتان ریخته است. با این متد آمریکائی و بیوینگ راشل بشما اعتماد بنفس میدهد. با استفاده از این متد جدید با خیال راحت شنا و استحمام کنید و موهایتان را هر فرم و مدلی که دوست دارید آرایش و شانه کنید.

ایمان و اعتقاد ما به این متد جدید تاحدی است که بعد از نصب مو چنانچه مورد پسندتان واقع شد وجه آنرا بپردازید.
(این متد دیگر احتیاج به مراجعه بعدی ندارد)

ویپو پیرنگ راشل
اولین مؤسسه ترمیم مودر ایران
پهلوی جنب سینما آتلانتیک تلفن ۸۹۸۴۲۳



عمیقی نسبت به یکدیگر احساس میکردند اما نمیتوانستند با هم و در کنار هم زندگی کنند. در تحقیق در باره زندگیهای گذشته هردویشان کشف کردم که آنها در حدود ۷۰۰ سال پیش در جایی در نزدیکی «لازیو» با هم زندگی میکردند و عاشق یکدیگر بوده اند. یکروز بدنهای یک حادثه غیر مترقبه، هر دو در حالیکه با هم بوده اند، کشته میشوند. وقتی که ماجرا را برای هردوی آنها بازگو کردم، پذیرفتند که سرنوشت، حداقل تا این زندگی، نمیخواهد که آنها در کنار هم باشند و آنها قبول کردند که بگذارند همه چیز همانطور که باید باشد، باقی بماند شاید در زندگیهای بعدی بتوانند بالاخره به وصال یکدیگر برسند

آموزشگاه آرایش و زیبایی پیام
هنر آرایش و زیبایی را زیر نظر استادان فارغ التحصیل اروپا در کمترین مدت بیاموزید و وسایل کار رایگان است..
بین چهار راه امیرکبیر و پهلوی ساختمان شرکا طبقه سوم تلفن ۶۴۲۲۹۷

بوتیک پلوشاپ
مبتکر و طراح پوشاک حاملگی در ایران
آخرین مدلهای پوشاک حاملگی در بوتیک پلوشاپ
روزولت شمالی بالاتر از میدان ۲۵ شهر جوب بانک رهنی
تلفن ۸۳۳۶۰۴

من بازی میکرد. در بیست و پنج سالگی بیمار شدم و مردم. پزشکان گفته بودند که بعلت بیماری قلبی مردام در حالیکه در زندگی گذشته ام حرف میزد، ضربان نبض من هم کاهش مییافت، آنقدر شدید که دکتر مجبور شد مرا از خواب هیپنوتیزم بیدار کند، و بیرون بیآورد. جالب است بدانید که من، در این زندگی دوم دائماً از یک چیز متراسیدم و آن اینکه میترسیدم که در بیست و پنج سالگی بمیرم. و همین مسئله موجب گردید که به تئوری تناسخ اعتقاد پیدا کنم و بعدها نیز، بدلائل خیلی بختی، این اعتقاد راستختر گردید. بخاطر همین ماجرا بود که پروفیسور «رسات پایر» دانشمند ترک و پروفیسور «یان استیونس» دانشمند امریکائی، که مشغول تهیه و جمع آوری مدارک قطعی درباره تئوری تناسخ هستند پدیدار من آمدند و با من صحبت کردند و پس از اینکه از صحت ماجرا اطمینان حاصل کردند، آثار بعنوان یک نمونه زنده ضبط کردند. بعد حادثه جالب دیگری اتفاق افتاد: مردی که امروز شوهر من است، قبل از اینکه با من آشنا شود و با هم ازدواج کنیم، یک شب خوابی دید، درست همان خوابی که من هم در همان لحظه دیده بودم: ماجرای خواب مشترک ما این بود که در مراسم تشییع جنازهای، که در آن جسم هر دوی ما را با هم حمل می کردند، تا بجاک بسپارند ما دست یکدیگر را گرفته بودیم. بعدها، وقتی که با هم آشنا شدیم و ازدواج کردیم، شوهرم این خواب عجیب را، که من هم عیناً آنرا دیده بودم، برایم تعریف کرد و هر دو فهمیدیم که سالها قبل از آشنائی و زناشویی هر دو نفر ما جدا از هم یک خواب با یک سوژه مشترک

با هوای پاییزی مجانی بر شمال بروید
هنر گوروش
فقط ۹۰۰ تومان
روز شنبه ۲۷۹۵۰
حرکت بر رویه



هنگامیکه از لندن دیدن می کنید حتماً سری به پست فروش معروف انگلیسی K. West Furs واقع در خیابان Regent لندن نزدیکی میدان پیکادلی بزنید زیرا با وجود آن که ما انواع کالای پوستی را از بهترین نوع عرضه می نمایم ولی اگر آنچه مورد نظر شماست موجود نباشد مادر عرض چند روز کالای مورد نیاز را فراهم می کنیم فراموش نگردانید با ارائه این آگهی ما برای شما تخفیف دیگری نیز قائل خواهیم شد.

K West Furs 21 Heddon Street Regent Street London W1
Telephone: 01-734 0777

خیال بود خیال...

بقیه از صفحه ۷۵

از صبح ساعت نه به چایخانه رفته و بانتظار نشستم. بالاخره اسمعیل آمد و جالب اینکه همین که وارد دفتر شد او را شناختم. او نیز لحظاتی خیره خیره بمن نگریست و بعد با نوعی تردید لبخند زد و با صدایی آهسته گفت:

– کنکه شما برادر من باشین... یعنی درسته؟
جستم و او را در آغوش گرفتم و گریه کتان سروروش را غرق بوسه نمودم. چه جوان برومندی شده بود. او را نشانیدم و در اطاق را بستم. هزار ستوال داشتم که فقط او میتوانست پاسخ بدهد. اسمعیل لب به سخن گشود و گفت:

– شما که اون نامه را نوشتین مادر خیلی آزرده شد. هدف! مادر این بود که یا شما بباین به ده و یا ما را بیارین به تهران ولی چون خودش داوطلبانه رفته بود روش نمیشد صریح بنویسد که از آمدن به ده نشیمان شده. بهر حال شما برداشت بدی کرده بودین و بهادر برخورد و تصمیم گرفت تا شما نیابین و عذرخواهی نکنین دیگه نامه ننویسد. او نوشت، شما هم نیومدین و بعد نتیجه ارتباط قطع شد. اصلاً مساله از دواج مطرح نبود، اونم با آقا داود بیچاره مفلوک. آقا داود میومد گدایی و از مادر کمک مالی میگرفت. مادر هم بهش کمک میکرد. بهر حال هر چه بود گذشت. من

لنز

بقیه از صفحه ۳۰

وقتی روی چشم قرار گرفتند، وضع ثابتی پیدا می کنند، مثل عینک روی بینی سر نمی خوردن و پائین نمی آیند، در اثر گرد و خاک و باران کثیف و لک نمیشوند، پلکها با حرکات منظم و طبیعی خود، مرتب آنها را پاک می کنند و در وضع مطلوب نگاه می دارند.

از فوائد دیگر لنز این است که می توان آنها را رنگی ساخت، به این ترتیب افرادی که چشمهایشان نسبت به نور شدید حساسیت دارد، می توانند با استفاده از عینک نامرئی، بدون عینک آفتابی به هر کجا که می خواهند بروند. علاوه رنگ چشم را هم می توان با استفاده از لنزهای مختلف متناسب با موفقیت انتخاب کرد، زیرا رنگ چشم همیشه به رنگ لنزی که روی آن قرار می گیرد، دیده میشود.

از عینک نامرئی هم، از کودکی که فقط چند هفته از عمرش گذشته باشد، تا افراد خیلی مسن می توانند استفاده کنند، و در بین کسانی که از این نوع عینکهای نامرئی استفاده می کنند، صاحبان انواع شغلها و حرفهها دیده می شوند. که در مورد بعضی از آنان- مثل هنرمندان تئاتر و سینما- استفاده از عینکهای معمولی، گاهی حتی حرفهشان را به خطر میاندازد.

اما از سوی دیگر بعضیها هم نسبت به از خود حساسیتهای شدید نشان می دهند. آمار تهیه شده نشان میدهد که افراد مبتلا به دیابت، آسم، (نفس تنگی) تصلب شرایین، و نیز زنان حامله و آنهاييکه تعادل هورمونی طبیعی ندارند، نسبت به لنز، از خود

میکنند و در نگهداری از یک خانواده شش نفری دچار زحمت می شوم ولی وقتی به تهران رسید و همه چیز را دید خوشحال شد و پذیرفت نزد من ماند.

مادر و اسمعیل بغلانه ما آمدند و زندگی نقش و رنگ تازه ای بخود گرفت. حالا خانه من شلوغ شده بود همانطوریکه دلم میخواست و سالها آرزو داشتم. جالب این بود که مادرم و فرشته همزبستی تحسین برانگیزی داشتن و چنان بهم مانوس و مالوف شده بودند که گویی از سالها قبل یکدیگر را می شناختند. رفتار اسمعیل و فریبا هم خیلی عادی بود. من هرگز فکر نمی کردم یکروز با چنین وضعی روبرو شوم. اما سر نوشت بار دیگر کار خود را کرد و مرا باین بست روبرو خود را

چند روزی بود میدیدم مادر بشدت عصبی و ناراحت است. هر چه می پرسیدم علت چیزی و ناراحتی او را ناراحت میبند جواب نمیداد. یکشب زودتر بغلانه آمد. اسمعیل روزها کار میکرد و از ساعت چهار تا نه بعد از ظهر به دانشگاه میرفت. آتشب وقتی وارد خانه شدم برخلاف معمول دیدم اسمعیل به استیضو نرفته است. او سلام کرد و وارد اطاق مادر شد. منم میخواستم بروم ولی از لای در مشاهده کردم سجاده مادرم پهن است. او چادر بسر دارد و نماز میخواند. این بود که به اطاق نشیمن رفته و چند دقیقه ای را به صحبت با فرشته گذرانیدم. فریبا نیز در خانه نبود. فرشته گفت فریبا رفته برای پسرده نوبار بخرد. پس از چند دقیقه بطرف اطاق مادرم که در

میخارد، اما بطور کلی هشتاد درصد افراد بدون ناراحتی شدید لنز را پذیرا می گردند، و عده کثیری از آن بیست درصد باقیمانده هم، پس از مدتی چشمشان به قبول لنز عادت میکند. اما به هر صورت راه درست این است که خواه چشم ناراحت بشود یا نشود، شخص استفاده از عینک نامرئی را، از روزی چند ساعت شروع کند، و کم کم بر این مدت بیفزاید تا به یک روز تمام برسد.

لنزهای سفت، گاهی تا سه ماه چشم را تحریک و ناراحت می کنند، پس میبینید که برای عادت دادن چشم به عینک نامرئی، باید گاهی تا حد روز مقاومت نشان داد.

استفاده از عینک نامرئی، طبعاً نیاز به رعایت برخی دستورات خاص دارد. بطور کلی، کسی که دقت کند لنزهایش کثیف نشود، آنها را درست روی کره چشمهایش قرار دهد، و بالاخره شبها آنها را در وضعی که چشمیزشک گفته است، نگاهدارد، دچار هیچ نوع ناراحتی خاصی نخواهد شد. البته عکس این قضیه نیز صادق است، یعنی عدم مراقبت در مورد تمیزی لنزها، و درست قرار ندادن آنها بر روی چشم، موجب تحریک و ناراحتی چشم می شود.

از هر دو دست نقری که از عینک نامرئی استفاده میکنند، احتمالاً یک نفر دچار ناراحتی جدی میشود، مثلاً از دست دادن قدرت بینایی برای یک دوره خیلی کوتاه.

علاوه مدت قرار دادن لنز بر روی چشم هم باید دقیقاً به همان میزانی باشد که چشم یزشک توصیه می کند، در غیر این صورت ممکن است عوارض ناگوارى به همراه داشته باشد، کما اینکه مصرف بیش از حد بهترین داروها هم عوارض ناگوارى به همراه دارد. نکته خیلی مهم در استفاده از لنز، تمیز نگاهداشتن دائمی آن است. لنز سفت را باید فقط قبل از گذاشتن در چشم و پس از بیرون آوردن از چشم در محلول پاک کننده مخصوصی که چشمیزشک به شما میدهد، قرار بدهد تا تمیز شود. و وقتی هم در چشم شما نیست، باید آنرا در قوطی کوچکی که حاوی ماده مخصوصی است، نگاهداری کنید. (انواعی از لنزها نیز درست شده اند که می توان آنها را به صورت خشک نگاهداری کرد).

لنز نرم را باید با دقت، به وسیله ماده مخصوص ضد عفونی کرد. البته همه اینکارها بیشتر از یکى دو دقیقه وقت شما را

شقیقه هایم تیر کشید و قلبم گرفت. مثل اینکه کسی با دست قوی و نیرومند خود قلبم را در مشت گرفت و فردد. لحظاتی چند نفسم تنگی گرفت. از همانراه برگشتم زیرا به اندیشیدن و بررسی مطالبی که شنیده بودم نیاز داشتم. او درباره چه حرف میزد؟ اسمعیل چه خواسته بود که من صرف مخالفت مادر قرار گرفته؟ اصلاً مربوط به چیست؟ او گفت مادرس... مادر کی؟ حتماً مادر

بهنای بیرون رفته و دیروقت به خانه برگشتم و خوابیدم فردا که میدانستم اسمعیل در خانه نیست خود را به خانه رسانیدم و به اطاق سامان رفته و ماجرای شب قبل را تعریف کردم و از او جدا خواستم حقیقت را بگویم... سامان

نمیخواست تسلیم پیشنهاد من شود ولی این بود که به اطاق نشیمن رفته و چند دقیقه ای را به صحبت با فرشته گذرانیدم. فریبا نیز در خانه نبود. فرشته گفت فریبا رفته برای پسرده نوبار بخرد. پس از چند دقیقه بطرف اطاق مادرم که در

شده... ظاهراً دختره هم ازش بسدش نمیداد... اما من مخالفت کردم چون میدونم که تو میخواستی بجای همسر از دسترفته ات با خواهرش از دواج کنی. اینو فرشته خانم گفت... باز ما به هارت بر اعصاب خود مسلط شدم و گفت:

– مبارک که.. مبارک که. اما اسمعیل نه سربازی رفته و نه درشتی تسموم شده. چطور میخواست زن بگیرد؟ معتقدم بهش بگین فعلاً درین باره زیاد جدی فکر نکنه تا من خودم تصمیم بگیرم.

میکارد، اما بطور کلی هشتاد درصد افراد بدون ناراحتی شدید لنز را پذیرا می گردند، و عده کثیری از آن بیست درصد باقیمانده هم، پس از مدتی چشمشان به قبول لنز عادت میکند. اما به هر صورت راه درست این است که خواه چشم ناراحت بشود یا نشود، شخص استفاده از عینک نامرئی را، از روزی چند ساعت شروع کند، و کم کم بر این مدت بیفزاید تا به یک روز تمام برسد.

لنزهای سفت، گاهی تا سه ماه چشم را تحریک و ناراحت می کنند، پس میبینید که برای عادت دادن چشم به عینک نامرئی، باید گاهی تا حد روز مقاومت نشان داد.

استفاده از عینک نامرئی، طبعاً نیاز به رعایت برخی دستورات خاص دارد. بطور کلی، کسی که دقت کند لنزهایش کثیف نشود، آنها را درست روی کره چشمهایش قرار دهد، و بالاخره شبها آنها را در وضعی که چشمیزشک گفته است، نگاهدارد، دچار هیچ نوع ناراحتی خاصی نخواهد شد. البته عکس این قضیه نیز صادق است، یعنی عدم مراقبت در مورد تمیزی لنزها، و درست قرار ندادن آنها بر روی چشم، موجب تحریک و ناراحتی چشم می شود.

از هر دو دست نقری که از عینک نامرئی استفاده میکنند، احتمالاً یک نفر دچار ناراحتی جدی میشود، مثلاً از دست دادن قدرت بینایی برای یک دوره خیلی کوتاه.

علاوه مدت قرار دادن لنز بر روی چشم هم باید دقیقاً به همان میزانی باشد که چشم یزشک توصیه می کند، در غیر این صورت ممکن است عوارض ناگوارى به همراه داشته باشد، کما اینکه مصرف بیش از حد بهترین داروها هم عوارض ناگوارى به همراه دارد. نکته خیلی مهم در استفاده از لنز، تمیز نگاهداشتن دائمی آن است. لنز سفت را باید فقط قبل از گذاشتن در چشم و پس از بیرون آوردن از چشم در محلول پاک کننده مخصوصی که چشمیزشک به شما میدهد، قرار بدهد تا تمیز شود. و وقتی هم در چشم شما نیست، باید آنرا در قوطی کوچکی که حاوی ماده مخصوصی است، نگاهداری کنید. (انواعی از لنزها نیز درست شده اند که می توان آنها را به صورت خشک نگاهداری کرد).

لنز نرم را باید با دقت، به وسیله ماده مخصوص ضد عفونی کرد. البته همه اینکارها بیشتر از یکى دو دقیقه وقت شما را

شقیقه هایم تیر کشید و قلبم گرفت. مثل اینکه کسی با دست قوی و نیرومند خود قلبم را در مشت گرفت و فردد. لحظاتی چند نفسم تنگی گرفت. از همانراه برگشتم زیرا به اندیشیدن و بررسی مطالبی که شنیده بودم نیاز داشتم. او درباره چه حرف میزد؟ اسمعیل چه خواسته بود که من صرف مخالفت مادر قرار گرفته؟ اصلاً مربوط به چیست؟ او گفت مادرس... مادر کی؟ حتماً مادر

بهنای بیرون رفته و دیروقت به خانه برگشتم و خوابیدم فردا که میدانستم اسمعیل در خانه نیست خود را به خانه رسانیدم و به اطاق سامان رفته و ماجرای شب قبل را تعریف کردم و از او جدا خواستم حقیقت را بگویم... سامان

نمیخواست تسلیم پیشنهاد من شود ولی این بود که به اطاق نشیمن رفته و چند دقیقه ای را به صحبت با فرشته گذرانیدم. فریبا نیز در خانه نبود. فرشته گفت فریبا رفته برای پسرده نوبار بخرد. پس از چند دقیقه بطرف اطاق مادرم که در

شده... ظاهراً دختره هم ازش بسدش نمیداد... اما من مخالفت کردم چون میدونم که تو میخواستی بجای همسر از دسترفته ات با خواهرش از دواج کنی. اینو فرشته خانم گفت... باز ما به هارت بر اعصاب خود مسلط شدم و گفت:

– مبارک که.. مبارک که. اما اسمعیل نه سربازی رفته و نه درشتی تسموم شده. چطور میخواست زن بگیرد؟ معتقدم بهش بگین فعلاً درین باره زیاد جدی فکر نکنه تا من خودم تصمیم بگیرم.

کلید و پرز لوکس

پوش آلمان

برای معماری نوین

بوش آلمان نامی معتبر در لوازم الکتریکی جهان که علاوه بر استحکام و اسنی مکل زیبایی ساختمانهای لوکس و مدرن امروزی میباشد.

بوش آلمان

مدرنترین کلید و پرز با ایمنی کامل

نماینده انحصاری - شرکت آویتا

خیابان پهلوی شماره ۱۲۶۰ طبقه اول
جنب قصر بخ تلفن ۶۸۲۹۸۶ - ۶۸۲۸۰۶

BUSCH-JAEGER

آقای منصور... سرگذشت شما موجب تأثر من گردید. خوانندگان مجله زنبور برسردرواهی نیز کمتر از من تحت تأثیر قرار نگرفتند. نامهایی که از آنها دریافت داشتم دلیل بر اینست که با شما همدردی میکنند و متأثرند.

من معتقدم برای نجات ناهید دخترتان باید فداکاری کنید ولی بدون آشتی آنچنانی که او میخواهد. فریض ندهید، به او دروغ هم نگویید. حقیقت را با او در میان بکشید و بگویید که راستی به او اعتماد ندارید. معلوم نیست فردا که برافه دسترسی پیدا کند و مجدداً تاحدی زیبایی گذشته را باز یابد

همانکارها را نکند. هیچکس نمیتواند ضامن پاکی او باشد حتی خودش، چه که هر قوی امروز بدهد فردا به آن عمل نمیکند. برای اینکه بتوانید دخترتان را از چنگ آن خانواده بیرون بیاورید و تحت حمایت خویش بگردید ظاهراً با او آشتی کنید و او را در کنف حمایت خویش بگیرید. خانهای و اساتهای فراموش آورید و در واقع مرد زندگی او بشوید و فرصتی بدهید تا او صداقت و ندانست از اعمال گذشته را ثابت کند. این بهترین شانس است که به او میدهید و اگر عاقل چهار شکست روحی میشود که شاید جبران ناپذیر باشد. پس چه کنیم... من

خود درگیر حادثه هستم و از راهیابی خود کاشتم که امروز به نهایی برومند میدل شده است. اکنون که این نامه را می نویسم نیمه شب سهشنبه سویکم مردادماه است. همه اهالی خانه خوابیده اند اما دیدگان من بیدارند و پوشیده از سرسبز، دارم به شما فکر میکنم و از شما میپرسم که چه کنیم؟ من با خیال زندگی

پاسخ برسردرواهی شماره ششصد و نود و پنجم «ورشکسته...»

بکار شوید. او را بستری کنید تا اعتیادش را ترک کند و وقتی از بیمارستان مرخص شد او را به خانه ببرید ولی هشدار میدهم، آقای منصور... اگر به اتکاء این فکر که تنها هستم و آزادی دارید و تجرد این حق را به شما بخشیده که از جوانی خود لذت ببرید هر کاری خواستید بکنید، بازنده این بازی خواهید بود. هشیار باشید که در این مدت مرتکب خطا نشوید، همانطور که از او انتظار دارید به سوی خلاف گرایش پیدا نکنند. با هیچ زنی بیرون نروید همچنان که از او میخواستید به سلام هیچ مردی پاسخ ندهد. کساری نکنید

که تمایل به انجام کارهای خلاف خفته در ضمیر او بیدار شود، چه در اینصورت همه رشتهها پنبه می شود و شما به اول خط یعنی همینجا که الان ایستاده اید باز میگردید. من برای شما دعا میکنم و ممنون می شوم که هر گاه توفیق کلی حاصل نمودید بمن نیز اطلاع دهید. متشکرم.

آزهمه کسانی که طی هفته گذشته به ما نامه نوشتند سراسر گواریم، مخصوصاً از خانها و آقایان نامبرده در زیر که دوستان وفادار برسردرواهی هستند و بیش از دیگر دوستداران زنبور برای ما نامه می نویسند و ارتباط معنوی خود را با مجله محبوبشان حفظ می کنند.

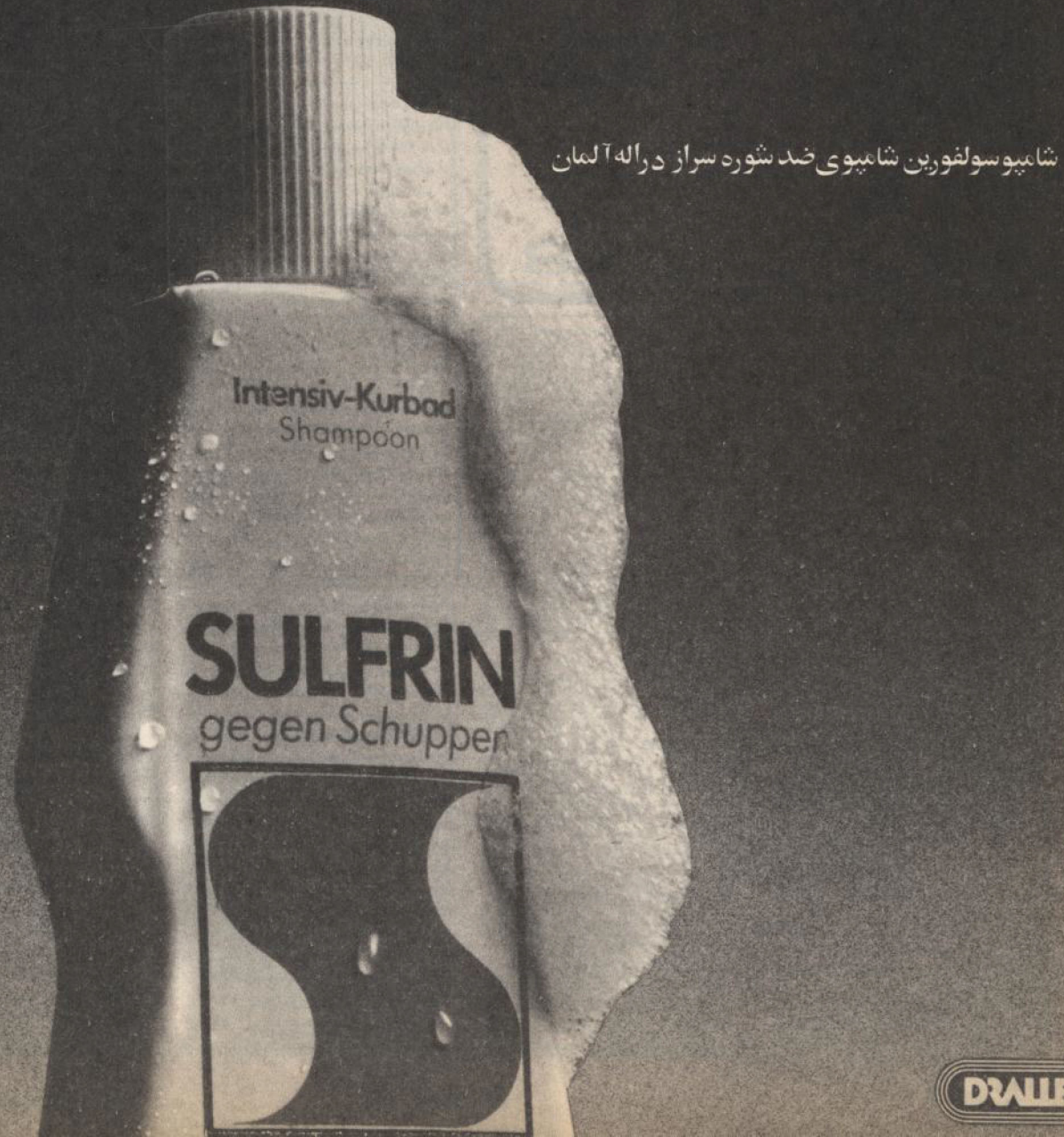
من معتقدم برای نجات ناهید دخترتان باید فداکاری کنید ولی بدون آشتی آنچنانی که او میخواهد. فریض ندهید، به او دروغ هم نگویید. حقیقت را با او در میان بکشید و بگویید که راستی به او اعتماد ندارید. معلوم نیست فردا که برافه دسترسی پیدا کند و مجدداً تاحدی زیبایی گذشته را باز یابد همانکارها را نکند. هیچکس نمیتواند ضامن پاکی او باشد حتی خودش، چه که هر قوی امروز بدهد فردا به آن عمل نمیکند. برای اینکه بتوانید دخترتان را از چنگ آن خانواده بیرون بیاورید و تحت حمایت خویش بگردید ظاهراً با او آشتی کنید و او را در کنف حمایت خویش بگیرید. خانهای و اساتهای فراموش آورید و در واقع مرد زندگی او بشوید و فرصتی بدهید تا او صداقت و ندانست از اعمال گذشته را ثابت کند. این بهترین شانس است که به او میدهید و اگر عاقل چهار شکست روحی میشود که شاید جبران ناپذیر باشد. پس چه کنیم... من خود درگیر حادثه هستم و از راهیابی خود کاشتم که امروز به نهایی برومند میدل شده است. اکنون که این نامه را می نویسم نیمه شب سهشنبه سویکم مردادماه است. همه اهالی خانه خوابیده اند اما دیدگان من بیدارند و پوشیده از سرسبز، دارم به شما فکر میکنم و از شما میپرسم که چه کنیم؟ من با خیال زندگی

پاسخ برسردرواهی شماره ششصد و نود و پنجم «ورشکسته...»

فقط تنها کافیست هفت بار با شامپو سولفورین

موهای خود را بشوئید و معجزه شامپوی سولفورین را ببینید میلیونها نفر در سراسر جهان به شامپوی ضد شوره سولفورین اطمینان پیدا کرده اند

شامپو سولفورین شامپوی ضد شوره سراز در آلمان



پدر و مادرم

بقیه از صفحه ۳۲

شوم، احساسی که باو خواهم داشت یک عشق واقعی است و یا جسرفقار از احساسات جوانی که پایه و اساسی محکم ندارد و بزودی فراموش خواهد شد؟ و بالاخره اینکه آیا بابا و مامان این حق را دارند که در این مورد بجای من تصمیم بگیرند؟

بگذار موضوع را از ابتدا برایت تعریف کنم. پارسال که منوچهر را دیدم ۱۸ سال داشت و پسری بسیار متین و موقر بنظر میرسید. متأسفانه و یا خوشبختانه من مثل داستانهای عشقی درنگه اول دل و دین تاو نباختم بلکه چند ماهی طول کشید تا با هم آشنا شدیم و با هم به پارک و سینما رفتیم. حالا بگذریم که برای غیبتهای گاهیکام در این مدت چه داستانهای بیسروتهی بهم میبافتم و تحویل مامان میدادم تا به آشنائی من و او پی نبرد.

ولی عاقبت یکروز که منوچهر مرا به خانه میرسند، میامان ما را دید و همه رشتهمای پنه شد. از آنجا که مامان را میشناختم منتظر جنجال بودم و جریان بهمین صورت هم درآمد. همانشب مرا به اتاقش صدا کرد و در حالیکه باده نوع کرم مختلف و رنگبه رنگ هر گوشه صورتم را ماساژ میداد، بدون اینکه توضیحی بخواهد و یا از من پرسوجویی بکند گفت: «پدیده... دیگر نمیخواهم این پسره مزخرف را ببینی. شیرفهم شد؟ اصلاً تو با این سن وسالت خجالت نمیکشی برای من ادا لیلی و منجون را درمیاری؟ از این بعد حق نداری بدون اجازه من پا از خانه بیرون بگذاری!» اکنون من میخواهم از شما بپرسم آیا این رامورسرم حرف زدن است؟ آیا همه مادرها با دخترشان اینطوری صحبت میکنند؟ بهتر نبود قبل از اینکه منوچهر را متهم کند، اقل از من میپرسید که آن پسری لطفاً ورق بزیند

آموزش انسانیت

بقیه از صفحه ۳۱

اساسی نیاز دارد. باید آرمان اصلی خود را انسان سازی قرار بدهد، نه مدرک پرستی. باید به موازات آموزش علمی و فنی و حرفهای، درس زندگی به جوانان بدهد. باید با تقویت مبانی اخلاق و ایمان و انسانیت و فرهنگ ملی در آنان، لذت و سعادت زندگی و شرافتمندانهی و عساری از تجمل و انحراف و فساد را به این ذهنهای نورسیده و مستعد بشناساند. باید شوق یادگیری و کنجکاوی کشف و معرفت و آگاهی را که از روی سرشت در هر نوجوان و جوان وجود دارد، در راه دانش و بینش حقیقی، یعنی نیل به مرحله کمال انسانی برانگیزد. با چنین هدف والایی است که آموزش و پرورش در کشور ما مفهوم واقعی و ارزشمند خود را بدست خواهد آورد

صدائی در عمق تنهائی!

بقیه از صفحه ۳۵

چیزی در وجودش رو به زوال است. دیگر نه شوق عاشقانهی قلبش را می لرزاند و نه تنهائی که شخص دومی آنرا پر کند. *** مرد جوان از تغییر ناگهانی نامزد زیبایش که چند ماه قبل از آن آرام و قرار نداشت در شگفت بود. ولی خود را قانع میساخت که تمام آن دگرگونیها زودگذر و زائسیده حالت هائی است که معمولاً زنها در این دوران دارند. اگرچه او قادر بود خود را با آن خیالها سرگرم کند ولی دختر جوان اندکانک به این راز تأسفانگیز پی میبرد که دیگر در کنار او سعادت مند نیست. نوعی یأس و شاید هم بی تفاوتی نسبت به همه چیز و همه کس بر سراسر وجودش مستولی گشته بود. با خود میاندیشید: «آیا ممکن است آنچه من آنرا عشق پنداشتم فقط نوعی فرار از تنهائی ناگهانی بوده؟ آیا کشش من نسبت به او فرار از تنهائی و پناه بردن به غیر از خود نبوده است؟»

این فکر او را درهم می شکست. بخصوص که در مقابل عمل انجام شدهای قرار داشت. چطور میتوانست در مقابل چشمان منتظر مردم که هر آن در انتظار خبر تازهی بودند اعتراف کند که آنچه احساس کرده عشق نبوده است؟ دختر جوان در جدال و مبارزه با احساسات و افکار تازهی که در وجودش سر به شورش برداشته بودند، پذیرای محکومیتی شد که اطرافیان خواه ناخواه برای او بوجود می آوردند. او نمیبایست زندگی مشتری را پایه می نهاد که بر بیزاری استوار باشد. او که در شهر محروم از آن

مروارید دندان

بقیه از صفحه ۳۲

بروید و بخواهید، زیرا به هنگام خواب بزاق دهان ترشح نمی شود و اسیدی به نام اسیدلاکتیک که از نوعی باکتری ساکن روی دندانها ترشح می گردد فرصت پیدا می کند تا مینای دندان را خورده و از بین ببرد و یکی از علل بکار بردن خمیر دندان هم همین است. خمیر دندان در حقیقت کاری جز خنثی کردن این اسید انجام نمیدهد اما میزان تاثیر آن محدود است. علاوه بر خرده های غذا که لای دندانها گیر کرده و موجبات فساد آنها را فراهم می آورد، در دهان هر کس دوماده مضر و خطرناک دیگر هم وجود دارد. این دوماده یکی «پلیکل» و دیگری «پلاک» نام دارد. «پلاک» مسخروطی است از بزاق دهان و خرده های غذا و نوعی باکتری خاص. این مخلوط به علت ترشعانی که باکتری میکند یک ماده فوق العاده چسبناک بوده و روی سطح دندان و مخصوصاً در نقاطی که دندانها بهم

زیبائیها بود، حالا فرصتی داشت تا طلوع آفتاب را که با جنبش زندگی روستائی آغاز میشد بنگرد، و غروبهای کوهستانی را که غم عجیبی لطفاً ورق بزیند

موتسارت

بقیه از صفحه ۳۳

زادگاهش را ترک گفت و در سال ۱۷۷۷ وارد «مساهیم» شد. در این شهر نیز موفقیت چشمگیری بدست آورد، اما شغلی که بتواند زندگی او را تأمین کند نیافت. در اینجا او با خانواده «ویسر» و سه دختر هنرمندشان آشنا شد. موتسارت اکنون ۲۲ سال داشت و عشق شدید او به دختر ۱۵ ساله «ویسر» خشم پدرش «لئوپولد» را برانگیخت. لئوپولد سراسیمه به مساهیم رفت و دست پدرش را گرفته او را به پاریس برد، ولی این سفر هیچ اقتضای نصب موتسارت نکرد و وی دوباره بزادگاهش بازگشت و باز مدت نه سال با وجود عدم رضایت کافی در خدمت اسقف سالزبورگ ماند. دست تقدیر چندی بعد او را دوباره در سر راه خانواده «ویسر» قرار داد. دختر بزرگ این خانواده که عشق دیرین موتسارت بود اکنون ازدواج کرده بود. موتسارت ۲۶ ساله پس از نامزدی کوتاه با خواهر کوچکتر ازدواج کرد و این ازدواج تا پایان عمر موتسارت دوام نیافت. در ویسن موتسارت باوج افتخار رسید و آثارش را یکی پس از دیگری با مسهات خارقالعادهای به اجرا درآورد و با تحسین بی سابقه مردم روبرو گردید. از آنجائیکه موتسارت مردی بود با ایمان و اعتقاد داشت خداوند بندگان خود را یکسان آفریده است و بدی مغلوب نیکی است، طبیعتاً آثارش نیز منعکس کننده روح پاک و بی آلیش او میباشد.

وی به اپرا عشق میورزد و صمیمانه در بسط و توسعه آن همت گماشت. برای تصنیف اپرای «عروسی فیگارو» مدت چهار سال اشعار مختلف را مورد مطالعه قرار داد تا بالاخره به تصنیف این اپرا پرداخت. سپس «دون ژوان» را نوشت که امروزه یکی از بهترین اپراهایست که تاکنون بروی صحنه آمده است.

اپرای «نی سحرآمیز» آهنگی دلنواز و لطیف دارد و براساس افسانهای کهن نوشته شده است و چنان با استقبال بی نظیر مردم روبرو شد که در طول یکماه ۲۴ بار بروی صحنه آمد.

موتسارت اکنون ۳۵ سال داشت و چیزی از عمرش باقی نمانده بود. با وجود موفقیت بی سابقه «نی سحرآمیز» ستاره اقبال وی رو به افول نهاده بود. مرگ زودرس، این نابغه هنرمند را در سال ۱۷۹۱ به کام کشید

ترجمه و تنظیم آناهید مرادیان

مشکل حاملگی وسایزبالا

بوتیک پرویز مشکل خانمهای حامله وسایزبالا را حل کرده است.
بوتیک پرویز بهترین کنکسیون پوشاک **حاملگی وسایزبالا**
 خود را طبق آخرین طرحهای مزون های: **پاریس، رم، لندن**
 تهیه و در اختیار شما خانمهای حامله وسایزبالا گذاشته است.



بوتیک پرویز میعادگاه خانمهای حامله وسایزبالا
بوتیک پرویز - خیابان پهلوی کمی
 بالاتر از چهارراه امیراکرم تلفن ۶۴۷۷۳۵
پالتو و کت چرم طبیعی از سایز
۳۶ الی ۵۶ در بوتیک پرویز

صدائی در عمق تنهائی
 مرد در حالیکه در سیگار شام میخورد
 به رودخانه چشم دوخت. در تاریکی
 فقط بخاطر یک هدف اینجا آمده ایم،
 بخاطر آرامش...
 صدائی در عمق تنهائی
 مرد در حالیکه در سیگار شام میخورد
 به رودخانه چشم دوخت. در تاریکی
 فقط بخاطر یک هدف اینجا آمده ایم،
 بخاطر آرامش...
 صدائی در عمق تنهائی
 مرد در حالیکه در سیگار شام میخورد
 به رودخانه چشم دوخت. در تاریکی
 فقط بخاطر یک هدف اینجا آمده ایم،
 بخاطر آرامش...



از جدیدترین کنکسیون طبی و آفتابی ۱۹۷۸ **پلوت**
در ساناپتیک
 معرفت تازه های مد عینک دیدن فرمایید.
 ● سان اپتیک شماره ۱، شاهرضا نبش خیابان صبا تلفن: ۶۶۳۰۵۴
 ● سان اپتیک شماره ۲، میدان کاخ تلفن: ۶۵۱۲۵۹
 ● سان اپتیک در فروشگاه اکسیر بالاتر از میدان ونک
 ● سان اپتیک شماره ۱، اصفهان میدان ۲۴ اسفند تلفن: ۳۲۲۵۵
 ● و کلیه عینک فروشی های معتبر در تهران و شهرستانها

روی پاهای خودش...

بقیه از صفحه ۵۲
 بودم عصبی نشوم. آن «طوری غذا می خورد که من مطمئن شدم که حرفی بود خیلی لذت می برد. سرانجام غذایش تمام شد، آنوقت تمام توجهش را بمن معطوف کرد و گفت:
 - خانم «لانگ»، من حاضرم حالا بگوئید که در فکر شما چی می گذرد؟
 گفتم:
 - من می خواهم با تو کاملاً روراست باشم...
 او سری تکان داد و بدهان من خیره شد. گفتم:
 - خوب.. «آن»...
 مکتی کردم و ادامه دادم:
 - من فکر می کنم که تو نباید با پسر من عروسی کنی.
 برخلاف انتظار من او گفت:
 - این حرف شما زیاد هم برای من تکان دهنده نیست. از همان اول که باهم ملاقات کردیم فهمیدم شما نظر خوشی نسبت به من ندارید. اما خیال می کنم امروز آمده ام که دلایلتان را برای این مخالفت بمن بگوئید.
 - من فکر می کنم برای دختری به هوشیاری و فهمیدگی تو دلایل من کاملاً روشن باشند.
 - متأسفانه اینطور نیست. شما مجبورید یکی یکی آنها را برایم توضیح بدهید.

دوست داشتن در روح پژمرده او بارور میگشت ولی مایل نبود قدم برای بگذارد که تجربهای تلخ تر از گذشته برای او به ارمغان آورد.
 احساس میکرد چیزی بالاتر از گسریز از تنهائی او را وادار به اندیشیدن میکنند. احساسی که جدی تر از آن بود که رنگ عشقی موقتی داشته باشد. آیا این بار برآستی عاشق شده بود؟
 سرگشتگی او زمانی به اوج خود رسید که مرد جوان به او گفت که فردا به شهر خواهد رفت. دخترک لرزید و رنگش به سپیدی گرائید. روی پهلکان سنگی نشست و در خاموشی وهم آلود غروب به او خیره شد. مرد چند قدم بطرف او برداشت و دستهای ظریفش را که از فرط ناامیدی مرتعش بودند بدست گرفت و ناگهان پالحنی مصمم گفت:
 «بامن ازدواج میکنی؟»
 دختر مات و متعجب به او می نگریست. از مدتی قبل انتظار آن جمله را می کشید. مثل اینکه باور کرده بود دوستش دارد، با احساسی که مهر فراموشی بسرگذشتاش مینهاد. دستش را گرفت و از جابر خاست و در حالیکه عاشقانه به او تکیه داده بود وارد خانه شدند.
 غروب بود و آفتاب طلائی رنگ میرفت تا همچون هرزهای بازگوش در آغوش شب جای گیرد. اندک اندک تاریکی سایه وهم آلودش را بر دهکده کوچک می افکند.

حس کردم صورتم سرخ شده است. او می خواست که من چکنم؟ پاهای افلیج پسر بچهارم را برایش تشریح کنم؟ با غیظ گفتم:
 - فکر نمی کنم که تو بفهمی مشکل «جان» تا چه حد بزرگ و جدی است...
 خانم «لانگ»، مطمئن شدم که حرفی که می زنی اعتقاد دارید. اما بی پرده بگویم به نظر من مشکل «جان» زیاد از حد بزرگ جلوه داده می شود و همین او را از بسیاری لذت های زندگی محروم خواهد کرد. بعضی از شایسته ترین مردهای جوانی که من می شناسم از بسیاری جهات نقطه ضعف های بیشتری از «جان» دارند، منتها ضعف های آنها متفاوت است. تنها نقطه ضعف جان فلج بودن پای اوست که بیشتر به چشم می آید، در حالی که اهمیتش از نقطه ضعف های فکری، اخلاقی و عاطفی مردان دیگر برآتب کمتر است.
 نفس عمیقی کشیدم و گفتم:
 - فکر نمی کنم شما هیچوقت حتی تصور کنید که من چه سختی ها کشیده ام تا «جان» را به مرحله فعلی از بی نیازی رسانده ام. من هستم که شخصیت «جان» را به صورتی که می بینی ساختم. باز من هستم که میدانم برای او چه چیزی بهترین است.
 «آن» سرش را تکان داد و گفت:
 - نه! شما «جان» را اینطور نساخته اید، او مردی است خود ساختها! پرسیدم: پس به اعتقاد تو در پرورش اینهمه صفات عالی «جان» من هیچ نقشی نداشتم؟
 با لحن آرامی جواب داد:
 - برعکس، به حق شما نقش بزرگی داشته اید. «جان» برآستی خوشبخت است که مادری چون شما دارد، اما یادتان باشد که شما فقط می توانید درها را برایش باز کنید، اما او با خودش از میان درها بگذرد.
 - اما تو که درها را هم باز نمی کنی. برعکس بنظر می آید که پسر بچهارم من دارد به جای تو همه کارها را می کند. من بارها شاهد بودم که اگر «جان» چیزی را از آنطرف اتاقی بخواهد، تو انتظار داری خودش برود و آنرا بیاورد... و معلوم می شود نمی خواهی به او در کارهای جزئی کمک کنی. پس او به کارهای بزرگ و مسائل جدی که بتدریج پیش می آیند.
 - من وقتی به او کمک می کنم که خودش کاری از دستش بر نیاید. اما وقتی بتواند کاری را خودش انجام بدهد، مانعش نمی شوم. مگر شما متوجه نیستید؟ «جان» به اینهمه کمکی که شما به او می دهید، نه احتیاج دارد و نه آنها را می خواهد.
 باغضب گفتم:
 - لابد بعد هم می خواهید بگوئید که «جان» حالا یک پسر بزرگ است؟
 نه. از چند وقت قبل «جان» دیگر یک پسر بزرگ نیست، حالا او یک مرد است... و این همان چیزی است که تمام حرف ما بر سر آنست.
 با عصبانیت از جا بلند شدم. انگار حرف من بهرچه نمی توانست این دختر را از جا ببرد. دست کم من اینطور فکر می کردم تا این که قسرات اشک را روی گونه های او دیدم. دلم به رحم آمد. گفتم:

چندین دقیقه پشت فرمان اتومبیل بی حرکت نشستم و بدون آنکه کوششی در روشن کردن اتومبیل بکنم، فقط به فضای مقابلم خیره شدم. چه می توانستم بکنم و چه طور می توانستم از فاجعه ای که در حال وقوع بود جلوگیری کنم؟
 یاد گذشته ها افتادم و اولین باری را که فهمیدم «جان» پایش سالم نیست بخاطر آوردم. از همان کودکی هم «جان» بچه قوی بنیه ای نبود، بخصوص پاهایش ضعیف بودند و انحنائی به سمت بیرون داشتند و کم کم طوری شد که تسمه های فلزی هم نمی توانست مانع توسعه انحناء بشود. شوهرم یک مرد قوی هیكل و ورزشکار بود که سخت به نیروی جسمانی خودش می یالید ولی زیاد به اندیشیدن و تفکر علاقه ای نداشت. نفرت او از ضعف «جان» بقدری محسوس بود که ما بارها سر این موضوع با هم دعوا کردیم و خیلی زود هم به مرحله جدائی و طلاق رسیدیم و از آن بعد «جان» همه زندگی من شد. با گذشت ایام، وضع بدنی «جان» برنج تر شد. چندین عمل جراحی روی او انجام پذیرفت که همه نا امید کننده بودند، اما فیزیوتراپی و تمرین های مخصوص، انحنای پاهای او را از بین برد. او در ابتدا حاضر نبود تسمه های فلزی را بکار ببرد اما کم کم تسلیم شد. چهار ساله بود که با آنها شروع به راه رفتن کرد. در ابتدا فاصله های خیلی کوتاه را میرفت و می آمد اما کم کم بقدری پیشرفت کرد که می توانست به تنهائی عرض یک اتاق را طی کند. در همان احوال او شوق زیادی نشان میداد که روی پاهای خودش بایستد و همه کارهایش را به تنهائی انجام بدهد. بخاطر دارم یکبار که موقع راه رفتن زمین خورد خیلی تقلا کرد تا از جا بلند شود اما من جلو دویدم تا کمکش کنم و با مهربانی گفتم:
 - تو بعدها یاد می گیری که چطوری از جا بلند شوی اما حالا بگذار من کمکت کنم، تا بتوانی بیشتر راه بروی.
 «جان» کم کم آن وضع را پذیرفت و قبول کرد هر وقت انجام کاری بنظرش مشکل می آید از من کمک بخواهد. از وقتی مدرسه رفتن را شروع کرد، طی کردن راه برایش مشکل بزرگی شد. من پیشنهاد کردم که یک سه چرخه مخصوص موتوری برایش بخرم اما او سخت مخالفت کرد و گفت: «بهیچوجه. من خودم راه میروم». راه رفتنش پرزحمت و دردناک



زیباترین لباس عروس و لباس شب
تالار عروس
 ۱- خریدن بالاتر از ظفر نیش گلشنه ساختمان ۱۲۵ ترورژ طبقه اول تلفن ۳۲۲۵۱۳
 ۲- پهلوی، امیراکرم ساختمان کورش طبقه دوم تلفن ۶۴۹۲۷۴

لابراتوار عینک سازی
بینائی چشم
DISPENSING OPTICIANS
 تحت نظر منوچهر فولادپان دیپلمه و متخصص اپتیک دارای برد تخصصی امریکن برود عضو آکادمی اپتیک آمریکا که مجهز به جدیدترین و آخرین نوع شیشه های طبی فشرده و مخصوص نمرات زیاد که ضخامت کمتری دارد. فتو کرومیک که در آفتاب تغییر رنگ میدهد شیشه های ایمنی برای بچه ها و پلاستیکی سفید و رنگی برای همه و خصوصاً برای چشمهای عمل شده شیشه های دو دید، سه دید و یا دو دیدهای بدون خط در همه نوع
 سه راه تخت چشمید کورش کبیر شماره ۲۰۴ جنب پارکینگ واقع است تلفن ۷۵۰۰۹۱

دوره‌های دبیرستانی
اخذ پذیرش تحصیلی
 از آمریکا، انگلستان، سوئیس، فیلیپین، هند و دوره‌های کوتاه مدت زبان و سکرتری تهران عباس‌آباد انتهای وزراء (پارک) خیابان گاندی خیابان پنجم پلاک ۲ شرکت بین‌المللی ۵ قاره تلفنهای ۶۸۱۷۵۷-۶۸۵۳۳۳-۲ و ۶۸۱۲۳۱

سیزدهمین قربانی!

بقیه از صفحه ۴۲
 ویکتوریا باز کرد، یک بنتلی آخرین مدل متالیک رنگ بود. وقتی حرکت کردند جک بین راه پرسید:
 - داو را از خیلی وقت پیش میشناسید؟
 - از پنج شش سال پیش، اما رابطلمان مدتی قطع شد.
 جک موج رادیو را عوض کرد و گفت:
 - باید اعتراف کرد که «داو» مرد فوق‌العاده‌ای است. ما که به او خیلی ارادت پیدا کردیم، منظور من و جوین است...
 - جوین؟
 - جوین زخم است. بزودی با او آشنا خواهید شد و خواهید دید که چه زن نازنینی است.
 ویکتوریا نگاهش را به صورت او دوخت و گفت:
 - اد، شما مرد خوبی هستید. از شما خوشم آمده است. اما ممکن است بپرسم

که در شما هیچ ایرادی نمی‌بینم. جک گفت:
 - شما را بخدا دیگر این حرف را تکرار نکنید، چون من از آدم‌های دروغگو متنفرم.
 - او، او... اد... فقط خواستم این بود که... فقط خواستم شما را...
 - بله... خواستید از روی ترحم چیزی گفته باشید... باشد... عیب ندارد. ویکتوریا سکوت کرد. جک به کورت و یگاردن پیچید و بین راه فکر کرد: همه شما زن‌ها مثل هم هستید. من از شماها نفرت دارم. یکی از شماها بود که به رویم اسیدپاشید و مرا به این حال‌وروز انداخت. یکی از شماها بود که باعث شد زن‌ها از دوروبرم پراکنده بشوند و دیگر حتی به من نگاه هم نکنند، ولی من انتقامم را از شما خواهم گرفت. من از شما نخواهم گذشت. تا زنده باشم پلائی را که بر سرم آوردم تلافی خواهم کرد...
 اتومبیل جلو دروازه ویلا توقف کرد. دروازه با کمک یک دستگاه الکترونی و با فشار یک تکه از داخل اتومبیل باز شد و به محض داخل شدن اتومبیل، دوباره خود به خود بسته شد.
 اتومبیل در طول خیابان شنی و از میان باغچه‌های پر گل و درخت‌های تنومند عبور کرد و مقابل پله‌های ورودی یک ساختمان مدرن مستوقف شد. پنجره‌های طبقه دوم روشن بودند. ویکی گفت:
 - چه خانه قشنگی!
 جک چراغها و موتور اتومبیل را خاموش کرد، پیاده شد و گفت:
 - بفرمائید برویم «داو» را از انتظار درآوریم...
 از پله‌ها بالا رفتند. جک در خانه را باز کرد و برای داخل شدن به ویکتوریا راه داد.
 چراغ اتاق پذیرایی روشن بود. پرده‌ها را کشیده بودند. سکوت عجیب و موحش خانه بیشتر از هر چیز دیگر توجه ویکتوریا را جلب کرد.
 جک گفت:
 - جوین و بچه‌ها در اتاق بازی هستند و جلو تلویزیون نشسته‌اند. برویم اول سری به آنها بزنیم...
 بعد به عنوان راهنمایی از جلو راه افتاد وزن جوان نیز با حفظ چند قدم فاصله از دنبال رفت.
 جک دری را باز کرد و به محض باز شدن در چراغ نیز خود به خود روشن شد. زن جوان وقتی سرکشید مقابل خود راه پله یک زیرزمین را دید. جک به عنوان توضیح گفت:
 - چون جوین از سرودهای بچه‌ها خوشش نمی‌آید، اتاق بازی بچه‌ها را در زیرزمین ساختیم.
 از پله‌ها پائین رفتند. جک در اتاقی را باز کرد. اتاق پنجره نداشت اما با سلیقه مبله شده بود. تلویزیون کنج اتاق روشن بود و داشت برنامه موسیقی پخش می‌کرد. وقتی داخل شدند در اتاق پشت سرشان خودبخود بسته شد. جک مستقیماً به سمت تلویزیون رفت و آن را خاموش کرد. سکوتی که بر اتاق حکمفرما شد، حقیقتاً غیرقابل تحمل بود. ویکی گفت:

جک گفت:
 - ستوان هندرسن، این جا چه خبر است؟ این مرد کیست؟
 ویکی جواب داد:
 - او همان جنایتکاری است که تاکنون دوازده زن را به قتل رسانده است و پلیس ایالات متحده در پدربندش می‌گردد و برای زنده و مردمان جایزه تعیین کرده است. من از پلیس ممنونم که بمن کاراته آموخت، چون اگر کاراته بلد نبودم حتماً سیزدهمین قربانی او میشدم.
 کارآگاه خطاب به جک گفت:
 - خوب، چه میشود کرد، آدم در زندگی یک دفعه هم بدشانسی می‌آورد. ایندفعه نحسی سیزده تو را گرفت...
 جک میله ناله‌کنان گفت:
 - نزدیک بود آرنج و گوردمم را بشکنند. در بارماش همه جور فکری میکردم بجز این که ممکن است پلیس باشد... آخر پلیس و این همه خوشگل؟! ■

روی پاهای خودش...

زندگی معمولی داشته باشم؟
 - منظورت از معمولی چیست؟
 - یک خانه که مال خودم باشد، ازدواج کنم و شاید بچه‌هایی داشته باشم...
 به او زل زده بودم و دنبال بهترین جواب می‌گشتم. با صدائی برنده پرسید:
 - خوب، چه می‌گویی؟
 - چیزهایی که تو گفتی برای یک زندگی معمولی ضروری نیستند. از دواج‌ها هم همه موفقیت‌آمیز از کار در نمی‌آیند. اما، کسی چه میداند عزیزم، شاید یک روز امکانش باشد.
 - یگروزا...
 دیگر چیزی نگفت و منم دیگر چیزی از او نپرسیدم.

بمحض آنکه اتومبیل را روشن کردم و راه افتادم افکارم به سوی زمان حال برگشت. آرام می‌راندم و از خودم می‌پرسیدم چطور باید جلوی این عروسی را بگیرم؟
 چند لحظه بعد از آمدن من «جان» هم

به خانه رسید. پشت پنجره آشپزخانه ایستادم و او را تماشا کردم که با دشواری پاهایش را روی زمین می‌کشید و جلو می‌آمد. دیدم و در را برایش باز کردم و پرسیدم:
 - خوش گذشت؟
 - با لبخند متقابلاً پرسید:
 - تو چطور؟
 - آره، روز خیلی خوبی بود.
 در حین تهیه شام با خود می‌اندیشیدم که چه کنم. سرانجام دو روش بنظرم رسید که بطور حتم نتیجه یکی از آنها موفقیت‌آمیز بود. آنشب هم تا دیر وقت خوابم نبرد اما صبح زود از جا برخاستم تا صبحانه «جان» را درست کنم.
 بمحض آن که «جان» از خانه بیرون رفت، به اداره «ان» تلفن زدم و گفتم:
 - «ان» می‌خواستم راجع به ناهار امروز پیشنهاد کنم تو به خانه ما بیای و همینجا با هم غذا بخوریم. چطور است؟
 او لختی تردید کرد و بعد گفت:
 - خوب... باشد. همان ساعت، بله؟
 - بله، همان ساعت.

من برای ناهار چند ساندویچ، یک ظرف سالاد و مقداری قهوه تازه آماده کردم. وقتی میز را می‌چیدم کیفم را نزدیک صندلی‌ام گذاشتم.
 موقی که «ان» رسید، سلام و علیک کوتاهی با هم کردیم و بعد پشت میز نشستیم و مشغول غذا خوردن شدیم. من هم سعی می‌کردم در خوردن از «ان» عقب نمانم. شاید برای این که در خانه خودم بودم و حس می‌کردم غذا بمن نیروی بیشتری می‌دهد. وقتی غذا تمام شد، کیفم را باز کردم و یک تکه کاغذ از آن بیرون آوردم و آنرا بسوی «ان» دراز کردم و گفتم:
 - این بیشترین مبلغی است که من می‌توانستم از حسابم بیرون بکشم. اگر کافی نیست بگو، سعی می‌کنم مقداری قرض کنم و روی آن بگذارم.
 رنگ از صورت «ان» پرید. دندانهایش محکم کلید شده بود و لبهایش می‌لرزید. سببوی می‌توانستم خشم غیرقابل کنترلش را حس کنم. دستخوش عصیانیتی بی‌حد شده بود و هیچ‌چیز نمی‌توانست آرام بکشد. راستش را بخواهید ترسیده بودم. مدتی طول کشید تا به وضع عادی برگشت و آرام گرفت. سرش را به آرامی تکان داد و بعد با صدائی فوق‌العاده لرزان گفت:
 - بعضی زنها هستند که در مقابل پول بدن خودشان را می‌فروشند و ما این زنها را تحقیر می‌کنیم. اگر من می‌خواستم این چک را قبول کنم و از «جان» دست بکشم، بعزایت از آن زنها پست‌تر بودم. البته شما با این عمل بمن خیلی توهین کردید اما چون مادر «جان» هستید بخودم این حق را نمی‌دهم که از شما متنفر بشوم. من شما را بخاطر کاری که کردید می‌بخشم اما باز تکرار می‌کنم که من فروشی نیستم.
 من ساکت نشستم. می‌دانستم اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ام، اما هنوز برگ دیگری داشتم که روکنم. گفتم:
 - شما هر فکری که می‌خواهید راجع به من بکنید، اما حالا من می‌خواهم چیزی را به شما نشان بدهم که فکر می‌کنم باید آنرا ببینید. به اتاق نشیمن بیایید.

من و «ان» روی نیمکتی در اتاق نشیمن نشستیم و من آلبوم خانوادگی را به او نشان دادم. نیمساعتی طول کشید تا همه عکسهای سالهای بیماری «جان» را دیدیم. خوشحال بودم که آنهمه عکس برداشته بودم. به او عکس «جان» را با پاهای کوچک انحنادار، عکسی از پاهایش که به میله‌های مخصوص فیزیوتراپی بسته بود، پاهای باندپیچی شده‌اش بعد از عملهای جراحی و یک عکس هم از صورتش، بعد از یک زمین‌خوردن سخت نشان دادم. وقتی شروع به صحبت کردم صدایم می‌لرزید:
 - خواهش می‌کنم با او عروسی نکن «ان». خودت می‌بینی که او از چه مرحله‌هایی گذشته است. این ممکن نیست که یک دختر خوشگل و فعال مثل تو ببخاورد زندگی...
 وقف یک مرد افلیج مثل «جان» بکنند. متوجه نیستی؟ تو بدبخت خواهی شد و آنوقت «جان» را هم بدبخت خواهی کرد. نگذار این اتفاق بیفتد. به اورجم کن! سکوتی طولانی برقرار شد تا سرانجام «ان» به سخن گفتن پرداخت:
 - متأسفم خانم «لانگ»، ولی این شما هستید که متوجه نیستید. من به «جان» ترحم نمی‌کنم. ترحم مال آدم‌هایی است که وضعشان رقت‌انگیز است، اما «جان» اینطور نیست. او ممکنست موقع راه رفتن کمی دشواری داشته باشد، اما فکرش آزاد و والا هست و همین، ارزش دارد. پسر شما یک مرد واقعی است، چرا یک نقص کوچک جسمانی او آنقدر جلوی چشمان شما را گرفته که واقعیت وجود و ارزش شخصیت او را نمی‌فهمید؟ تازه، این شما هستید که باید با او خیلی بیش از آنچه کرده‌اید همراهی می‌کردید. هرگز آن روز که من به «جان» احساس رجم داشته باشم نخواهد رسید. اگر اینطور بود عاشق او نمی‌شدم و او هم عاشق من نمی‌شد. پسر شما آنقدر درایت دارد که فرق عشق و ترحم را بداند و او میداند که من عاشقش هستم...

لحظاتی طولانی به صورت «ان» خیره شدم. در چشمهای او هوش سرشار و مهربانی و عشق را دیدم. هیچ نشانی از تزلزل و بی‌اطمینانی نبود. از او پرسیدم:
 - به حرفهائی که می‌زنی اطمینان داری؟
 - صددرصد. من باتمام قلمم عاشق «جان» هستم و می‌خواهم زنش بشوم و از او بچه‌هایی بسازم. بسایورم. او تمام خصوصیات را که من همیشه در یک مرد می‌جستم دارد...
 دعوا تمام شده بود و من باخته بودم. اما آیا واقعاً من با زنده بودم؟
 بمحض آنکه به صورت جوان او نگاه دقیقی انداختم حس کردم فکرم و احساسم دارد دگرگون می‌شود. سرانجام بعنوان آزمایش دست چپم را بسوی او دراز کردم. دستم را گرفت و روی گونناش نهاد. بعد، من دست راستم را دورشانه او حلقه کردم و او را بسوی خودم کشیدم.
 در خانه باز شد و «جان» قدم به داخل گذاشت. لحظاتی با تعجب بسیار به من و «ان» نگاه کرد و سپس لبخندی زد و با شادی فراوانی گفت:
 - اجازه هست خلوت این دو زن را که عاشق هردویشان هستم، بهم بزنم؟! ■

اهالی محترم شمیرانات و عباس‌آباد نشانی ما به شما نزدیک‌تر است
دارالترجمه رسمی سپهر
 ترجمه رسمی مدارک تحصیلی - قرارداد و سایر متون با تأیید دادگستری
 عباس‌آباد نشانی اندیشه اصلی ساختمان ۷۹-۷۷ تلفن ۸۵۰۵۱۵

شومیزیه و بلوز مارک مدرن در مدل و طرح‌های جدید. برای بانوان و دختر خانمهای مدارس
Modern Care
 تولیدی مدرن
 مراکز پخش - فروشگاه پونه ۸۲۹۸۷۸ - ۸۳۲۷۷۶
 مراکز فروش - کلیه فروشگاههای پوشاک معتبر از شهرستانها نماینده پخش فعال پذیرفته میشود

ساعت برقی شبخواب
 در تاریکی هنگام استراحت
 وقت صحیح را با نور به سقف اتاق خواب شما منعکس میکند
 «ساعت شبخواب» بیصدا و دارای زنگ آرام میباشد
 ساعت برقی شبخواب ساخت امریکا
 مستقیماً با دستور تلفنی شما برای شما ارسال میگردد.

قیمت فقط ۲۹۹ تومان
 هم الان با تلفنهای ۸۳۱۷۹۰ - ۸۳۲۷۷۶ - ۸۲۹۸۷۸ تماس بگیرید تا فوراً ساعت برای شما فرستاده شود
 از شهرستانها نماینده فعال و معتبر پذیرفته میشود

المپیا ۲۰۰۱ الکترونیک

ماولین چرخ خیاطی الکترونیکی دکمه دار و آنقدریم میکنیم
OLYMPIA 2001



Pik124

خانمها در صدها مراکز دوخت و دوز جهان مورد مصاحبه قرار گرفته اند و از احتیاجات مخصوص آنها و اینکه از یک چرخ خیاطی چه انتظاری دارند سؤال شده است. چرخ خیاطی المپیا ۲۰۰۱ و ۲۰۰۰ نتیجه اینگونه مطالعات و جوابگوی خواسته های همه خانمهای جهان است.



- امتیازات منحصر بفرد چرخ خیاطی المپیا ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱:**
- دکمه الکترونیک برای انتخاب طرح دلخواه جهت گلدوزی یا خیاطی
 - دکمه الکترونیک برای پائین یا بالا نگهداشتن سوزن به دلخواه شما
 - دکمه الکترونیک تک بخیه برای پولک دوزی، منجوق دوزی و کوک شل
 - دکمه مخصوص کوک و کوک شل از ۵/۵ تا ۳/۵ سانتیمتر
 - دکمه الکترونیک مخصوص کاهش سرعت، پاک دوزی، اورلوک دوزی، گلدوزی، زری دوزی، قبطان و کاموا دوزی
 - دکمه مخصوص بخیه زدن روی تریکو، بافتنی و ژرسه
 - المپیا با جادکمه دوزی دوجته

نماینده انحصاری در ایران:

شرکت مکاج خیابان شاه چهارراه شاه مقابل بازار شانزلیزه،

پاسار آزاد تلفن: ۶۶۴۴۸۲

• نماینده از شهرستانها پذیرفته میشود •

با کاتالوگ خریدار یک فروشگاه عظیم لندن رابه خانه خود بیاورید .

لندن پایتخت مد دنیا و شهر بین المللی اجناس ارزان و مرغوب شهری که صدها هزار نفر در سال برای خرید به آنجا هجوم میاورند و شما الان میتوانید بدون درد سر و مخارج مسافرت با کاتالوگ فریمانز از کلیه مزایای یک فروشگاه بزرگ و معروف لندن برخوردار شوید فریمانز مجموعه جدیدی از زیباترین لباسهای هیجان انگیز روز و شب ، لباسهای حاملگی و سایز بالا ، بلوز و دامن و زیله های شاد ، طرحهای داغ جیبسی و شلوار چارلی ، پالتو و ژاکتهای متنوع ، بلوز و پولورهای پشمی ، و بیش از ۲۵۰ نوع کیف و کفش، چکمه انگلیسی ، ایتالیائی ، فرانسوی و اسپانیولی ، با قیمتهای باور نکردنی مدهای مخصوص تین ایجر، کلبه مایحتاج و پوشاک نوزاد و کودکان پیراهن، کت، شلوار و کفش مردانه، لوازم منزل و سری پرده، ملحفه و روتختی سبک اسکندینیای و خیلی اجناس دیگر را شما میتوانید در کاتالوگ جدید پائیزی و زمستان ۱۹۷۸ فریمانز پیدا کنید . ما آنقدر به اجناس خود اطمینان داریم که اگر جنسی مورد پسند شما نباشد پس گرفته میشود . کافیسست کوپن زیر را بر کرده (اگر از کوپن قبلا استفاده شده اسم و آدرس خود را روی یک کاغذ سفید بنویسید) همراه با ۷۰۰ ریال به دفتر مرکزی فریمانز . صندوق پستی ۴۱۲۳۳۹ تهران پست کنید . سپس با دریافت کاتالوگ برای اجتناب از منزل خودتان اجناس مورد نظر را با توجه به شرح کامل و عکس اجناس و قیمتهای مشخص لندن انتخاب فرموده به ما اطلاع دهید . یا میتوانید برای ملاحظه و دادن سفارش به نمایندگان ما رجوع فرمائید . ما حداکثر سعی خود را میکنیم که بسته های شما را تا دو هفته در تهران و کمی بیشتر در شهرستانها به منزل شما تحویل دهیم .

از تهران و شهرستانها نماینده میپذیریم

اگر علاقه دارید نماینده فریمانز شوید در خواست کتبی با کوپن ارسال دارید .



Freemans of London

نماینده های فری مانز لندن

تهران	پهلوی پائین تر از شاه ساختمان علوی	تلفن ۶۶۵۰۴۰
"	پهلوی میدان ولیمهد جنب پستخانه بوتیک کجابه	۸۹۳۵۲۹
"	شاهرضا خیابان انوشیروان دادگر	۶۴۳۴۱۵
"	تخت طاوس نبش لارستان بوتیک لاسر	۸۳۵۱۷۵
"	تاج دربان نو خیابان همایونشهر جنوبی خانم امیرخانی	۹۸۰۵۸۸
اصفهان	روبرو هتل شاه عباسی گالری بهادر	۳۴۸۰۹
اهواز	امانیه خیابان شاه فلکه ساعت آقای نیکوان	۳۲۱۷۵
تبریز	شهباز شمالی فروشگاه مبارک	۵۸۴۰۵
خرمشهر	خیابان کیومرث کوی رضوان پلاک ۱۶ آقای شاپوری	۵۳۰۰

دفتر مرکزی . ضلع جنوبی بلوار الهزابت ساختمان ۳۶ طبقه پنجم تلفن ۸۹۰۴۹۵

بله! می خواهیم از فریمانز لندن خرید کنیم ، لطفاً یک جلد کاتالوگ جدید را برای من ارسال دارید . مبلغ ۷۰۰ ریال پیوست میباشد .

نام شماره تلفن

آدرس

شهرستان کد پستی

آدرس . ضلع جنوبی بلوار الهزابت ساختمان ۳۶ طبقه پنجم صندوق پستی ۴۱/۲۳۳۹ تهران ۱۴ فریمانز لندن

آموزشگاه آرایش شایان

همه روزه از ۹ صبح تا ۶ عصر برای علاقمندان به فن آرایش و ماکیاژ مدرن نام‌نویسی میکند. زیباترین آرایش مو، آخرین مدکوب و توات عروس در مدت کوتاه با تکنیک جدید زیر نظر متخصصین کارآموزده پاریس تخت طاوس اول فرج جنوبی ۸۴۲۹۳۴

کاتالوگ پانیزه و زمستان نکرمن رسید.
نماینده فعال برای تهران و شهرستانها میپذیریم.

تلفن ۶۸۱۲۶۵

ننو

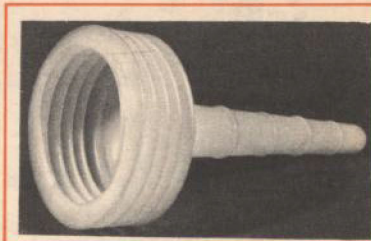
بقیه از صفحه ۱۷

سرعت اشاعه پیدا کرد، تکمیل گردید. در سال ۱۹۱۶ پرفسور «برودوس- واتسون» استاد دانشگاه «جان- هایکنز» مکتبی به نام «اصالت رفتار» را بنیاد گذارد که بر مبنای آن، «شناخت هر کس، از جمله بچه، فقط از راه دقت در کردار و رفتار او ممکن است.»

این مکتب بر این اصل قرار داشت که: «علم فقط از راه مشاهدات بدست می‌آید، و آنچه قابل دیدن و مشاهده نیست، (مثل آرزوها، نیازهای عاطفی و احساسات کودک) وجود واقعی ندارد، و اگر در تعلیم و تربیت بچه مورد نظر قرار بگیرد، او را از مسیر طبیعی خود خارج می‌سازند و ضایع و فاسد می‌کنند.»

طرفداران «اصالت رفتار» معتقد بودند که بچه شبیه یک وسیله مکانیکی است که افراد بالغ، هر طور که بخواهند می‌توانند او را بکار ببرند! آنها می‌گفتند که: «کودک تابعی است از محیط زیست خودش، و پدر و مادر از طریق تنظیم رفتار خود،

لوله بازکن بهداشتی



ساخته شده از پلاستیک مقاوم با قدرت مکنندگی فوق العاده و جدار فانوسی قابل بستن و بستن، با قیمتی مناسب با وزن کم و ظرفیت تمام

از شهرستانها نماینده فعال پذیرفته میشود

مرکز پخش: شرکت تولیدی ایران رزین

شاهرضا - خیابان لاله زار نو کوچه فاخته پلاک ۲۲ تلفن: ۳۱۶۷۸۲

می‌توانند بچه خود را، هر طور که مایل باشند بار بیاورند! هدف پدرومادر در تربیت بچه، باید این باشد که او را تا سرحد امکان، مستقل، متکی به خود، و بدون هیچ نوع وابستگی احساسی و عاطفی به دیگران بیارویند... یکی از شعارهای طرفداران فلسفه «اصالت رفتار» در تربیت بچه این بود که: «نشان دادن عاطفه و احساسات بچه را ضایع می‌کند!»

با تولد این فلسفه، یکبار دیگر مرجع جدیدی از نوگرایی پدیدار گردید و سیل خلاقی نوچورا به دنبال خود کشید. این موج عظیم، روی علم روانشناسی و طرز فکر پزشکان متخصص اطفال نیز اثر عمیقی گذاشت. آنان ابتدا در آمریکا، و بعد هم در بعضی از کشورهای اروپایی به مداران توصیه کردند که هر قدر می‌توانند رفتار «ماشینی‌تری» با بچه‌های خود داشته باشند، هرگز کودک خود را در آغوش نگیرند، و بچه‌های خویش را صرفاً از روی یک «برنامه از قبل تنظیم‌شده» بزرگ کنند، و تحت هیچ شرایطی، کوچکترین تغییری در این برنامه ندهند.

بر مبنای اصول این مکتب، نوزاد باید از روی ساعت غذا بخورد، نه وقتی که گرسنه شد! اگر کودک قبل از فرارسیدن ساعتی برای تغذیه اش معین شده است، گرسناش شد و شروع به گریه کرد، نه تنها نباید به او غذا داد، بلکه حتی هیچ عملی هم نباید برای ساکت کردنش انجام داد! باید او را به حال خود گذاشت تا «ساعت» اجازه اقدامات لازم را صادر کند!! وقتی کودک گریه می‌کند به هیچ عنوان نباید او را از جاییش بلند کرد و سعی در آرام کردنش به عمل آورد، زیرا اینکار نشانه نوعی «ضعف و شکست» است و اولین درس تن دادن به شکست را به کودک می‌آموزد!!

وقتی مادر همراه فرزند میگریه!

این روش بچه‌داری - که در ذهن مادران غرب زده کشورهای شرقی، به مراتب بیشتر از مادران اروپایی رسوخ پیدا کرد و نمونه‌های فراوانی از آن هنوز هم به چشم می‌خورد و نوعی تجدد و «مدرنیسم» به حساب آورده می‌شود - موجب شد که هزاران هزار مادر، بر طبق یک فریضه طبیعی همراه ناله و شیون بچه‌های خود، در دل خویش اشک بریزند، اما جرات نکنند که چند دقیقه زودتر از «ساعت مقرر!!» پستان دردهان جگر گوشه خود بگذارند و این آرزوی طبیعی بزرگش را برآورده سازند. به همین ترتیب گذاردن بچه در تنو و تسکان دادن او، نشانه کوتاه آمدن مادر در مقابل بچه و نشان دادن ضعف محسوب می‌گشت، برای اینکه «کدام مادر غریبی بچه خود را در تنو می‌گذارد که یک مادر شرقی بگذارد!؟»

بلی، درینجا که ننو دیگر از مدفاته است، فقط زهای امل! و آنهایی که گویا از قافله تمدن سالها عقب ماندند، از آن برای خواباندن بچه‌های خود استفاده می‌کنند. داشتن رفتاری «ماشینی» با نوزاد، زایمان در بیمارستان، مکانیزه کردن طب اطفال، دور کردن نوزاد از مادر بلافاصله پس از تولد، جلوگیری از شیر دادن به نوزاد تا ساعتها پس از تولد، ترغیب مادرها به دادن شیر خشک به بچه‌ها و خودداری از شیر دادن با پستان، و بسیاری دیگر از روش‌های بی اصطلاح «مدرن» رفتارهای غیر طبیعی

پانسیون شبانه‌روزی بوستان کودک همیشه آماده خدمت است تلفن ۷۹۳۸۷۸

هستند که بقول دکتر «اشلی مونتگ» پزشک بیمارستان کودکان لندن نمی‌توانند نتایج فکری و رفتاری کاملاً غیر طبیعی به همراه نداشته باشند. دکتر «مونتگ» می‌گوید: «خیلی واضح است که اگر با انسانی، رفتاری غیر انسانی بشود، او انکشی غیر انسانی از خود نشان می‌دهد.»

بچه‌ای که از لحظه بسته شدن نطفه‌اش، تا هنگام تولد در لافاه رحم مادرش بوده است، بدون شک در داخل یک تنوبه مراتب بیشتر از روی تشک یک تختخواب مسطح - که اطرافش باز است - احساس امنیت می‌کند. در مورد آدم‌های بزرگ هم همینطور است. من و شما بر راحتی روی زمین می‌ایستیم و زمین نمی‌خوریم، در حالیکه اگر مارا روی لبه پشت بام یک عمارت بیست طبقه قرار بدهند، یا حتی سقوط می‌کنیم و یا وحشت سقوط سراپایمان را فراموش می‌گردیم، زیرا در آن حالت دیوارهایی را که در حالت معمولی در روی زمین و در اطراف خود می‌بینیم مشاهده نمی‌کنیم. کودکی هم که نه ماه اولیه عمرش را در رحم مادرش بوده است، و اطراف بدنش همیشه گرفته و قابل اتکاء بوده است، وقتی ناگهان در رختخوابی گذاشته می‌شود که فقط از یک طرف به آن متصل می‌باشد، دچار وحشت سقوط می‌گردد و لئو اینسکه هرگز هم از روی تختخواب پائین نیفتد.»

دکتر «کراوس» یکی دیگر از پزشکان بیمارستان کودکان لندن می‌گوید: «ما روز بروز بیشتر معتقد می‌شویم که یکی از علل مهم «ورپریدن» نوزاد، (یعنی مرگ ناگهانی و بدون دلیل نوزادان که عامل از بین رفتن سه درصد بچه‌ها در دنیای غرب است) همین خواباندن آنها در محلی است که محیط اطراف بچه چسبیده به بدن او نمی‌باشد. آمار تهیه شده در هندوستان نشان می‌دهد که تعداد مرگ و میر ناشی از «ورپریدن» در بین کودکانی که در تنو خوابانده می‌شوند، به مراتب کمتر از آنهایی است که روی تختخواب خوابانده می‌شوند.

کودک در ماه‌های اول تولد خویش، بیشتر اخبار دنیای خارج را از طریق لمس و یا بهتر است بگوییم از طریق پوست خود دریافت می‌کند، و به این ترتیب در داخل تنو به مراتب بیشتر از روی تختخواب، احساس امنیت می‌نماید زیرا محیط مقعر و دایره مانند تنو شباهت زیادی به محیط رحم مادرش دارد که کودک نه ماه هم از عمر خویش را در کمال راحتی در آن گذرانده و به آن عادت کرده است.

اگر کودک احساس بکنند که در محیط ناامنی قرار گرفته است، متوحش می‌شود و شروع به گریه می‌کند و البته باید فوراً به کمکش شتافت. اگر بچه در تنو نباشد و بتواند او را تسکان داد، فوراً آرام می‌شود، زیرا بلافاصله خود را در رحم مادرش، که همراه با حرکات او حرکت می‌کند، احساس می‌کند: همان رحمی که نهایت امنیت و آسایش را برایش فراهم می‌ساخت.

همین احساس راحتی و امنیت موقعی برای کودک پیش می‌آید که مادرش او را در آغوش بگیرد و به سینه خود بشمارد. در اینجا علاوه

آرایش مو، فقط با «سشوار» و «برس»

بقیه از صفحه ۲۱

صورت را بوسیله دوشانه بزرگ به سمت عقب ببرید و بعد موهای پشت گردن را هم بگیرید و بوسیله آن مانند تصویر آرایش دهید.

ع- از وسط سرفرق باز کنید و مو را بدو قسمت تقسیم کنید. موهای جلو پیشانی را از دو طرف سر به عقب برده از زیر لوله کنید و تکه به تکه با سنجاق محکم کنید. بعد انتهای مو را به طرف پشت سر برده با بقیه بیافید و برای انتهای موی بافته شده از یک تکه کش و یا گیره استفاده کنید.

۵ - تمام مو یکدست کوتاه شده است و چتری از قسمت بالای سر شروع میشود و روی ابرو رامیویشاند. شما میتوانید بعد از شستشو مو را خشک کنید و با نوک انگشتان دست به آن فرم دلخواهتان را بدهید.

۶ - تمام مو را سشوار بکشید و فرقی در بالای سر باز کنید. موهای جلو پیشانی را با برس گرد کوچک بطرف بالا و از رو سشوار بکشید. از قسمت پشت سر هم موها را به دو قسمت کنید و برس بکشید و به طرف جلو بالای گوش برده در آن قسمت بحالت یک چنبره در بیاورید و با سنجاق آنرا محکم کنید و بعد کمی فیکساتور بزنید.

۷ - تمام مو را به سمت پشت برس بکشید و بعد از وسط سرفرق باز کنید و در پشت سر بطور اریب دوفرقت باز کرده موها را به چهار قسمت تقسیم کنید و هر دسته مو را بیافید و بعد بطرف بالای سر بیاورید و در قسمت بالای سر با سنجاق محکم کنید.

۸ - تمام مو را برس بکشید و از بالای پیشانی تا پشت گردن یک فرق راست باز کنید، بعد موهای دو سمت سر را با برس بروی گوش بیاورید و دسته کرده آنرا لوله کنید و به یکدیگر تاب دهید و در بالای سر از زیر سنجاق بزنید. موهای چتری را طوری برس و سشوار بکشید که نوک مو به سمت یکطرف سر متمایل باشد.

۹ - این مدل، برای شما که موهای بلند و تاب‌داری دارید، آرایشی است جوان پسند و مد روز که میتوانید فرقی در کنار سر باز کنید و یک طرف مو را از روی گوش بالا برده

بر احساس امنیتی که از طریق تماس بدنی پیدا می‌کند، صدای آشنای ضربان قلب مادرش را نیز می‌شنود و حتم می‌کند که در امن‌ترین نقطه جهان قرار گرفته است. نئوساحس دیگری نیز دارد: اگر روی کودک خوب پوشانده شود، در زمستان کاملاً گرم باقی می‌ماند و در تابستان بایک روانداز نازک، تسکان‌های نئوسوزاد را از خنکی مطبوعی بهره‌مند می‌سازد. بعلاوه حرکت ننو موجب می‌شود که سنگینی بدن طفل، در هر لحظه روی یک بخش معین از بدنش وارد بشود، و این امر برای تسریع جریان خون، یک روش بی نظیر محسوب می‌گردد. با این توضیحات علمی چالب، آیا پسرانستنی هنگام آن فرانسیده است که به سراغ نئوهای زیبای دوران کودکی خودمان برویم، و کودکان خود را در آنها بخوابانیم؟

در قسمت بالای سر بایک گل کوچک آرایش دهید.

۱۰ - مانند تصویر از قسمت جلو سر بطرف پشت تا روی گردن فرق باز کنید. موهای دو طرف قسمت جلو سر را تاب داده به سمت پشت ببرید و با بقیه مو حلقه کرده با چند عدد سنجاق ریز آنرا محکم کنید.

۱۱ - تمام مو را برس بکشید و به بالای سر بیاورید و در آنجا یک دم اسبی کوچک درست کنید. تعدادی از تارهای مو را میتوانید در اطراف سر آزاد رها کنید. موهای چتری را با برس گرد کوچک و سشوار از رو فرم بدهید.

۱۲ - مانند تصویر دوفرقت در کنار سر باز کنید، تمام مو را به سه قسمت تقسیم کنید، بعد هر دسته مو را لوله کرده انتهای آنرا در پشت سر بوسیله یک تکه کش ببندید و بقیه موها را که در پشت گردن قرار گرفته دسته کنید و بوسیله نوارهای زینتی آنرا بپیچید. چتری بفرم شلوغ روی پیشانی قرار دارد.

۱۳ - تمام مو را سشوار بکشید و فرقی در بالای سر باز کنید. موهای جلو پیشانی را با برس گرد کوچک بطرف بالا و از رو سشوار بکشید. از قسمت پشت سر هم موها را به دو قسمت کنید و برس بکشید و به طرف جلو بالای گوش برده در آن قسمت بحالت یک چنبره در بیاورید و با سنجاق آنرا محکم کنید و بعد کمی فیکساتور بزنید.

۱۴ - تمام مو را به سمت پشت برس بکشید و بعد از وسط سرفرق باز کنید و در پشت سر بطور اریب دوفرقت باز کرده موها را به چهار قسمت تقسیم کنید و هر دسته مو را بیافید و بعد بطرف بالای سر بیاورید و در قسمت بالای سر با سنجاق محکم کنید.

۱۵ - تمام مو را برس بکشید و از بالای پیشانی تا پشت گردن یک فرق راست باز کنید، بعد موهای دو سمت سر را با برس بروی گوش بیاورید و دسته کرده آنرا لوله کنید و به یکدیگر تاب دهید و در بالای سر از زیر سنجاق بزنید. موهای چتری را طوری برس و سشوار بکشید که نوک مو به سمت یکطرف سر متمایل باشد.

۱۶ - این مدل، برای شما که موهای بلند و تاب‌داری دارید، آرایشی است جوان پسند و مد روز که میتوانید فرقی در کنار سر باز کنید و یک طرف مو را از روی گوش بالا برده

بر احساس امنیتی که از طریق تماس بدنی پیدا می‌کند، صدای آشنای ضربان قلب مادرش را نیز می‌شنود و حتم می‌کند که در امن‌ترین نقطه جهان قرار گرفته است. نئوساحس دیگری نیز دارد: اگر روی کودک خوب پوشانده شود، در زمستان کاملاً گرم باقی می‌ماند و در تابستان بایک روانداز نازک، تسکان‌های نئوسوزاد را از خنکی مطبوعی بهره‌مند می‌سازد. بعلاوه حرکت ننو موجب می‌شود که سنگینی بدن طفل، در هر لحظه روی یک بخش معین از بدنش وارد بشود، و این امر برای تسریع جریان خون، یک روش بی نظیر محسوب می‌گردد. با این توضیحات علمی چالب، آیا پسرانستنی هنگام آن فرانسیده است که به سراغ نئوهای زیبای دوران کودکی خودمان برویم، و کودکان خود را در آنها بخوابانیم؟

اطلاعیه «Toddlers-Academy»

مهد کودک «آکادمی کودکان سه تا شش ساله آموزش زبان انگلیسی»

ما کودک شمارا با هیواترین روش آموزش آشنا میکنیم تاکید ما بر روی رشد قوای بدنی، فکری و روانی کودک شماسست. خیابان اندیشه بین اندیشه ۵ و ۶ از ساعت ۸/۵ تا ۴/۵ بعد از ظهر با تلفن ۸۵۲۳۲۸ تماس بگیرید یا سرویس

سوراخ کردن گوش با انواع گوشواره‌های استرلیزه بدون درد با مدرنترین دستگاه ۳۰۰۳۷

آموزشگاه موسیقی هوشمند تعلیم کلیه آلات موسیقی و آواز شاهرضا بیج شمیران جنب قنادی گل و بلبل پلاک ۴۳ تلفن ۳۹۲۹۷۳

مهد کودک جوانه زیر نظر فارغ التحصیلان روانشناسی و دکتر اطفال تقاطع پهلووی پارک وی نرسیده به پمپ بنزین نمایشگاه خیابان جوانه تلفن- ۲۹۱۶۶۱ ۲۹۱۶۱۳

طرح - رنگ زیبای در آلبوم شفت ساین پلاستر



آرامش خاطر بزرگترین نعمت است

و **کتکس*** این آرامش را به شما ارزانی میدارد



کتکس* نوار صدف در صد بهداشتی، با قدرت جذب فوق العاده

کتکس* معروفترین نام برای نوار بهداشتی

کلین - او - پاین

کرم پاک کننده سطوح و دفع کننده میکروبها



سطوح مورد استفاده در آشپزخانه ها و حمامهای مدرن بسیاری
زرز هستند . برای پاک کردن اینگونه سطوح شما به مواد خاصی
احتیاج دارید که در عین پاک کنندگی باعث ایجاد خراش و کدر
شدن سطوح نیز نشوند

در این موارد شما به کرم پاک کننده کلین - او - پاین
احتیاج دارید که برای اولین بار عرضه میشود .

کرم کلین - او - پاین علاوه بر اینکه سخت ترین لکه ها را پاک میکند
و باعث درخشندگی سطوح میشود ، دارای خاصیت دفع
میکروبها نیز هست و بدین ترتیب محیط بهداشتی تری در خانه
ایجاد میکند .

کرم کلین - او - پاین در عین پاک کنندگی میکروبها
را از بین میبرد .

5.4

چند لحظه بعد از وینز لین



چند لحظه قبل از وینز لین



بندرها ، آینه ها ، شیشه های اتومبیل و حتی کاشیها با استفاده از ویندیلین خیلی
سریع تمیز و درخشان میشوند . ویندیلین با سانی گرد و خاک و دوده روی شیشه ها
را پاک میکند . فقط ویندیلین را اسپری کنید و بلافاصله دستمال بکشید و از شفافیت
و درخشندگی شیشه ها لذت ببرید .

وینز لین اسپری موثر برای درخشندگی سریع شیشه ها

For sparkling
clean windows
inside and out

دکتر صادق حریری
جراح زنان و زایمان
 از امریکا مراجعت و عصرها بیمار می‌پذیرد خیابان ثریا
 پلاک ۱۴۲ تلفن ۸۲۵۱۲۶

مؤسسه زیبایی و آرایش فامیلی
 کاملترین و مدرن‌ترین مدرسه زیبایی در ایران افتتاح شد
 پهلوی - نبش آریامهر تلفنهای: ۶۲۴۳۹۵ و ۶۲۴۳۹۴

حماسه «ژاندارک» اقیانوس!
 بقیه از صفحه ۲۳

میخواهد فریاد بزنم: «یا همین حالا، یا هیچوقت دیگر!» من یکسال تمام روزی هشت ساعت تمرین کرده‌ام. هرروز حداقل

بیست کیلومتر دویدم. مدت‌تی تمرین وزنه‌برداری کردم. اسکواش بازی کردم. از طناب پریدم و البته ساعتها شنا کردم. «دیانا» دوتا مایو را روی هم پوشیده بود. مایو قرمز را از رو و مایو مشکی را زیر آن. کلاه شنای زرد رنگی هم بر سر گذاشته بود. و برای محافظت چشمهایش در مقابل آب شور دریا، عینک مخصوص شنا به چشم زده بود. قبل از آنکه دیانا به آب بزند، همراهان او برای اینکه پوست بدنش در آب بهتر تنفس کند، مقداری کرم «سلیکون» به تنش مالیدند.

آنگاه سکوت سنگینی حکمفرما شد. فقط صدای وزوز دوربین‌های فیلمبرداری بود که این سکوت غیرقابل تحمل را می‌شکست. بالاخره دیانا برای خبرنگاران دست تکان داد و گفت:

«... خوب، به امید دیدار تا دوروزنیم دیگر!»

او دقیقاً در ساعت دوودو دقیقه بعد از ظهر به آب زد، و در حالیکه توسط دو غواص کوبائی بدرقه می‌شد، ۴۰۰ متر فاصله بین ساحل و «قفس ضد کوسه» را شنا کرد. در آنجا به داخل قفس رفت و قفس شنانینز دقیقاً در ساعت دو و بیست و دو دقیقه بعد از ظهر به حرکت درآمد و رهسپار آمریکا شد.

این قفس لعنتی!

«قفس ضد کوسه» از دو قسمت تشکیل شده بود: یک سطح فلزی و یک دیواره مشکی. سطح قفس، که روی آب قرار

داشت، ۱۲ متر طول و ۱۰ تن وزن داشت. از وسط سطح فلزی دریچه‌ای به داخل محفظه قفس باز میشد بود. دیانا از همین دریچه بد داخل قفس پرید. حرکت قفس بوسیله چهار موتور قوی که رویهمرفته ۸۰ اسب بخار، قوه داشتند، تأمین میشد. به قسمت جلو هر طرف سطح قفس دو موتور نصب شده بود. اما خود قفس (مشکی) که دیانا تمام مدت در آن شنا کرد (وتنها به یاری آن، از شر کوسه‌های خونخوار درامان ماند) یک محفظه ۴۰×۷۲×۱۵ متری بود و ۲/۴۰ متر نیز عمق پار تفاع داشت.

دیانا بعداً گفت:

«من زاین قفس لعنتی متنفر بودم، زیرا آزادی حرکت را از من سلب کرده بود و باعث شده بود که خودم را در زندان حس کنم. احساس تنگی جا و خفقان ناشی از وجود قفس روحیام را بشدت تضعیف کرده بود. ضمناً این قفس وضعی پیش می‌آورد که نتوانم پیشرفت خودم را ببینم. گوئی در یک نقطه دریامکت کرده بودم و همیشه در همان جا، در جامیزم. عیب دیگر قفس این بود که زخمها، جلبکها، گیاهان دریایی، و قشرهای قیر و روغن، لای شیکه‌هایش گیر می‌کردند و افسق دیدم را کور میساختند. از سوی دیگر، امواجی که به دیواره‌های قفس میخوردند، از لای شیکه‌ها بد داخل میزدند، و همچون امواجی که سرب ساهل میگویند و دوباره عقب می‌نشینند، مرتباً جاذب و مسدود می‌کردند. حدود ۱۰ درصد از نیروی من صرف خنثی کردن همین امواج شد. من در آن شرایط شبیه کسی بودم که سیلاب در دخمای غافلگیرش کرده باشد او مجبور شده باشد با هر یورش آب، با تمام نیروهایش مبارزه بکند!»

«ژاندارک دریا» دچار در دسر شد!

با وجود این همه مشکلات، مغز دیانا مثل کامپیوتر کار میکرد. به تحقیق ثابت شده، که او برای شنا کردن و جلوگیری از غرق شدن، در هر ساعت ۳۳۰ مرتبه، و در عرض ۴ ساعت، مجموعاً ۱۳۴/۴۰ مرتبه بال زد!

البته دیانا در طول سفر، بی‌آنکه قفس را ترک کند، بارها غذا خورد. برنامه غذایی او، فقط در غذاهای مایع نظیر ماست، محلول بود و پروتئین، گلوکز، دکسترز، کساکانو و کولا خلاصه میشد. هر وقت که ابراز گرسنگی میکرد، همسفرانش که در سطح قفس زندگی میکردند، سرشیلنگی را از دریچه قفس به داخل میفرستادند. دیانا سر شیلنگ را در دهان خود می‌گذاشت و از آن طریق غذا دریافت میکرد.

ولی در اثنای سومین دور غذاخوری، استغراض گرفت و این حالت نشانه آن بود که «ژاندارک دریا» به بیماری دریا زدگی دچار شده است.

این واقیعت تلخ، باعث ناراحتی خاطر مربی دیانا و بقیه همراهانش شد. مهمترین همراهان دیانا عبارت بودند از: شش قهرمان اسکواش از باشگاه «راکت کلاب» نیویورک- سرپرست امور تبلیغاتی دیانا- یک دانشجوی رشته پزشکی- یک وکیل دادگستری- یک خبرنگار و فیلمبردار تلویزیون- یک نویسنده و بالاخره یک کارشناس اقتصاد ملی و عدای خبرنگار و عکاس.

هنوز چند ساعت از عزیمت قفس شناور

850

نهایت در خرید، فروش، اجاره
 سازمان مسکن ۸۵۰
 تلفن ۸۵۰
 عباس‌آباد چهارراه فرهنگستان ۸۵۰

نگذشته بود که باد شرقی به عکس پیش‌بینی قبلی، شدیدتر شد و قفس را - که از سکان مناسبی هم برخوردار نبود- از مسیر اصلی منحرف کرد. در نتیجه ۴۰ ساعت بعد، دیانا فهمید که با وجود آنکه ۱۱۵ کیلومتر از مسیر ۱۶۷ کیلومتری را شنا کرده، ولی در واقع فقط ۵۱ کیلومتر در مسیر «کی‌وست» پیش رفته، و ۶۴ کیلومتر بقیه را با انحراف از مسیر اصلی، به شکل نیمدایره پشت سر گذاشته است!

وقتی قضیه انحراف از مسیر اصلی کشف شد، یکی از همراهانش به دیگران پیشنهاد کرد که:

«...بصلاحت است که حقیقت را از دیانا مخفی کنیم، و سعی کنیم که ارقام درست به او ندهیم، چون دیانا بیچاره تا این‌جا براسی از جان خود مایه گذاشته است و اگر بفهمد که ۶۴ کیلومتر را بیهوده و در خلاف جهت مقصد شنا کرده، بیم آن می‌رود که از شدت غصه سخته کند!»

دیانا بعداً تعریف کرد که:

«کلاه شنا سرم را به دوار انداخته بود. شیشه‌های عینکم روغنی شده بودند و اعصاب را تحریک میکردند. عوامل نامساعد دست به دست هم داده، مرا دچار کابوس کرده بودند. فشار این عوامل به روح من به درجه‌ای غیرقابل تحمل رسیده بود، و کم مانده بود که اعصابم را متلاشی کنند. تنها سرگرمی من شنیدن موسیقی جاز از گوشی بود. اما وقتی پخش موسیقی هم به دلایل فنی قطع شد، آنچنان خشمگین و نامسید شدم که واکنشی کودکانه نشان دادم، یعنی دریا را به ضربات مشت گرفتم، و ضمناً بخاطر اینکه چرا خورشید شبها هم نمیدرخشد، زارزار گریستم...»

اکازپون
انواع کاغذ دیواری و موکت
خارجی و پوستریهای دیواری
با تخفیف کلی و نصب فوری

انجام هرگونه تعمیرات و نوسازی ساختمان در اسرع وقت انجام میگیرد

آلبینا ۶- ۶۶۶۹۵۲

دیانا میدانست که میباید بعد از دوازده ساعت به جریان دریائی «گلف استریم» برسد، و چون این مدت سپری شد و از جریان منطوع و گرم «گلف‌استریم» اثری نندید، مشکوک شد و چند دفعه به همراهانش گفت:

«عجیب است! بعد از دوازده ساعت شنا، هنوز به «گلف‌استریم» نرسیده‌ایم؟ نکند تمام این مدت را در جا زده‌ایم؟! بگوئید بسینیم اصلاً داریم جلو میرویم یا نه؟»

دیگر قفس نمیخواهم!

روز اول به هر ترتیب که بود، به خیر گذشت. دیانا بدون اینکه سر سوزنی از قوت و قدرتش کاسته شده باشد، حتی در شرایطی که ارتفاع امواج تا چهارمتر رسید، خوب و سر حال شنا کرد... اما از شب اول به بعد یک سلسله رنج‌های روحی به او هجوم آوردند. خودش تعریف کرده است که:

«در کابوس دیدم که دستکش‌های سفید پوشیده‌ام. خودم را همچون یک تکه لاستیک کهنه احساس کردم. کابوس‌های زهر آلود و سیاه مثل اسید، شروع به خوردن من کردند! وجود آمونیاک در آب اقیانوس، به این تجسم کمک می‌کرد. آب شور دریا لبها و زبانم را متورم کرده بود. در بدو سفر، از روی غرور بیجا گفته بودم که پزشک لازم ندارم. اما بین راه، از شدت درد زبان و لبها، به‌سز شک خواستم، ولی تا آنجا که پزشکی وجود نداشت، مربی‌ام مقداری کره و نصف یک لیبوترش را بمن داد و توصیه کرد که کره را به لبها بمالم و برای مبارزه با درد زبان، لیبوترش را بمکم...»

در گیرودار این بدببای‌های متوالی، یکی از موتورهای قفس نیز از کار افتاد و طبیعتاً سرعت قفس نیز کاهش یافت. وقتی دیانا در جریان این امر قرار گرفت، آنچنان عصبانی شد که گفت:

«من دیگر قفس نمیخواهم! مرا از قفس بیرون بیاورید، تا باقی‌مانده راه را در خاز ج از قفس شنا کنیم...»

مربی‌اش به او گفت:

«مگر دیوانه شده‌ای؟! با کوسه‌ها چه خواهی کرد؟ مگر نمیدانی که مدتی است یک گله کوسه ما را تعقیب میکنند؟»

در آن شرایط براسی سخت و تحمل‌ناپذیر، قدرت و اراده عجیب دیانا، همگی را تحت تأثیر قراردادده بود. او طوری شنا میکرد که گوئی اصلاً خستگی سرش نمی‌شود. به عنوان مثال، تا ساعت ۲۱ و ۳۰ دقیقه توانائی‌اش در حدی بود که در هر دقیقه بطور متوسط ۵۴ مرتبه بال زد. در ساعت ۲۳ هدایت کنندگان و سرنشینان قفس، یک جلسه مشورتی تشکیل دادند، و به اتفاق آراء دو تصمیم مهم زیر را اتخاذ کردند:

۱- نقشه دیانا به علت انحراف از مسیر اصلی و بی‌آنکه خود او مقصر باشد، به شکست منجر شده است، پس لازم است که دیانا هم در جریان امر قرار بگیرد، تا از تلاش بیهوده دست بردارد.

۲- باید دیانا را آنقدر بحال خود بگذاریم تا مدت‌شنای او از مرز ۴۰ ساعت بگذرد. یعنی رکورد چهل ساعته‌شنای او در دریای شمال شکسته شود، و بعد حقیقت تلخ را به اطلاع او برسانیم.

گریه قهرمان

شب تاریک و وحشتناکی بود... با وجود روشن بودن نورافکن‌های قفس، تاریکی بازم چیره بود، و دیانا ۲۰ دقیقه بعد از نیمه شب هشتاد داد که:

«فکری برای موسیقی بکنید! اگر عیب دستگاه پخش رفع نشود و من موسیقی نشنوم، خوابم خواهد برد. خوشبختانه عیب بزودی برطرف شد، و قفس طی چند دقیقه به یک دیسکو تک‌جاز مبدل گردید. حدود ساعت سه بعد از نیمه شب دیانا شکایت کرد: - آب خیلی سرد شده! دارم یخ می‌کنم. دره دارد مرا میکشد! دکتر کجاست؟ با وجود این، قهرمان ما، تا ساعت ۴ و ۴۰ دقیقه نیز طاقت آورد، لیکن از این لحظه به بعد بتدریج رو به ضعف نهاد. مربی‌اش بد داخل قفس پرید، دیانا را به مقاومت تشویق کرد و دوباره به جای اول خود برگشت. یکی از همراهانش مقداری کولا به خورد دیانا داد و گفت:

«طاقت بیاور!... طاقت بیاور، دیانای عزیز ما... میدانم که آب سرد است، ولی سبیده دم نزدیک است. بزودی خورشید طلوع خواهد کرد و آب گرم‌تر خواهد شد! طاقت بیاور!»

دیانا اطاعت کرد و طاقت آورد. در ساعت ۶ و ۵۰ دقیقه بدبختی دیگری نازل شد: سه موتور باقی‌مانده قفس نیز آنقدر بازاری در آوردند که قفس بالاخره وسط دریا از حرکت باز ماند!

دیانا وقتی متوجه حقیقت قضیه شد، فریاد زد:

«یا الله، راهش بیندازید! من میخواهم جلو بروم! من هنوز قدرت دارم!»

قفس تا ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه نیز، لک و لوک‌کنان جلو رفت، اما در ساعت ۷ و ۳۱ دقیقه مربی دیانا، خبرنگاران را که در سایر قایق‌ها نشسته بودند، به کنار قفس احضار کرد، و در حالیکه دیانا هنوز در آب بود، شکست مأموریت و پایان آن را به ایشان اطلاع داد. سپس برای بیرون آوردن دیانا، دو نفر بد داخل قفس پریدند. اما دیانا به آنها گفت:

«من هنوز قوت دارم! قول میدهم که تا ۴۰ ساعت دیگر نیز شنا کنم!»

اینها گفت و به گریه افتاد!... بعد از آنکه

او را از قفس بیرون کشیدند، گفت:

«در ساعت‌های آخر، زوحم بکلی خفته بود، و من بطور ناخودآگاه، فقط با جسم شنا می‌کردم...» و بعد اضافه کرد:

«این دشوارترین آزمایشی بود که تا حال تجربه کرده‌ام. اگر از مسیر منحرف نمیشدیم، یقیناً موفق میشدیم. قدرت بدنم براسی عجیب بود. قبلاً هرگز خودم را تا این اندازه قوی حس نکرده بودم. من این تجربه تلخ را در سپتامبر آینده باز هم تکرار خواهم کرد، و دفعه دیگر مطمئناً موفق خواهم شدم. من باید موفق بشوم!»

اما آیا «دیانا» براسی شکست خورده است؟ نه، شکست او، در عین حال خود پیروزی بزرگی است: پیروزی اراده بشری! ■

موسسه عالی آموزش آرایش فتن
 وابسته به فدراسیون بین المللی مدارس

تنها مؤسسه منحصربفرد آرایش ایران که در دنیا شناخته شده نمونه ترفیاتی جدیدی که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طوسی دروس مختلفی برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا می‌شوید و با تکنیک و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس می‌شود می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیپلم رسمی اداره نقل آموزش حرفه‌ای و دیپلم بین‌المللی برخوردار می‌شوید. در صورتی که سایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا میتوانید استفاده نمایید. خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت‌جمشید- شماره ۴۴ تلفن ۶۶۱۳۲۸

استاد خوب- آموزش خوب در محیط خوب

هومر HOMER

زیر نظر جواد عسگری

ترم پائیز

کلاسهای گرامر و مکالمه

مخصوص دانش‌آموزان دبستانها و دبیرستانها

کلاسهای اعزام و تافل

هومر شاهرضا بالاتر از دانشگاه تهران

تلفن ۶۶۱۲۲۴

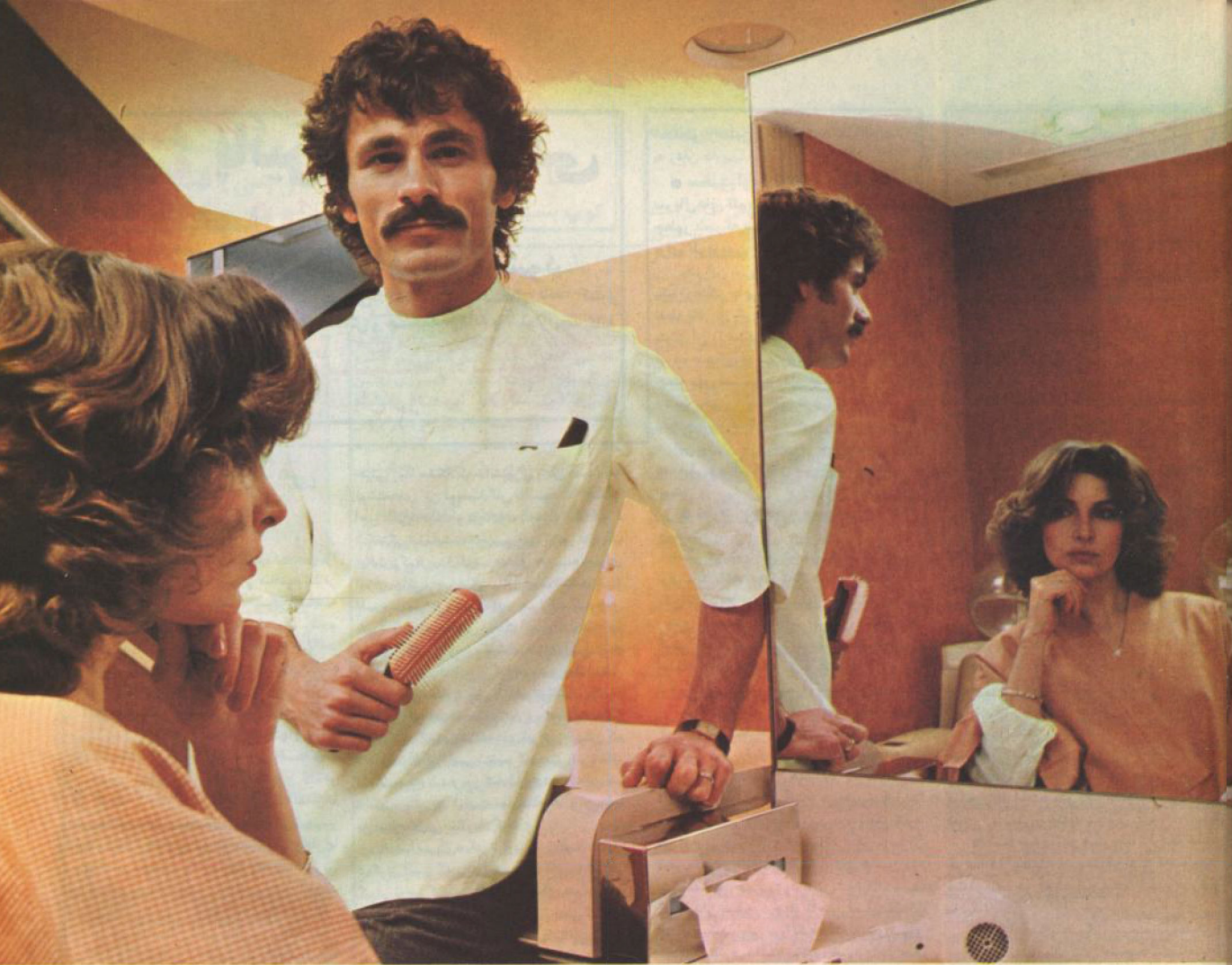
انستیتو زیبایی پروین
متخصص از انگلستان
بر طرف کردن موهای زائد صورت و بدن- پاک کردن و ماساژ صورت و بدن بدون درد- مومک.

آدرس = یوسف آباد خیابان محمد رضا شاه کوچه ۲۱ کاشی ۶ تلفن ۶۲۷۸۰۸

مبلمان دانمارکی

از شیک‌ترین مبلمان چوبی ساخت کشور دانمارک در نمایشگاه شرکت رزود واقع در میدان فردوسی- خیابان سپهبد زاهدی روبروی پمپ بنزین کوچه علوی پلاک ۲۰ تلفن ۸۲۷۵۰۴ دیدن فرمائید.

ساعت کار ۸ صبح الی ۸ شب.



این تابستان مشتریان من از هوایی خنک و آرامشی دلپذیر لذت خواهند برد

این تابستان شما و مشتریانتان میتوانید در پناه تهویه مطبوع گریر از هوایی خنک و آرامشی
دلپذیر لذت ببرید.

گریر اولین و بزرگترین تولیدکننده تهویه مطبوع در جهان

برای کسب اطلاعات و آگاهی از نام و نشانی نزدیکترین نماینده فروش لطفاً با شرکت گریر ترموهریک
تلفن ۸۴۳۴۰۰ تماس و یا با صندوق پستی شماره ۱۹۸۹ - ۳۱۴ قسمت 50DA مکاتبه فرمائید.

تهویه مطبوع گریر یعنی: آسایش و آرامش در هوایی چون بهار

CTF
وابسته به
شرکت گریر

Carrier

اولین
سازنده دستگاههای
تهویه مطبوع
در جهان

با گزینش ماشین لباسشویی ارج

- ☞ محصول ارزان تری می خرید چون حقوق گمرکی، سود بازرگانی و هزینه بسته بندی و حمل و نقل نمی پردازید.
- ☞ از ناراحتی های بسیاری که بر اثر نداشتن سرویس مطمئن و لوازم یدکی بر سر خریداران محصولات خارجی می آید نجات می یابید.
- ☞ محصولی در اختیار خواهید داشت که در کمال مرغوبیت با شرایط زندگی و نیاز خانواده های ایرانی و برق ایران متناسب است.
- ☞ از صنایع کشور در برابر هجوم محصولات خارجی حمایت می کنید.



در تولید لوازم خانگی
پیشرفت و مرغوبیت
مهمترین محصول ماست

ارج
ARJ

نامی که میشناسید و بان اطمینان دارید

حراج پاییزی وز مستانی مزون لایرنت

از روز شنبه اول مهر شروع میشود
حراج شامل لباس- دوتیسی- پالتو- بارانی- کت تک و کفش زنانه- کت و شلوار- پیراهن- شلوار- بارانی - کفش و چکمه مردانه و شلوار بچه گانه انواع شومیزه دخترانه برای مدارس از حراج ما دیدن کنید بنفع شماست.
خیابان پهلوی جنب سینما راد یوسیتی
کوچه گیلان‌شاه خیابان رودسر پلاک ۷۵

عزت‌الله - انتظامی

بقیه از صفحه ۲۵
- یک بازیگر حرفه‌ای تئاتر، هرگز نمیتواند سینما را جایگزین تئاتر کند، چرا که هیچ‌جا برایش مقدس‌تر از صحنه تئاتر نیست، و خود من نیز، تا آخرین لحظه زندگی‌ام با تئاتر زندگی خواهم کرد، و کارهای سینمایی من درحاشیه قرار خواهد داشت، ولی ای کاش لااقل هنرمندان تئاتر مشکل کمبود سالن را نداشتند.

● از مشکل کمبود سالن‌های تئاتر صحبت کردید. این مشکل سالهای سال است که مطرح میشود، ولی اقدامات مسئولین امور برای ایجاد سالنهای تئاتر در گوشه و کنار شهرهای بزرگ، انقدرها هم چشمگیر نیست. مثلاً در شهر چهارمیلیون نفری تهران، بیش از چهار یا پنج تئاتر درست و حسابی وجود ندارد. برای این مساله، چه راه‌حلی را پیشنهاد میکنید؟

- ما واقعاً سالن تئاتر نداریم، و حالا که از برگزاری تعدادی از جشنها و فستیوالها جلوگیری شده، بجاست بودجه‌ای را که برای برگزاری این جشن‌ها اختصاص داده بودند، لااقل صرف ساختن چند سالن تئاتر در این سو و آن سوی شهر کنند و خونی تازه در رگهای تئاتر ایران بدمند، تا هم هنریگان جدید و قدیمی بتوانند تحرک و شور و حالی پیدا کنند، و هم کارگردانان با استعداد جایی برای ارائه هنر خود داشته باشند. به اعتقاد من تهران چهارمیلیون نفری، محتاج یک مرکز مجهز تئاتری است که کتابخانه، سالن بحث و کنفرانس، قسمتهای تحقیقی و سالنهایی نیز برای اجرای تئاتر داشته باشد. به این ترتیب ما میتوانیم هم نمایش‌های ایرانی روی صحنه بیاوریم و هم نمایشنامه‌های خارجی را عرضه کنیم.

● ما با وجود داشتن ادبیات غنی، آثار دراماتیک خیلی کم داریم. به نظر شما علتش چیست؟
- علتش شاید موقعیت اجتماعی یا سیاسی است. البته دقیقاً نمی‌دانم. ولی بهرحال بنا به علی، باوجود داشتن ادبیات و شعر سرشار و غنی، از نظر آثار دراماتیک درمضیق هستیم، برخلاف بسیاری از کشورها، نمایشنامه سهمی در ادبیات گذشته ما نداشته است. برداشتهای نمایشی از آثار ادبی کهن نیز، به این آثار لطمه می‌زند... البته درسالهای نهچندان دور، یک عده از نویسندگان جوان و با استعداد ما، ازجمله «غلامحسین سعادی»، «میرام بیضایی» و «اکبر رادی» در زمینه نمایشنامه‌نویسی، کارهایی کردند و خوب هم کار کردند، ولی

خلاقیتی راستین داشته باشد، همیشه احتیاج به زمان داریم.

● صحبت از سریال کردید، شما که به سریال‌های تلویزیونی خوشبین نیستید، چطور شد که سریال «آپارتمان نشینی» را برای تلویزیون بازی و کارگردانی کردید؟
- در این سریال، در واقع سعی شده که یک فرهنگ خاص رعایت بشود. بخصوص از نقطه نظر بازیگری این سریال اثری نیست که بتوان آن را صرفاً یک سرگرمی به حساب آورد. عده‌ای از بهترین بازیگران تئاتر، از جمله «پورصمیمی»، «داوودر»، «سروش خلیلی»، «عیان بخشی»، مصطفی تار، شریا قاسمی، رقیه چهرآزاد، آریتا لاجینی، و عده‌ای دیگر در این سریال بازی دارند. نویسنده آن «تقی اسمعیلی» و کارگردان فنی‌اش «امیرقاسم میر» است.

● نظرت در مورد «موجنو» در تئاتر چیست؟
- سنی گویم، یا نمی‌توانم بگویم که «موج نو» نباید باشد، چرا که گاهی بر میخورم که خود کار کاملاً نوبرکه میتواند آگاهی‌های زیادی به مردم بدهد. در بین گروه نوگرایان، کسی که کارش اصیل بوده، و میتوان به او اعتماد کرد، و اگر کاری انجام داده، با فرهنگ و سبش همراه بوده، «آرپی» «آوانسیان» است. در کنار «آرپی»، هستند کسانی که کارهای به اصطلاح مدرن می‌کنند، ولی کارشان هسته و پایه اصیل ندارد. اینها آدم‌هایی هستند که با اصطلاح می‌خواهند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند! متأسفانه تئاتر ما، خیلی بی‌درو پیکر شده. هر آدم بی‌استعدادی نمیتواند ابتدا به ساکن شعر بگوید، یا نقاشی کند، ولی همین آدم بی‌استعداد، خیلی زود هنرپیشه تئاتر و یا کارگردان میشود! چهار تا متن نمایشنامه را حفظ میکند، ولی بی‌آنکه استعدادی برای خلاقیت هنری داشته باشد، خود را در صف بازیگران جا می‌زند. تازه ادعاهای زیادی هم دارد!

● برنامه‌ات برای آینده چیست؟
- تئاتر صحنه، و تئاتر تلویزیون را دنبال میکنم و خیلی خوش‌بین هستم که تئاتر بتواند در مملکت ما امکانات تازه‌ای پیدا کند، تا هنرمندان جوان و قدیمی بتوانند محیط مناسبی برای ارائه و پرورش استعدادهاشان داشته باشند، چه بازیگر، چه کارگردان، و چه گروه فنی. سینما هم متأسفانه در آستانه سقوط قرار گرفته، سرنوشت شومی پیدا کرده، و عده‌ای بیکار شده‌اند. به هر حال، چه میتوانم بگویم جز اینکه اظهار امیدواری کنم نسبت به آینده هنری مملکت.

● با فیلم‌های مشترک موافقی؟ و فکر میکنی که این فیلم‌ها میتوانند به سینمای فارسی کمک بکنند؟
- اهمیت ارزش واقعی سینمای ما، فیلم‌های ایرانی با کارگردانان و بازیگران ایرانی به خارجیان نشان دادند. نسبت به فیلم‌های مشترک، نظر موافقی ندارم، چرا که برای کارگردانان ما هنرپیشه خارجی، هر چند هم در مورد ایران مطالعه داشته باشد، نمیتواند فرهنگ و درک عمیق «مهرجویی» یا «تقوایی» را کسب کند که ایرانی هستند فرهنگ ایرانی دارند. با ساختن فیلم‌های مشترک سرمایه‌های عظیمی از بین رفت و نتیجه‌ای هم به دست نیامد، درحالیکه کارگردانان خوب ما که بیکار سانداند، با این سرمایه‌ها می‌توانستند آثار باارزشی ارائه

انستیتو زیبایی فرزین تحت نظر متخصصین پوست از سونیس و اتریش با همکاری مادام کریستین المانی

لاغری، بزرگ و سفت کردن سینه، تمیز کردن و ماساژ صورت، درمان جوش تلفن ۹۲۲۹۹۱

من با حمله کردن به سینمای بااصطلاح تجاری هم موافق نیستم، چرا که اگر همین سینمای تجاری، آغازگر نباشد، سینمای پیشرو هم وجود نمی‌آید. با توجه به این واقعیت که هیچ کاری در آغاز درخشان نیست، می‌گویم همان فیلم‌های بقول معروف «جاهل بازی و آنگوشتی» هم به هر حال اکثریتی از تماشاگران را جلب می‌کنند و این اکثریت، زندگی و چهره خود و یا اطرافیانشان را در این فیلم‌ها می‌بینند، پس کجای این کار عیب دارد؟ سینمای خوب و پیشرو، در کنار سینمای معمولی و تجاری است که خود را کار کاملاً نوبرکه میتواند آگاهی‌های زیادی به مردم بدهد. در بین گروه نوگرایان، کسی که کارش اصیل بوده، و میتوان به او اعتماد کرد، و اگر کاری انجام داده، با فرهنگ و سبش همراه بوده، «آرپی» «آوانسیان» است. در کنار «آرپی»، هستند کسانی که کارهای به اصطلاح مدرن می‌کنند، ولی کارشان هسته و پایه اصیل ندارد. اینها آدم‌هایی هستند که با اصطلاح می‌خواهند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند! متأسفانه تئاتر ما، خیلی بی‌درو پیکر شده. هر آدم بی‌استعدادی نمیتواند ابتدا به ساکن شعر بگوید، یا نقاشی کند، ولی همین آدم بی‌استعداد، خیلی زود هنرپیشه تئاتر و یا کارگردان میشود! چهار تا متن نمایشنامه را حفظ میکند، ولی بی‌آنکه استعدادی برای خلاقیت هنری داشته باشد، خود را در صف بازیگران جا می‌زند. تازه ادعاهای زیادی هم دارد!

● شما سه پسر هنرمند دارید که هر سه در زمینه موسیقی به فعالیت مشغولند. در مورد آنها هم کمی حرف بزنید!
- پسران من، همگی شیفته موسیقی بودند و هستند. یکی‌شان «مجید انتظامی» است که در کنسرواتوار برلین تحصیل کرده، آهنگساز است، و ضمناً در ارکستر سمفونیک هم کار میکند. او نوازنده «اوسوا» است، رستوران‌هایی هم در تالار کوچک «رودکی» برگزار کرده، او با استقبال زیاد مردم روبرو شده است.

● پسر دیگرم «رامین» دوره لیسانس کنسرواتوار تهران را تمام کرده، و حدود چهار سال است که در «رویال کالج» لندن نوازنده ویلن است. قبیل از رفتن به انگلستان آهنگ‌هایی هم ساخت که خانم «پری-زنگنه» هنرمند بزرگ ما، آنها را اجرا کرده است.

● پسر دیگرم، الان سال دوم کنسرواتوار تهران را می‌گذراند. البته من خوشحالم که بچه‌هایم در زمینه موسیقی فعالیت می‌کنند، ولی گاه وقتی می‌بینم که مثلاً رهبر ارکستر سمفونیک تهران، نوازنده خارجی را به نوازنده ایرانی ترجیح میدهد، دلم می‌گیرد. برای پسر من، امکان کار کردن در آلمان وجود داشت، چرا که چند بار همراه ارکستر سمفونیک برلین، نوازندگی کرده بود، ولی دوست داشت بیاید و در مملکت خودش کار کند، و با روحیه خوبی هم آمد، اما وقتی با تعبیض‌ها و کارشکنی‌ها روبرو شد، جا خورد. با اینهمه همه ما، از جمله من و پسرانم ایرانی هستیم، و تحت هیچ شرایطی وطنمان را ترک نمی‌کنیم. ما دوست داریم صدای مردم سرزمین خودمان را بشنوم، بنابراین می‌مانیم و با خوش‌بینی به آینده نگاه می‌کنیم. ■

تهران پارتنی هر نوع غذای آماده برای هر گونه مجالس ومؤسسات با سرویس کامل و پیشخدمت

۹-۳۶۶۵۴۸-۶
۶۸۳۲۵۷

اسرار «مومیائی»ها

بقیه از صفحه ۱۴

بین برد، و بافتها و نسوج را کاملاً خشک کرد، فسادی صورت نمی‌پذیرد. و این دقیقاً همان کاری است که متخصصین مومیائی کردن اجساد انجام می‌دادند. اما راز کارایشان بعد از قرینها، هنوز هم بر ما معلوم نیست. دانشمندان معتقدند که اینکار با استفاده از «بسیکریات سدیم» و «کلرید سدیم» انجام می‌گرفت، به این ترتیب که جسد را در محلولی از این دو ماده قرار می‌دادند، و این دو ماه در عرض ۳۵ تا ۴۰ روز تمام آب بدن را به خود جذب می‌کردند. عدد ۳۵ تا ۴۰ روز را از روی نوشته‌های انجیل به دست آورده‌اند. در این کتاب آمده است که: «وقتی یعقوب در مصر وفات یافت، یوسف به پزیشان تحت خدمت خود دستور داد تا جسد پدرش را کفن کنند، و اینکار ۴۰ روز بطول انحصامید، و این مدتی است که کفن کردن هر کس به طول می‌انجامد...»

پس از اتمام عمل خشک سازی، کار باند پیچی کردن کالبد شروع می‌شد، اما از آنجا که شکل ظاهری کالبد خشک شده، شبیه به شکل ظاهری او قبل از خشک شدن نبود، از مقداری خاک اره استفاده می‌شد تا حالت استوانه‌ای بدن حفظ بشود.

قبل از باند پیچی، روی محل شکافته شده با یک ورقه طلا پوشانده می‌شد. انگشت‌های دست و پای کالبد را با حنارنگ می‌کردند، و اگر مرده زن بود، موهایش را آرایش می‌کردند و به جای چشم‌ها که اینک دیگر بلکی از بین رفته بودند، دو قطعه سنگ شبیه جواهر می‌گذاشتند.

در تمام این مدت، نهایت دقت ممکن به عمل می‌آمد که شکل صورت مرده، تغییر پیدا نکند، چه در غیر این صورت او شخصیت خود را از دست می‌داد. به بدن مرده انواع عطرها و خوشبو می‌زدند و سپس آنرا با صمغ مایع می‌انداختند، و به این ترتیب مقدمات کار برای باند پیچی جسد، که آخرین مرحله کار مومیائی کردن بود، به اتمام می‌رسید.
باند پیچی کردن بدن مرده به نوبه خود کار مشکلی بود. برطبق شواهد موجود، انجام اینکار حدود دو هفته طول می‌کشید، و برای اینکار نزدیک به ۱۵۰ متر باند بکار برده می‌شد. بعلاوه در برخی مواقع، باند پیچی با برخی اینکارهای هنری نیز همراه بود، به این معنی که گاهی اوقات از دورنگ باند استفاده می‌شد، و کسانیکه این باندها را به دور بدن مرده می‌بستند، سعی می‌کردند که باندهای رنگی به صورت جنایی و خیلی منظم، در جوار هم قرار بگیرند، تا شکل

ظاهری مومیائی هر قدر ممکن است، زیباتر به نظر برسد.

مسافرت در راهی تاریک

کارهای مربوط به مومیائی کردن جسد یک نفر رویه‌مرفته حدود ۷۰ روز طول می‌کشید، و همانطور که گفته شد، دهان مرده را درحالت نیمه باز مومیائی می‌کردند تا در آن دنیا بتواند بخورد و بیاشامد و مخصوصاً بتواند جواب «قاضی» را بدهد. برای جواب دادن به «قاضی» مومیائی را به حالت ایستاده نگاه می‌داشتند و کاهن بزرگ، درحالیکه دستش را روی بدن اومی گذاشت، باشانه قالی‌بافی روی صورت او میکشید و می‌گفت: «توهنوز زنده و جوانی!» سپس اوزا تحویل بازماندگان و اقوامش می‌دادند، و از این لحظه به بعد، فرد متوفی سفری دراز را در راهی تاریک، به سوی تالار قضاوت رب‌النعومی بنه نام «اوزیریسی» که پسر آسمان و زمین بود، شروع می‌کرد.

این سفر، کارآسانی تلقی نمیشد و چنانچه کسی به پایان آن می‌رسید، خود معلوم نیست. دانشمندان معتقدند که اینکار با استفاده از «بسیکریات سدیم» و «کلرید سدیم» انجام می‌گرفت، به این ترتیب که جسد را در محلولی از این دو ماده قرار می‌دادند، و این دو ماه در عرض ۳۵ تا ۴۰ روز تمام آب بدن را به خود جذب می‌کردند. عدد ۳۵ تا ۴۰ روز را از روی نوشته‌های انجیل به دست آورده‌اند. در این کتاب آمده است که: «وقتی یعقوب در مصر وفات یافت، یوسف به پزیشان تحت خدمت خود دستور داد تا جسد پدرش را کفن کنند، و اینکار ۴۰ روز بطول انحصامید، و این مدتی است که کفن کردن هر کس به طول می‌انجامد...»
پس از اتمام عمل خشک سازی، کار باند پیچی کردن کالبد شروع می‌شد، اما از آنجا که شکل ظاهری کالبد خشک شده، شبیه به شکل ظاهری او قبل از خشک شدن نبود، از مقداری خاک اره استفاده می‌شد تا حالت استوانه‌ای بدن حفظ بشود.
قبل از باند پیچی، روی محل شکافته شده با یک ورقه طلا پوشانده می‌شد. انگشت‌های دست و پای کالبد را با حنارنگ می‌کردند، و اگر مرده زن بود، موهایش را آرایش می‌کردند و به جای چشم‌ها که اینک دیگر بلکی از بین رفته بودند، دو قطعه سنگ شبیه جواهر می‌گذاشتند.
در تمام این مدت، نهایت دقت ممکن به عمل می‌آمد که شکل صورت مرده، تغییر پیدا نکند، چه در غیر این صورت او شخصیت خود را از دست می‌داد. به بدن مرده انواع عطرها و خوشبو می‌زدند و سپس آنرا با صمغ مایع می‌انداختند، و به این ترتیب مقدمات کار برای باند پیچی جسد، که آخرین مرحله کار مومیائی کردن بود، به اتمام می‌رسید.
باند پیچی کردن بدن مرده به نوبه خود کار مشکلی بود. برطبق شواهد موجود، انجام اینکار حدود دو هفته طول می‌کشید، و برای اینکار نزدیک به ۱۵۰ متر باند بکار برده می‌شد. بعلاوه در برخی مواقع، باند پیچی با برخی اینکارهای هنری نیز همراه بود، به این معنی که گاهی اوقات از دورنگ باند استفاده می‌شد، و کسانیکه این باندها را به دور بدن مرده می‌بستند، سعی می‌کردند که باندهای رنگی به صورت جنایی و خیلی منظم، در جوار هم قرار بگیرند، تا شکل

سالن آرایش ساشا با مدیریت جدید خارجی افتتاح شد کوپ بسبک جدید- ماساژ- اپیلاسیون- مانیکور ۲۷۹۵۴۱

آنهم نقاشی صورت مرده روی یک ورق چوب نازک بود که آنرا روی صورت مرده می‌بستند. این نقاشی‌ها فوق‌العاده دقیق و نزدیک به واقعیت ترسیم می‌شدند، بطوری که حتی گاهی اوقات خال‌های کوچک و بزرگ روی صورت مرده را هم، روی این نقاشی‌ها ترسیم کرده‌اند. این نقاشی‌ها به این دلیل ترسیم میشد که وقتی مرده از توی کفن مومیائی خود بیرون می‌آید، بتواند به دیگران بگوید که در زمان حیاتش چه شکلی بوده است!

دریچه‌ای به سوی گذشته‌ها
وقتی «نابلئون بناپارت» درسال ۱۷۹۸ مصر را فتح کرد، دوجسد مومیائی شده با خود به فرانسه آورد، و به این ترتیب برای اولین بار در تاریخ، این آثار باقیمانده از هزاران سال قبل، مورد بررسی علمی قرار گرفتند. وقتی باندهای یکی از مومیائی‌ها باز شد، دانشمندان فرانسوی با کمال تعجب دیدند که گوش‌ها، لبها، گونماها و حتی پلک‌های فرد مومیائی شده، پس از گذشت هزاران سال سالم باقیمانده‌اند، و حتی موهای سر او یک به یک مومیائی شده‌اند! نتیجه تحقیقات مزبور دنیای علم را مفرشد. یک جراح انگلیسی به نام «جی. توماس» یک مومیائی را به قیمت حدود ۱۰۰۰ تومان خریداری کرد، و سپس آنرا در حضور عده‌ای تماشاچی که بلیط خریداری کرده بودند، از لاابالی باندنها بسپرون آورد و به همه نشان داد!!
در حال حاضر خارج کردن مومیائی از مصر ممنوع است، در حالیکه هر سال تعداد زیادی مومیائی در این کشور پیدا می‌شود. مزبور در بناریتا در لندن دارای بزرگترین کلکسیون مومیائی در خارج از کشور مصر می‌باشد. مومیائی‌هایی که شکاف بین اعصاب تاریخ را پر میکنند، و هر کدام به نوبه خود دریچه‌ای هستند بروی وقایع قرن‌های گذشته.

مومیائی‌ها را معمولاً به وسیله اشعه ایکس، میکروسکوپ و امواج ماوراء صوت مورد بررسی قرار میدهند و در این بررسی‌ها، از انواع کمپیوترها استفاده می‌شود. بنا استفاده از یک چنین وسائلی بود که معلوم شد مومیائی بدست آمده در مقبره «آمنهوتپ» متعلق به ملکه «تیه» همسر «آمنهوتپ» سوم می‌باشد و به همین دلیل هم او را در موزه قاهره، در جوار مومیائی «آمنهوتپ» سوم، یعنی همسرش قرار دادند. ملکه «تیه» مادر بزرگ «توتانخامن» پادشاه معروف مصر است که در سنین جوانی فوت شد، و مقبره او در همین اواخر، به صورت دست نخورده پیدا شد، و در معرض تماشای مردم گذاشته شد.
در کنار مومیائی ملکه «ماکاره» مومیائی کوچکی بدست آمد که تا مدت‌ها خیال میکردند متعلق به بچه کوچک این ملکه است، اما با استفاده از اشعه ایکس، اینک ما میدانیم که در داخل این مومیائی، جسد یک مسیوم «سایون» قرار دارد، در حالیکه نمیدانیم چرا این حیوان را مومیائی کرده و لطفاً ورق بزنید

**تزئین محیط
نقد و اقساط
در مدت کم با قیمت منصفانه
۶۶۲۹۰۷**

احداث پاسیو- فضای سبز
مهندسین عالی ۴۴۴۳۳

**تضمین رانندگی
تا قبولی
در کمترین مدت ثبت نام با
تلفن ۸۵۰۵۳۶
آموزشگاه دولت خواه**

ریشه کن کردن موهای زائد صورت و بدن با دستگاه دیپلاترون از آمریکا
موم سرد ۸۳۴۳۲۶

تریاک

بقیه از صفحه ۱۵

«**وافوریا**» میباشد. «وافوریا» حالت شادی و رضامندی غبرواقعی، دروغین و کاذب، ولی عمیق است. علت تمایل افراد تریاکی به این ماده مخدر نیز، دست یافتن به این حالت است. تریاکی با یک «پک» که به وافور میزند، ناگهان تمام مشکلات و مشکلات درد‌های دنیا، برای مدتی موقت و گذرا؛ از سردرنمی‌آورند که این وافور و تریاک و دود آن، چه دارد که تریاکی حاضر است جانش را بدهد، ولسی از ایمن بک زدن به وافور دست برندارد. علت این کشش شدید به سوی تریاک، همان فراموشی کاذب است.

تریاک در افراد مختلف، آثار روانی مختلف دارد. بعضی از افراد معتاد به تریاک، مرفین یا شیره، آنرا برای احساس شادی و غرور و رضایت باطنی و اعتماد بنفس بناک میبرند. در نزد بعضی افراد، تریاک می‌تواند حس‌های شنیدن، دیدن ویا بوییدن را تقویت کند، بهمین جهت از شنیدن موزیک یا تماشاى صحنه‌های مهیج، هیجان بیشتری احساس میکنند.

ولی اکثر افراد تریاکی و شیرهای، این مواد را برای کم کردن اضطراب‌ها دالرها و گلیچه بر ترس ناشی از عهده حقرارت و احساس کوچکى و زبونى در برابر دیگران، بوسکار میبرند. تریاک احساس خجالت و دستپاچگی را موقتا از بین میبرد.

اثرات تریاک پس از مدت طولانی

- کم شدن تمایلات جنسی در نزد زن و مرد**
- کم شدن قدرت و نیروی جسمی**
- کم شدن نیروی مبارزه و کوشش و تلاش در زندگی**

اسرار «مومیائی»ها

در جوار ملکه ماکاره قرار داده‌اند!

با بررسی اجساد داخل مومیائی‌ها، ما اینک می‌دانیم که در مصر باستان کرم خوردگی دندان رواج فراوان داشته است. یک گروه تحقیقاتی از دانشگاه لندن - که در قاهره گروه مومیائی‌ها تحقیق میکند- به این نتیجه جالب رسیده است که انواع آبسه‌های لته وچرک کردگی ریشه‌های دندان، در بین مردم آن ایام مصر رایج بوده است. پدران روی پیشانی یکی از فراعنه، جای یک ضربه عمیق شمشیر بابت یک حقیقت می‌کند. به این محققین کشف کرده‌اند مردی که جسد او داخل یکی دیگر از مومیائی‌ها پیدا شده، با استفاده از نوعی سم کشته شده است. تحقیق روی مومیائی‌ها یک کار فوق العاده جالب است ودر ضمن دامنه بسیار وسیعی هم دارد، به طوری که اینک در اغلب موزیمهای بزرگ جهان، گروه‌های بزرگ تحقیقاتی روی این موضوع کار میکنند، وهر روز هم به حقایق تازه‌ای دست می‌یابند.■

صفحه ۱۰۲

زن ۱۰۰ میلیون دلاری ایرانی! بقیه از صفحه ۹

و برای آنکه کسی ازراز درس خواندن او باخبر نشود، انگشتش قلم او، و خاک خدا، کاغذش بود! شاگرد از معلم سرخام‌ناش، در گوشه‌ای از حیاط خانه، روی خاک نوشتن یاد می‌گرفت، و تا کسی ازراه می‌رسید، نوشته‌ها را ازروی خاک پاک می‌کردند! آخر آنروزها باسواد شدن دختر نهمگ بود.

در تمام دوران تحصیل در رشته اقتصاد، نمرات مریم (۴+ - ۲۰) بود ونامش همیشه در «دینزیلیست» یعنی لیست افتخاری رئیس دانشگاه (که نام چند شاگرد فوق‌العاده روی جدی‌ترین دانشگاه‌های آمریکا، دررشته‌ای که کمتر زنی درآن تحصیل می‌کرد، درجه دکترا گرفته است. مریم آنقدر باهوش وبا استعداد بود که مادر بزرگش فاطمه خانم، بااو قرار گذاشته بود تا۹ه‌ا از نمره بیست که می‌گیرد، پنج ریال باو بدهد، و مریم هرروز باچندین نمره بیست بخانه می‌آمد. بالاخره مادر بزرگ زیر قولش زد، اما مریم همانجا به نمره بیست گرفتن ادامه داد.

حالی‌که در دنیای واقعیت‌ها، فردی است لاابالی و بدون احساس مسئولیت و بی‌تفاوت نسبت به همه چیز- او هیچ قدمی در راه پیشبرد مقاصد عالی زندگی خود و خانواده‌اش خود برنمیدارد. زندگی خود و خانواده‌اش را به ورطه نیستی و نابودی میبرد، در حالی‌که خود در عالم خیال به همه جا می‌رسد، خانواده مفلوک او، در منجلب بدبختی‌های واقعی، هر روز بیشتر فرو می‌روند.

چرا تریاکی لاغر می‌شود؟

«مرفین» روی مرکز اشتها مغز، اثر میگذارد و آنرا کرخ و بیجان میکند، بهمین جهت فرد تریاکی هر روز کم اشتها تر میشود، ودر نتیجه مرتب لاغرتر می‌گردد. این کم شدن نیروی جسمانی، تریاکی را بی‌حال و باصطلاح «شل» میکند.

سه مروراید غلطان.... ویک برلیان!

مریم تا کلاس چهارم ابتدایی را در تهران گذرانده، و آنرا ویک و بیجان می‌کند، بهمین جهت فرد تریاکی هر روز کم اشتها تر میشود، ودر نتیجه مرتب لاغرتر می‌گردد. این کم شدن نیروی جسمانی، تریاکی را بی‌حال و باصطلاح «شل» میکند.

دوران کودکی، دچار نقص شده است. این نقص بیشتر مربوط به رشد کنترل خواستها و تمایلات است. مادر او را عادت داده است که هر وقت هر چه خواست، فوراً برایش فراهم کند. حالا فرد تریاکی بزرگ شده است، و اجتماع امکان هرنوع پیشرفت یا کمال مبال راه، بدون خرج پول به رایگان، بدون سعی وتلاش ودر اسرع وقت برای تریاکی فراهم نمیشازد. نقص شخصیت فرد تریاکی،عدم توانائی تطبیق خود با دنیای واقعی اجتماع بسزورگان است.

او همیشه سرخورده است و از دنیا و مردم آن، بشدت ناراضی. حالت «وافوریا» (یا بی‌خبری و خلسه محض)- که قبلاً بریتان توضیح دادم- بسرعت و بطور محرزآسانی این دردهای درونی را از بین میبرد، و تریاکی درخند خود، بطور قوری و آتی، بهره‌چه می‌خواهد می‌رسد، با بسزرگان! نشست و برخاست دارد، و حتی با آنها حرف میزند و زندگی می‌کند!! زن او با عصیانهای شوهر تریاکی‌اش می‌ریسزد: «آخر این لعنتی برای تو چی دارد که همه زندگی ما راه همراه با آن، آتش می‌زنی؟» جواب او این است که: «تریاکی، به‌طریقیک سوراکنه، از راه

کند. خودش می‌گوید: «من تنها دختر مادرم بودم، و مادرم آرزو داشت که داماد ایرانی داشته باشد.... ولی بهر حال «دیوید» به تهران آمد و مراسم ازدواج ما مادر باعجله لباس عروسی دخترش را دوخت. چقدر آرزو داشت که خودش برای دخترش، لباس عروسی از سور و ارگانتزا بدوزد! مجله «اتکاء» در نیویورک، شرح مفصلی از عروسی مریم نوشت و در این گزارش یادآور شد که چهارصد نفر بوسيله تلفن به مراسم عقد و ازدواج مریم و «دیوید» دعوت شدند و مراسم عروسی، در روز تولد حضرت فاطمه برگزار شد: روزی که در میان مسلمانان، روز مقدسی برای آغاز یک زندگی زاشوفی است...»

مریم دوباره به «اتکاء» شهر دانشجویی در ایالت نیویورک که دانشگاه کورنل در آن قرار دارد- بازگشت. آن سال، لسیانس اقتصادش را گرفت و فوراً بااستخدام بانک شهروندان (سیتیزن- سپیونگز- بانک) درآمد، و در یک ارتقاء بعدی، عضو هیات مدیره بانک شد، و حق امضاء گرفت. اما با آنکه در ۲۱ سالگی یک موقعیت بسیار عالی در بانک شهروندان داشت، بشی تحصیل از او دست بردار نبود. برای گذراندن دوره فوق‌لیسانس و دکترا وارد دانشگاه «هاروارد» (هاروارد» او جوانترین شاگرد آن دوره بود. در میان هشتصد نفر شاگرد رشته مدیریت، مریم بزودی درخشید. او با ورود خود به رشته مدیریت دانشگاه هاروارد، سد تازماز را شکست. رؤسای سنت طلب دانشگاه «هاروارد» علاقهای به ورود زن به رشته مدیریت نشان نمیدادند. تا آن سال، کمتر دختری موفق بتحصیل در رشته مدیریت شده بود، و فقط مردهایی اجازه تحصیل در این رشته را داشتند که چند سالی از درس و دانشگاه بریده، و در ادارات مختلف کار کرده بودند، و تجربه کار اجتماعی داشتند. مریم در آن کلاس هشتصد نفری و در میان مردهایی که همه موهای شقیقه‌هایشان سفید شده بود، بزودی گل کرد و دوره چهارساله دکتری در رشته مدیریت را دوساله و با نمره عالی طی کرد و شاگرد ممتاز دوره دکتري مدیریت شناخته شد. اعجوبه جوان دانشگاه «هاروارد» با انتخاب عنوان و انتشار «تز» خود غوغائی در جامعه سرمایه‌داری آمریکا براف نداشت. عنوان تز او «انتقال مدیریت از صاحب شرکت بمدیر حرفه‌ای» بود. در کشور سرمایه‌داران و کارتل‌ها و تراست‌ها، مریم پس از یکسال و نیم تحقیق در مورد موضوع تز خود می‌گفت: «یک سرمایه‌دار نمی‌تواند پس از سرگش شغل خود را بعنوان ارثیه برای فرزندان خود بگذارد. بزبان دیگر، فرزند یک سرمایه‌دار گاهی نمیتواند، مدیر خوبی برای شرکت باشد، بلکه شرکت باید بمدیران حرفه‌ای سپرده شود...»

«تز» دکتري مریم هم در سال ۱۹۷۷، بعنوان یکی از بهترین تـزهای سال در رشته مدیریت شناخته شد و کمپانی معتبر نشر کتاب «پرپگر» - که نظر کارهای با ارزش علمی را چاپ می‌کند- امتیاز چاپ «تز» او را بخود اختصاص داد.

مریم بعد از دریافت درجه دکترا اولین پیشنه‌های کار او هم از دانشگاه هاروارد دریافت کرد: او می‌خواستند که دردانشگاه بماند و استاد شود.

زن صد میلیون دلاری!

مریم می‌گوید: «از دانشگاه خسته شده بودم، روحاً به تجربه و کار اجتماعی نیاز داشتم. باهمان مقام عضو هیات رئیس- که دربانک شهروندان استادم- بوسکار در «ریگزناشنال بانک» واشنگتن پرداختم.» دراین بانک- که بقولی بانکدار بانک‌هاست- مریم سالی صد میلیون دلار دراختیار دارد تا برای کارها و پروژه‌های ساختمانی قرض بدهد. او درواشنگتن، ازجمله کسانی است که دقیقاً میدانند درسالهای آینده زمین و یا ساختمان در کدام ناحیه از پایتخت آمریکا ترقی خواهد کرد و بارزش آن افزوده خواهد شد. ولی می‌گوید: «با خود عهد کرده‌ام که از این دانش و آگاهی هرگز بسفغ خود بهره‌ای نبرم و استفاده نکنم.»

مریم با ورود خود به «ریگزناشنال بانک» واشنگتن هم، یک سنت قدیمی در کار بانکداری را شکست. قبل از او زن‌ها دراین بانک فقط مسئولیتند کارهای چون صندوق‌داری و منشیگری و دریافت و پرداخت پول درپشت گیشه را بعهده داشته باشند، و هرگز بهیچ‌زنی اجازه کار درمقامهای مدیریت

او را پرداخت وام‌های ساختمانی داده نمیشد. مریم اولین پست مهم را در میان زنهای عضو و کارمند «ریگزبانک» بعهده گرفت، و بزودی یکی از چهارمعاون بانک «ریگز» شد. رقبای او مرد‌های با تجربه‌ای هستند که هر یک چندین سال سابقه بانکداری دارند. مریم بزرگترین حقوق را نیز درمیان زنان بانک‌ها بخود اختصاص داده است. رئیس بانک بکروز ضمن تشویق و تقدیر از او یادآور شد که تحصیلات مریم برای کار دربانک «ریگز» زیاد است، و گفت:

- «متأسفم که نمیتوانیم بیش از سه‌هزار دلار درماه بشما حقوق بدهیم!!»
حقوق «مریم» با حقوق شوهرش «دیوید»- که مهندس راه‌وساختمان و مهندس ناظر است- برابر است. مریم یک حسن دیگر هم برای «دیوید» دارد: او، البته بقول شوهرش، بهترین زن وهمسر دیوید» است. «دیوید» بشوخی می‌گوید: «من آمریکائی هستم، اما با نام فامیل «تشرکی» می‌شناسند، و همه جا می‌گویند: «آقای تشرکی...» و نیز «هاروارد» با انتخاب عنوان و انتشار «تز» خود غوغائی در جامعه سرمایه‌داری آمریکا براف نداشت. عنوان تز او «انتقال مدیریت از صاحب شرکت بمدیر حرفه‌ای» بود. در کشور سرمایه‌داران و کارتل‌ها و تراست‌ها، مریم پس از یکسال و نیم تحقیق در مورد موضوع تز خود می‌گفت: «یک سرمایه‌دار نمیتواند پس از سرگش شغل خود را بعنوان ارثیه برای فرزندان خود بگذارد. بزبان دیگر، فرزند یک سرمایه‌دار گاهی نمیتواند، مدیر خوبی برای شرکت باشد، بلکه شرکت باید بمدیران حرفه‌ای سپرده شود...»

«تز» دکتري مریم هم در سال ۱۹۷۷، بعنوان یکی از بهترین تـزهای سال در رشته مدیریت شناخته شد و کمپانی معتبر نشر کتاب «پرپگر» - که نظر کارهای با ارزش علمی را چاپ می‌کند- امتیاز چاپ «تز» او را بخود اختصاص داد.

مریم بعد از دریافت درجه دکترا اولین پیشنه‌های کار او هم از دانشگاه هاروارد دریافت کرد: او می‌خواستند که دردانشگاه بماند و استاد شود.

شماره ششمصد و نود و هشتم

کیف خود در می‌آورد و شروع بخواندن می‌کند.

در خرافاتش، در آپارتمان کوچکش واقع در «راک ویل»- که با تابلوهای برودری دوزی ودست دوزی‌های خودش آنرا تزئین کرده- مهمان تازه وارد را به جای و «پای» سبب -دست بخت خودش- دعوت می‌کند.

او دراین خانه براساتی شریک زندگی «دیویدویبی» است وبراستی زن گدبانو و خانedar او. همین چند روز پیش، وقتی اولین خانه را در طول سالهای زندگی مشترک خود خریدند، و شوهر با هم زیر قباله خانه را امضاء کردند ویا هم شریک شدند. هفت سال پیش هم وقتی هر دو زیر قباله ازدواج را امضاء می‌کردند، عهد کردند که شریک واقعی زندگی یکدیگر باشند، وبعداد آن، هر سال یکی کار منیجر، دیگری درس می‌خواند، و امسال اولین سالی است که هر دو کار می‌کنند وزندگی روی روال اصلی خود افتاده است.

جریمه برای عدم تساوی

با هم گفت و گو می‌نشینم، واو صمیمانه ویا صراحت به سوالاتم پاسخ میدهد. می‌پرسم:
- «در این سؤال شما هم فکر تبعیض وجود دارد، ولی من تصور می‌کنم که زن و مرد از لحاظ هوش و استعداد، باهم فرقی ندارند، و اگر تاکنون در مقامهای مدیریت، جای بزن داده نمیشد، دلیل آنست که برای خود زنها هم، این رشته جالب نبوده، و اصلاً دختر را تشویق بانجام امور مالی و مدیریت نمی‌کردند. بعدها هم، از طرف اجتماع هیچگونه تشویقی نشدند.»

مدیریت در اصل یعنی تصمیم‌های قاطع گرفتن و اجرای تصمیمهای گرفته شده. یکی از نکات مهم دیگر در مدیریت، رقابت است، و رقابت چیزی است که از کودکی بدختر آموخته میشود. دختر‌ها در بازی‌های کودکانه خود، رقابتی با یکدیگر ندارند، و عروسک بازی، می‌چگونه رقابتی وجود ندارد، بلکه مساوی، رقافت و لذت جوئی از بازی و سرگرم شدن مهم است. اما در بازی‌های پسرانه، برسر رقابت را یاد می‌گیرند، بردن و باختن را می‌آموزند. زن‌ها رقابت را در محدوده کوچکی یاد می‌گیرند. کمرین و تلقین رقابت در زن‌ها، فقط تا حد رقابت با «هوو» و یا زن دیگر، برسر مرد دلخواه بوده است...»

«مریم» به تازه‌ترین کتابی که خوانده است، اشاره می‌کند و می‌گوید:
- «در کتاب «زن صدیر»، نویسنده به ضعف ما زنان در مدیریت اشاره می‌کند، و می‌گوید: «تعییب احدی که اجتماع زن‌ها و بدترین صدیر آفریده است...» منظور نویسنده اینست که جامعه، ضعفها را بگردن خود، تبعیض قائل شده بود، و مثلاً به مدت چهارسال شغلی را که زن او اشتقاقی آنرا داشت، بیانداده بود و او را در شغل پایین‌تری نگهداشته بود. بهمین دلیل، ضرر وزیان آن زن را در سالهای گذشته حساب کردند و باو پرداختند. وزارت کار آمریکا سالیانه آنکدر دربارهٔ بازار کار و اشتغال منتشر می‌کند. دراین آمار، تفاوت حقوق ماهیانه زنها و مرد‌هایی که تحصیلات مساوی دارند، بوضوح بچشم می‌خورد. دلیل این تفاوتها مشخص نیست. امکان دارد که تبعیض نباشد، بلکه کوتاهی از خود زن باشد که نمی‌خواهد بطور مساوی در کارها شرکت کند. دلیل عمده دیگر، شاید بریده بودن سالهای فعالیت اجتماعی زن است. زن در طول سالهای زندگی و کار خود، به بهانه‌های مختلف از بازار کار خارج میشود. چندبار بهخاطر بچه‌دار شدن درخانه میماند، درحالی‌که مرد به حرکت خود ادامه میدهد. من شخصا بتبعیض فکر نمی‌کنم، چون معتقد فکر کردن به تبعیض درحساب نهائی ضرر است، و باعث میشود که زن ضمه‌های خود را بپوشاند. زنی که به تبعیض فکر می‌کند، کم کار و تسنیل میشود، چون بهانه‌های عدم پیشرفت خود را بگردن تبعیض می‌اندازد. تبعیض تاکنون یک واقعیت بوده، ولی حالا دردست زن آمریکائی، بهانه‌ای برای پوشاندن ضمه‌های خودش شده

شماره ششمصد و نود و هشتم

شماره ششمصد و نود و هشتم

صفحه ۱۰۳

شماره ششمصد و نود و هشتم

شماره ششمصد و نود و هشتم

زیر نظر متخصص از پاریس
تمیز کردن صورت، آرایش عروس
و از بین بردن موهای زائد
برای همیشه ۲۲۷۲۰۰

۷۰۰ هزار تومان
مخارج سالانه...
بقیه از صفحه ۱۳

میدهند! آخر سگها علاقه دارند که پای هر درختی، یادگاری از خود به یاد بگذارند! سگ نیویورکی، حداقل دوازدهمشت شجره نامه دارد، دوره دیده، و فوقالعاده مبادی آداب است. او با ادب و متانت خاصی، پشت میز غذا خوری نمی‌نشیند، و شیک‌تر و ظریفتر از صاحب خود غذا می‌خورد. روز قانوناً ازدواج می‌کنند! حتی از زیر بنه‌های نیویورک، کشیشی پیدا شده که فقط سگها را غسل تعمید میدهند! و یا خطبه عقد را بین سگهای زن و ماده جاری می‌کنند!

به گفتگوی نیویورکی‌ها مسخ سگها شده‌اند، چرا که توجه و عنایت خود را از هم‌نوعان خویش بر گرفته و متوجه سگان کرده‌اند.

نیویورکی معتقد است که سگش بعد از ازدواج به دنبال یک سلفه مسائل و مشکلات زناشویی سگانه! دچار ضلعف اعصاب میشود، از این رو سگها را، هنوز از ماه عسل برنگشته، نزد روانشناس میبرد!

ویزیت ۷۰۰ تومانی برای سگها!

نیویورکی، دکتر «دایر-میلر» روان پزشک، از کفر ابلیس مشهورتر است، زیرا نه فقط نرخ ویزیتش ۱۰۰ دلار - ۷۰۰ تومان است، بلکه کلینیک کاملاً مجهز و مدرنی هم مختص سگها دایر کرده است، که در آن ۲۳ پرستار ترگل و وورگل، بیماران چهارپایان را صمیمانه تروخش می‌کنند.

این کلینیک، آمبولانس و تشریفات دفن و کفن اختصاصی دارد. وقتی سگی بمیرد، او را توالی می‌کنند، لباس میپوشانند، در یک تابوت گرانقیمت از چوب «ماه‌گونی» قرار میدهند، و با احترام به داخل آمبولانس منتقل می‌سازند. آمبولانس در حالیکه از میکروفن سفیاش، موزیک عزای ملایمی پخش می‌شود، و دهها اتومبیل بدرقارش می‌کنند، راهی گورستان سگ ها میشود که در اعیان نشین ترین محله نیویورک واقع شده است، و در آنجا سگ مرده، طسی تشریفات کامل، و به آرامش ابدی زیر خاک سپرده میشود. گورستان به کوره سگ سوزانی نیز مجهز میباشد. کسانی که بخواهند سگشان را، حتی بعد از مرگ او، در کنار خود داشته باشند، جنازه اش را در آنجا میسوزانند، خاکسترش را تحویل میگیرند و اطاق خود به منزل میبرند، و روی پیش بخاری اطاق خواب یا پذیرایی خود می‌گذارند اما...

اما در محله «وست-ساید» همین نیویورک، سگ های ولگردی هم یافت میشوند که شیش از سر و کولشان بالا میروند، کنه خونشان را مکیده است، و از زباله غذایی سگ های اعیان نیویورک سد جوع می‌کنند!

محال است بتوانید در نظر خود مجسم کنید که سگ های بیچاره «وست ساید»، با

لباس برای عروسی سگها

«نیتنا-آف-لندن» که در نیویورک از «دایور» و «کاردن» در پاریس مشهورتر است، معروف ترین دوزنده لباسهای سگانه! شناخته شده است، و لباس های سگانه! او، در بوتیک ها و مزون های سگانه! شهر ده میلیون نفری، همچون ورق زر، دست به دست می‌گردد. او در بهار گذشته، اولین کلکسیون پالتوها و ششل‌های خیلی خیلی «لوکس استیل» ویژه سگ ها را عرضه کرد. خانم «آف لندن» میگوید:

«کارخانه دوزندگی من بقدری مجهز است که در کلیه زمینه‌های لباسهای سگانه! (از زیر شلوار ی توری، کلاه خواب و زیرپوش حریر گرفته، تا پالتو بارانی امپرمابل، کت مخمل، پیراهن‌های منی و میدی و ماکسی، پیراهن خواب، عینک، چتر، جوراب، کفش و غیره... فعالیت می‌کند. لباس عروسی و دامادی که دیگر جای خود دارد! ما پیراهن سگهای عروس را از تور سفید انتخاب می‌کنیم، و برای دامادهم اسموکنینگ میدوزیم!»

درباره عظمت مقام و ثروت «نیتنا آف‌لندن» همینقدر بس که بدانید در مزون او، قیمت هیچ لباس سگانه‌ای، ۱۵۰۰ تومان کمتر نیست!

بوسه معطر سگانه!

سالن‌های آرایش و زیبایی سگهای نیویورک نیز به نوبه خود نمائشی است. کارگران این سالن‌ها، که عموماً از بین دخترهای زیبا، خوشرو و حیوان دوست انتخاب میشوند، موظف هستند که حتماً پیش‌بند صورتی رنگ به کمر خود ببندند. اما چرا حتماً؟ برای اینکه معلوم نیست کدام دامپزشک مادرمرده‌ای، و در کدام زمان، این تخم لق را توی دهان‌ها شکسته، که گویا سگها رنگ صورتی را بیشتر از سایر رنگها دوست دارند و در برابر این رنگ احساس آرامش مینمایند!

آقای «لنهارد» مدیر «بیوتی-سالن-گانین استیل» تعریف می‌کند که: «در سالن ما، هر سگ از سر تا دم، باکمال دقت آرایش میشود. ناخن‌هایش مانیکور و پدیکور میشود، به چانه‌اش پودر میزنیم، تنش را می‌شوئیم، بروس می‌کشیم، مساز میدهم، و اگر خسته باشد، برایش حمام سونا تجویز می‌کنیم. موهایش را به رنگ لباس صاحبش رنگ می‌زنیم، اصلاح می‌کنیم و عطای مدروز فرم میدهم، و برای آنکه وقتی صاحبش او را می‌بوسد، دهانش بوی بد ندهد، نوعی اسپری معطر و مخصوص به داخل دهانش میپاشیم!»

«جسی»- کالیگان» خانم مدیر سالن زیبایی «پوسی داگ» نیز میگوید: «مشتریان سالن ما تابع مدروز هستند. مدروز، فعلاً آرایش اسپورت را می‌پسندند، و ما هم به تبعیت از مد، سگ‌هایی را که به سامراجهم می‌کشند، دیگر توالی غلیظنمسی-کنیم، بلکه آن‌ها را در حمام معطر استحمام میدهم، موهایشان را رنگ می‌کنیم، جلا میدهم، اصلاح می‌کنیم و بروس می‌کشیم...»

از نقطه نظر لباس، امسال بین سگها «انگلیس استیل» یا مد انگلیسی متداول است، یعنی به سگ طوری لباس میپوشانند

معجزه شگفت‌انگیز پرواز... بقیه از صفحه ۱۰

آوردند. وزن عضلات سینه یک پرنده، تقریباً نصف وزن تمام بدن اوست، همانطور که در یک هواپیمای کوچک هم، وزن موتور، نصف وزن تمام هواپیما است.

ساختمان گردن پرنده هم به نوبه خود، نکته قابل ملاحظه دیگری در ساختمان بدنی اوست. گردن پرنده طوری آفریده شده است که پرده عملاً می‌تواند نوک خود را به هر یکجای بدنش که بخواهد، برساند. پرندگان از همین خاصیت تحرک و انعطاف عجیب گردن خود، در حفظ تعادل بی‌هنگام پرواز استفاده می‌کنند. تحرک زیاد گردن پرنده، بخاطر تعداد مهره‌های گردن اوست. در گردن یک مرغ «مزه‌گر» که وزنش از چند گرم تجاوز نمیکند، ۱۴ مهره وجود دارد، در حالیکه در گردن پتنگ متری یک «زرافه»، مثل هر پستاندار دیگری، بیشتر از ۷ مهره دیده میشود!

تمام شگفتی‌های بدن یک پرنده یک طرف، شگفتی‌های پرها را او یک‌طرف! قبل از هر چیز باید گفت که پرها یک پرنده نسبت به وزنشان، محکم‌ترین پدیده طبیعت هستند! شما اگر یک عدد پسر را بردارید و نگاه کنید، چنین به نظر تان میرسد که دو پرّه نازک در طرفین یک محور اصلی قرار گرفته‌اند، اما اگر قدری بیشتر دقت کنید، می‌بینید که هر یک از این پرها از

که مشاهده‌اش یک «جنتلمن» انگلیسی تمام‌عیار را به یاد آورد!

سالن پیشگوئی وفال قهوه «نیتنا آف-لندن» در چند قدمی سالن زیبایی «پوسی داگ» قرار دارد. از این رو خانمهایی که پولشان از پاره بالا می‌رود، هر وقت که سگشان را از «پوسی داگ» تحویل میگیرند، سری هم به سالن «ژنوبو» میزنند و برای سگ خود فال قهوه می‌گیرند!

خانم «ژنوبو» گفته است: «تخصص من، فقط در گرفتن فال قهوه برای سگها است! هر وقت که خواستام برای آدم‌ها نیز فال بگیرم، پیشگوئی‌هایم اشتباه از آب درآمده است، حال آنکه پیشگوئی‌ام در مورد سگها ردخورد ندارد! برای من همین افتخار بس که برای «لمیوتی» سگ‌سوگلی «جرالد-فورد» رئیس‌جمهوری سابق آمریکا، «وانگ» سگ سوگلی «های-راکفلر» همسر معاون رئیس‌جمهوری سابق و «جونگل» سگ سوگلی «اندی-وارهول» پرچمدار موسیقی پاپ فال دیده‌ام!»

نرخ هر فال قهوه «ژنوبو» ۱۷۵ تومان است!

رستوران‌های اشرافی برای سگهای اشراف!

رستوران‌های ویژه سگ‌های نیویورک را نیز نباید نادیده گرفت. این رستوران‌ها خیلی شیک و با شکوه و اشرافی ساخته شده‌اند. در آن‌ها، گارسن‌های خوش قیافه و تحصیل‌کرده (که به قول خودشان، حتی از زبان سگها نیز، چند کلمه‌ای سرشان میشود!) خدمت می‌کنند. مثلاً در رستوران معروف «آفی گورمه» هر روز منجواز از ۲۵۰ سگ غذا میل میفرمایند. سگهای رستوران طوری ساخته شده‌اند که سگها بتوانند به راحتی پشت آنها بنشینند، و غذا صرف کنند، نشیمنگاهی صندلی‌ها نیز بالا و پایین

خیاطی و مزون

دالونه کمافی السابق در محل جدید یا مدیریت عیسی گرابونی

روبروی پل کریم‌خان خیابان سنائی کوچه چهارم پلاک ۱/۱۴ طبقه زیرزمین.

انرژی برای پرنده نهایت اهمیت را دارد، به همین دلیل وقتی رشد یک پر به پایان رسیده، پرنده رابطه خود را با آن قطع می‌کند؛ دیگر خونی بسنه آن بر نمیرساند و غذایی در اختیار آن قرار نمیدهد. به این ترتیب از پر فقط برای پرواز استفاده می‌کنند، بی‌آنکه درازای این استفاده چیزی پرداخت کند! اما اگر همین پر، به علتی، از بدن پرنده جدا شود، به جای آن پر تازه‌ای میروید.

در یک پرواز، بالهای پرنده برخلاف آنچه تصور می‌شود، نه بالا و پائین میروند، و نه نسبتاً زیادی بکار می‌برند، و علت هم آن است که برای پاره‌کردن یک پر، باید قلاب بهم پیچیده میلیون‌ها «باربیل» را از هم جدا کنید. اما عجیب‌ترین است که «باربیل» دارای خاصیت خود ترمیمی هستند، به این ترتیب که اگر شما یک پر را پاره کنید، و بعد در جهت خواب «باربیل»‌های آن بروی آن دست بکشید، می‌بینید که محل پار شده خود ترمیم می‌گردد، و «باربیل»‌ها دوباره بهم پیوند می‌خورند و قلاب می‌شوند!

میروند. روی میزها شمعدان و گلدان گل نهاده‌اند. رستوران، فروشگاه شیک‌سی هم در کنار خود دارد، و این فروشگاه فقط غذایی حیوانی میفروشد. بدین ترتیب در حالیکه مثل «بلاکی»، «پورویس» و «پاتی» مثل یک خانم یا آقای حسابی، پشت میز نشاندند و غذا میخورند، صاحبشان میتوانند از فروشگاه مجاور، برای سگ، گربه و یا قناری و مرغ عشقش غذا بخرد و بمنزل ببرد. فهرست برخی از غذاهایی که در این فروشگاه فروخته میشوند، عبارت است از: انواع اغذیه لذیذ گوستی یخزده- پاته‌یگر- استخوان قلم آهو- فیله گوساله- کباب خرگوش- و انواع شیرینی‌ها!

به اعتقاد خانم‌های میلیونر نیویورک، این فقط امل‌ها و گداگشته‌ها هستند که از قصابی‌های معمولی! استخوان معمولی! می‌خرند و جلو سگشان می‌اندازند!

فروشگاه، «گراولینگ گورمه» (که در بهار ۱۹۷۶ و در دست در قلب بازار کتابفروشان نیویورک افتتاح شد)، برای سگها همیشه ۷۰ رقم غذای لذیذ و آماده و اختیار دارد. «دوریس-دی» برای سگ گیاهخوارش، از آنجا «سوپ سبزی» می‌خرد. «جیمز-استوارت» برای سگ گوشتخوارش، کباب گوشت اسب، و «هنری فاند» هم برای سگش، پیراشکی و دلمه خریداری می‌کنند.

برآورد شده است که هر سگ میلیون‌ها نیویورکی در سال بطور متوسط ۱۰۰/۰۰۰ دلار (برابر ۷۰۰/۰۰۰ تومان!) خرج دارد. تازه صد هزار دلار خیلی ناچیز بنظر می‌رسد، چون اگر غیر از این بود، در نیویورک کتابی تحت‌عنوان «پا صد هزار دلار در سال، چگونه سگم را تغذیه کنم؟! انتشار نی‌یافت،» تا امروز تیراژ فروشش از مرز هشتصد هزار نسخه فراتر نمرفت!

حالا به ما حق میدید بگوئیم که: «آدم واقعا شاخ در می‌آورد، آنهم نه یکی، نه دوتا، نه سه تا، بلکه...»

کرست طبی

برای جلوگیری از رفع خمیدگی

فرد یک پرنده، معمولاً شاخه‌ای است که قطر آن از یک سانتیمتر هم کمتر است، و تازه این شاخه هم هیچ وقت ثابتی ندارد، و دائماً در حال حرکت است. پس پرنده باید دقیقاً سرعت خود را محاسبه کند و بالها و دم خود را چنان باز کند که دقیقاً در محل مورد نظر- و نه یک میلیمتر اینطرفتر یا آنطرفتر- روی شاخه متحرک فرود بیاید!

انرژی لازم برای بلند شدن یک پرنده از روی زمین ویا از روی آب، خیلی زیاد است، و در نتیجه پرنده از تمام امکانات خود برای بلند شدن استفاده می‌کند. بعضی‌ها مثل «قو»، علاوه بر اینکه مجبورند در موقع بلند شدن به شدت بال بزنند، باید مقداری هم بدوند. علاوه برندهای بزرگ، درست مثل هواپیماها، همیشه در خلاف جهت باد از زمین بلند می‌شوند.

شکل بالها نیز در نحوه پرواز پرنده‌ها اثر زیادی دارد، و همانطور که میدانیم، شکل بال پرنده‌ها تنوع فوق‌العاده‌ای دارد. بال‌های نوک تیز متعلق به پرنده‌های تیز پروازی است که در توقف در هوا نیز قدرت زیادی از خود نشان میدهند. شاهین، پرستو، بادقیق، و مرغ زمزمه‌گر از این جمله‌اند. برخی دیگر از پرنده‌ها، بالهای خیلی پهن دارند، و به این ترتیب می‌توانند مدت‌ها بدون بال زدن در آسمان حرکت کنند. مرغ ماهیگیر، عقاب و شاهبانگ از اینگونه‌اند. مرغ توروزی و «آلباترس» هم دارای بالهای نوک تیزی می‌باشند، و می‌توانند ساعت‌های متبادی بر فراز آب پرواز کنند، و مخصوصاً صدها کیلومتر راه را، بدون توقف و در حال پرواز طی کنند، (آلباترس از مرغان دریائی استرالیا است و از زمره بزرگترین پرنده‌های جهان است، بطوری که وقتی بالهایش را باز می‌کند فاصله بین دونوک شهرهایش به ۳۰۰ متر میرسد)

پرنده‌ها از علم «آئرویدینامیک» نیز اطلاعات زیادی دارند و به همین دلیل هم در موقع پرواز، همیشه به صورتی در کنار هم قرار میگیرند که هوا کمترین مقاومت را در مقابلشان نشان بدهد. اغلب مرغهای دریائی به هنگام پرواز، آرایشی به شکل عدد (A) به خود می‌گیرند، و به این ترتیب فقط به پرنده خود برای شناختن هوا فشار وارد می‌شود که او هم مرتباً جای خود را با دیگران عوض میکند! در عوض پرنده‌های دیگر با سهولت خیلی زیادتری پرواز می‌کنند.

پرنده‌ها، حتی کوچکترین نشان نیز، از نظر شهپرها و استفاده از آنها بهنگام حرکت و تغییر جهت در هوا، به مراتب پیشرفته‌تر و کارآمدتر از بهترین هواپیماهایی هستند که تا بحال در جهان ساخته شده‌اند. برخی از پرنده‌ها مثل کبوتر و کلاغ، برای پائین آمدن سریع، پسرهای خود را کاملاً به بدنشان می‌چسبانند، تا بدندان کمترین حجم را پیدا کند، و در نتیجه کمترین اصطکاک باهوا را داشته باشند. در حالیکه برای به صفر رساندن سرعت در موقع نشتن، بالها و دم خود را چنان باز می‌کنند که دقیقاً در محل دلخواه برای نشتن، سرعشان به صفر می‌رسد. محل نشتن یک پرنده، بهیچوجه شباهتی به باند فرودگاه ندارد. یک هواپیما باید در اوایل باند فرودگاه روی آن بنشیند، حال صدمتر جلوتر یا عقبتر، اهمیتی ندارد، در حالیکه محل

«پرواز را به خاطر بسپار!»
پرنده، مردنی است...»

کرست استی گاپس

اولین کرست بدون بند و پشت در جهان



«یوکو» کرست طبی برای جلوگیری از رفع خمیدگی



کرم فول بلوم (بدون هورمون) شما میتوانید بافول بلوم سینه‌های خوش فرم و زیبا داشته باشید

مرکز پخش: شرکت پخشوارد ۸۵۱۶۴۴
فروش در کلیه درگاه‌های تهران

نمایندگیهای شهرستان

- رشت: پخشوارد شعبه گیلان تلفن ۲۶۵۲۱
- کرج: فروشگاه آریا تلفن ۴۷۴۳
- قزوین: درگاه‌استور شایگان
- گرگان: انستیتو آرایش آدلین تلفن ۸۵۴۳
- تبریز: داروئی سراج نو تلفن ۲۲۸۳۷
- رضائیه: مؤسسه رازی تلفن ۴۱۶۰
- اهواز: فروشگاه جورواجور تلفن ۲۸۹۱۷
- آبادان: شرکت صعود تلفن ۲۵۷۹۱
- شیراز: فروشگاه رهنما تلفن ۳۰۷۷۰
- مشهد: درگاه‌استور کیوان تلفن ۳۰۶۸۹
- کرمان: درگاه‌استور آفتاب تلفن ۶۱۷۱
- زنجان: فروشگاه آل آپار تلفن ۸۱۸۸
- سندج: فروشگاه لاوان تلفن ۴۹۷۴
- زاهدان: درگاه‌استور ملک تلفن ۲۷۸۴

اصفهان: فروشگاه گالری شب چهار باغ پاساژ تخت جمشید تلفن ۲۳۶۹۷

کرست استی گاپس، کرم فول بلوم و کرست طبی یوکو با پست برای خانمهای مقیم شهرستانها ارسال میشود با صندوق پستی شماره ۳۱۴/۲۵۲ مکتبه فرمائید.
از شهرستانها می‌توانید فعال می‌پذیریم

و حالاً سینمای فوری از پولاروید

رنکردنی است! شما میتوانید هر لحظه که اراده کنید و در هر جگه که هستید فیلم سینمایی رنگی بگیریید و بلافاصله آن را ببینید. این سیستم انقلابی در صنعت سینما "پولاویژن" نامیده شده است. پولاویژن، اگر چه از نظر علمی بار پیچیده و اعجاب آور است، اما استفاده از این سیستم آنقدر آسان است که حتی یک کودک هم میتواند آن کار کند فقط با چند حرکت ساده... کاست "فتو تاپ" را در دوربین فیلمبرداری پولاروید بگذارید... میبرداری کنید... کاست را از دوربین در آورید و در دستگاه نمایش پولاویژن قرار دهید... و در کمتر از دو دقیقه هم سینمایی خود را ببینید.



فیلم خود را ببینید
کاست را از دوربین خارج کرده و در دستگاه نمایش پولاویژن بگذارید.
در کمتر از دو دقیقه فیلم بطور اتوماتیک ظاهر میشود و بر روی پرده مخصوص پولاویژن بنمایش در میآید.

۲ ساعت و هشت دقیقه
بعد از ظهر

فیلمبرداری کنید
دوربین فیلمبرداری ظریف و کوچک پولاروید را در دست بگیرید و دکمه آنرا فشار دهید. صحنه دلخواه شما با رنگهای درخشان و طبیعی بر روی فیلم حساسی که در داخل یک کاست "فتو تاپ" قرار دارد، ضبط میشود. صحنههایی که دیدن مجدد آنها همیشه شادی آفرین است.

۲ ساعت بعد از ظهر

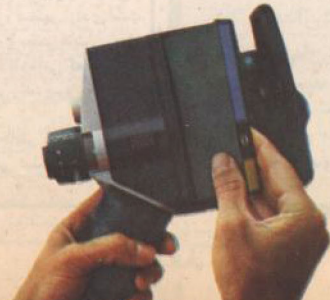
پولاویژن
تنها سیستم فیلمبرداری فوری دنیا از پولاروید

پولاروید و پولاویژن علائم تجاری هستند. شرکت پولاروید در نیوجرسی، ایالات متحده آمریکا مستقر است. حواصا: شرکت پولاروید هیچگونه مسئولیتی در قبال استفاده از این سیستم ندارد.

دوربین فیلمبرداری پولاروید
با دستگاه تنظیم فاصله برای دور و نزدیک، لنز زوم و باتری مخصوص وسیله فیلمبرداری بسیار آسانی برای شماست.



دستگاه نمایش پولاویژن
دستگاه نمایش پولاویژن با پرده ۳۰ سانتی متری آسانی قابل حمل است و در همه جا و هر چند بار که بخواهید فیلم زیبای شما را با رنگهای درخشان نمایش میدهد.



کاست فیلم «فتو تاپ»
شما هرگز فیلم را لمس نمیکنید کافیست بعد از فیلمبرداری کاست را در دستگاه نمایش پولاویژن قرار دهید تا بطور اتوماتیک ظاهر شده و بنمایش در میآید.

هدف «آموزش» راستین چیست؟ بقیه از صفحه ۷

ندانستن، نه آگاهی و دانش. اطاعت محض دانش آموز از معلم، از او تنها یک عروسک میسازد نه یک انسان آگاه که میباید دل به میهن خویش بسوزاند. مفهوم راستین ایرانی خوب بودن، یعنی ایرانی آگاه بودن!

و این آگاهی را پیش از هر چیز، معلمان میباید به فرزندان میهن ما ببخشند. طرح درست مسائل ملی و میهنی در کلاس‌های درس، از دبستان تا دبیرستان، نه تنها پیشخوانه مطمئنی است برای تربیت فرد ایرانی بهتر، بلکه در عین حال ضامن پرورش نسلی است که از او انتظار داریم، هر بار که ضرورت‌های ملی ایجاب کند، منافع فردی خویش را به فراموشی بسپارد و جان برکف به دفاع از میهن خود برخیزد، چرا که میهن پرستی همچنانکه بارها گفته‌ایم، جز با شناخت راستین میهن، بدست نمیآید.

اول مهرماه، آغاز نخستین روز درس در سال تحصیلی نو را، به همه دانش آموزان عزیز میهن، و همه خادمان راستین دانش و معرفت در میهن خود، صمیمانه تبریک میگوئیم، و برای هم‌عشان، از دل و جان، آرزوی موفقیت می‌کنیم. ■

زن ۱۰۰ میلیون ...

است نه جنسیت، چون زنی که به مقام بلائی رسیده است، تحصیلات و تجربه کافی را برای بدست آوردن آن مقام نیز داشته است.

— «چرا حتی در همین جامعه آمریکا، مردها زن رئیس و مدیر را قبول ندارند؟» — چون مردها عادت نکرده‌اند که زن را در نقش‌های سرقدرت و تصمیم گیرنده ببینند. چون اکثر مردها، مادر یا خواهر خود را در نقش‌های تصمیم گیرنده ندیده‌اند. آنها بهادرشان فقط بخاطر عشق فرزندی که پاد دارند، احترام میگذارند، ولی احترام به پدر بخاطر نقش تصمیم گیرنده او در خانه است. مردها، زن را در نقش رئیس قبول نمی‌کنند، چون برایشان سابقه نداشت و تجربه‌ای کاملاً تازه است.

آیا زنها قدر پول را نمی‌شناسند؟

میپرسم:

— «مردها معتقدند که زن ولخرج و مصرف‌کننده است، و قدر پول را نمی‌شناسد و آنرا بر باد میدهد. نظر شما که یک خانم بانکدار هستید، در این مورد چیست؟ چرا زن پول را پس‌انداز نمی‌کند؟»

— «بله، زن مصرف‌کننده است، چون مرد فقط پول مصرفی را بدست زن میدهد؛ پولی که زن باید با آن غذا و لباس برای افراد خانواده تهیه کند. و وقتی پول بمصرف تأمین مایحتاج خانواده میرسد و تمام میشود، زن را شمامت می‌کند که پول در دست‌های او خوره دارد! زن و شوهر برای مصرف کردن بودجه خانواده، باید باهم تصمیم بگیرند. هدف هم نباید پس‌انداز باشد، بلکه هدف پس‌انداز هم باید مصرف باشد. پس‌انداز کردن پول برای «پول داشتن»، صحیح نیست. هدف پس‌انداز قبلاً باید مشخص باشد. مثلاً زن یا حتی شوهر باید بدانند که اگر پس‌انداز می‌کنند، برای اینست که خانه بخردند، یا میتوانند صاحب اتومبیل بشوند، و یا با پس‌انداز میتوانند تاپستان آینده، تعطیلات خوبی را در کنار دریا بگذرانند. اگر هدف پس‌انداز قبلاً معلوم باشد، در اینصورت زن خانه هم با میل، پول پس‌انداز می‌کند. اما اگر صرفاً پول برای پول، پس‌انداز بشود، آدمها تبدیل به «امانت‌دار» میشوند، و از کار و زندگی و زحمتی که برای پول درآوردن می‌کشند، لذتی نمیبرند.

— «چرا معتقدید که زن باید در تعیین سرنوشت مالی خانواده شریک باشد؟» — «چون در اجتماع قبلی ایران— که معمولاً سن مردها پیش از زنهایشان بود— گاهی زن، بیستسال پس از مرگ شوهرش،

میدهند. مهد کودک‌هائی که دولتها مجبور به ساختن و اداره آن هستند، همان کارهائی را انجام میدهند که قبل از این، زنها بعنوان مادر در خانه انجام میدادند، و البته خیلی بهتر از سرپرستان مهد کودک‌ها. برخی از زنهای خانهدار وقتی در خانه میمانند، عقده حقارت پیدا می‌کنند و تصور می‌کنند که پول و درآمد خانه فقط متعلق بسمرد است. درحالیکه اگر زن خانهدار از بچه نگهداری نکند، یا آشپزی و خانه‌داری نکند، مرد باید برای انجام همه این کارها، به شخص دیگری بنام پرستار و مستخدم و آشپز پول بپردازد. امروز مسأله قیمت‌گذاری بر روی کار زن در خانه و تعیین ارزش واقعی آن، بطور خیلی جدی مطرح است. حتی عده‌ای از اقتصاددانان آمریکائی معتقدند که باید در درآمد کل کشور، روی کار زنان خانهدار قیمت بگذارند و آنرا نیز در بودجه کشور بحساب بیاورند. باید بگویم که در مورد کار کردن زن در خارج از خانه، گاهی برآستی افرای می‌کنند. مثلاً در همین جامعه آمریکا، کار را به جایی رسانده‌اند که زن خانهدار تصور می‌کند کار مهمی انجام نمیدهد و کمبازده که زنها خانهدار آمریکائی یکصد فریاد بزنند که: «ببخشید، ما از اینکه در خانه میمانیم، معذرت می‌خواهیم!» درحالیکه زن وقتی هم در خانه است، باعث گردآوری و جمع‌شدن پول مرد میشود، و بهمین دلیل هم حق دارد در ثروت خانواده شریک باشد.

— «نظر شما درباره زنها لوس‌ی ایرانی چیست؟» — «نظرم زنهایی هستند که مسئولیت‌های خانوادگی قدیمی را کنار گذاشته‌اند، و مسئولیت‌های مدرن اجتماعی را هم قبول نکرده‌اند؛ یعنی درست همان شتر مرغ که نه میبرد، و نه بار میبرد!»

— «دزدندگی این نوع زنها، هیچ نقطه روشنی وجود ندارد. آنها پیری غم‌انگیزی دارند. وقتی در هفتاد سالگی بعقب‌بر میگردند و از خود میپرسند: «چه کرده‌ام؟»، می‌بینند که هفتاد سال، فقط روی زمین خورده‌اند و خوابیده‌اند! به جنوب فرانسه رفته‌اند، مانیکور و پدیکور کرده‌اند و این گروه از زنها که خوشبختانه در اقلیت‌اند، مسئولیت‌های قدیمی را کنار گذاشته‌اند، مسئولیت‌های زندگی مدرن را هم نپذیرفته‌اند، کار داوطلبانه هم که نمی‌کنند و تنها هدفشان ظاهر آرائی، تن پروری و لذت‌جویی است، و گویا تصور می‌کنند که همه افراد اجتماع باید زحمت بکشند، تا این دردهاها خوش‌خرم زندگی کنند! بنظر من آنها «زندگی روی یخ» دارند. این نوع زنها معمولاً تنها پناهگاه زندگی و طناب زیربای‌شان هم شوهرشان است، و خطراینست که روزی طناب پاره شود و آنها با سر به ته‌چاه بیفتند....»

می‌خواهم از مریم خداحافظی کنم، موفقیتش را تبریک می‌گویم و برایش آرزوی پیشرفت می‌کنم. شکسته نفسی می‌کنند و می‌گویند: «من با خود رقابت می‌کنم! رقابت با ایده‌آل خودم است. در دانشگاه و با بانک، زنها در اقلیت‌اند، و کار زنها برای اطرافیان‌شان جنبه آزمایشی دارد. کار زنها امروز، اثرات اجتماعی برای زنها که بعدها باین شغل‌ها روی می‌آورند، دارد، و همین برای من کافی است....»

بیاد حرف دوستانش می‌افتم که می‌گفتند: «مریم هرگز حقیقتی را که درمورد خودش وجود دارد، بر زبان نمی‌آورد!»

نزدن

شماره ششصد و نود و هشتم



خورشید تندرستی در هر قطره طلایی مازولا

در هر دانه ذرت که در نور خورشید پرورش می‌یابد، یک خورشید تندرستی نهفته است و روغن مازولا، روشنی است که صد درصد از ذرت گرفته شده و سالم و طبیعی است

- روغن مازولا طعم هر غذائی را بهتر میکند.
- هضم روغن مازولا بسیار آسان است.
- روغن مازولا به کنترل میزان کولسترل خون کمک میکند و مانع افزایش چربی خون میشود.
- در هر قطره طلایی روغن مازولا برتری طبیعی و خورشید تندرستی، نهفته است.

مازولا روغن صد درصد خالص ذرت.

جدید

پشه کش برقی و قرص پیف پاف



**قرص پشه کش
پیف پاف
موثر و خوشبو**

با پشه کش برقی و قرص پیف پاف ، ازین پس شما هم میتوانید شبی آرام بدون مزاحمت پشه ها داشته باشید .
کافیست یک قرص پیف پاف در پشه کش پیف پاف و یا دستگاه مشابه آن قرار دهید و به برق وصل کنید .
دیگر اثری از پشه نخواهد بود ، حتی اگر پنجره ها هم باز باشد .



به این ترتیب است که :

۳ محصول مهم کلینیک

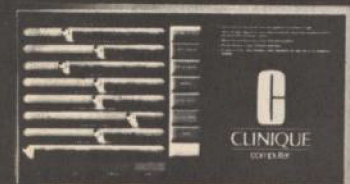
در سه دقیقه و در سه مرحله پوست شما را از امروز تا آینده ای دور شاداب و جوان نگه میدارد .
روسی کلینیک برای سالم نگه داشتن پوست در سه حمله خلاصه میشود :
تمیز کردن پوست ، پاک کردن و شفاف کردن پوست ، مرطوب نگه داشتن پوست و اینکار فقط ۳ دقیقه وقت شما را میگیرد : ۳ دقیقه صبح ۳ دقیقه شب .

(صابون صورت کلینیک ، لوسیون شفاف کننده کلینیک ، کرم مرطوب کننده صد در صد متفاوت کلینیک)
شما دارای هر نوع پوستی باشید با استفاده از این سه محصول اصلی بطور همزمان و توأما " میتوانستید پوست خود را از امروز تا آینده ای دور شاداب و جوان نگه دارید ، زیرا این سه محصول توسط بزرگترین کارشناسان پوست دنیا ، بدون بکار گرفتن هر نوع عطر و اساس ساخته شده و ضد حساسیت بودن آن رسماً " مورد تأیید مقامات بهداشتی آمریکا قرار گرفته است .

(صابون صورت ، لوسیون شفاف کننده و کرم مرطوب کننده کلینیک) از جمله اکتشافاتی است که بعثت تاثیر مستقیم و سریع توانسته است طرز تفکر زنان جهان را در باره روشهای خلق زیبایی و مراقبت از پوست دچار تحول نماید .
..... و درباره پوست خود همه چیز را از کامپیوتر کلینیک سؤال کنید .

کامپیوتر کلینیک که یکی از شاهکارها و ابداعات برجسته ترین پوست شناسان دنیا است ، با طرح هشت سؤال اساسی در ۳۵ ثانیه تنوع پوست شما را تعیین میکند و نیازهای بهداشتی - آرایشی " هر خانمی را که آرزو دارد تا آینده ای دور زیبا و شاداب بماند اعلام میدارد .

همین امروز پس از مشورت با کامپیوتر کلینیک
سه محصول اصلی و زیبایی آفرین کلینیک را
روی میز آرایش خود قرار بدهید .



CLINIQUE

کلینیک فقط در :		دراگاستور سلطنت آباد		دراگاستور سلطنت آباد	
دراگاستور تخت جمشید تخت جمشید	دراگاستور بایک	دراگاستور سلطنت آباد	دراگاستور سلطنت آباد	دراگاستور سلطنت آباد	دراگاستور سلطنت آباد
دراگاستور مدگل	پهلوی بالاتر از میدان ولیعهد	سوبر استور پهلوی	پهلوی روبروی حمام حرم	تبریز : فروشگاه بوتیک سرمه	خیابان پهلوی
فروشگاه اکسیر	پهلوی بالاتر از میدان ونک	دراگاستور تخت زرین	خیابان تهران نو	رضائیه : دراگاستور تخت جمشید	خیابان پهلوی
داستو	پهلوی مقابل پارک ناهنتاهی	فروشگاه برسا	چهارراه ناهنجب باساز نایره لیزه	مشهد : فروشگاه بزرگ	خیابان فرح

غرفه مرکزی کلینیک برای مشاوره در امور زیبایی پوست و راهنمایی خانمها آماده است - تلفن ۸۲۶۶۶۵

برای خیلی‌ها لباس شستن یعنی با دریا شستن



چهارده ساله که من با دریا لباس می‌شورم . از دریا بی اندازه راضی هستم . دختر بزرگم ۱۴ سالشه - لباس های نوزادیشو با دریا می‌شستم - امروز هم رویوش مدرسه شو با دریا می‌شورم . دریا بدستم خیلی خوب می‌آد . از دریا راضی هستم و مطمئنم .



برای خیلی‌ها لباس شستن یعنی با دریا شستن

ستاره‌ها چه می‌گویند

از شنبه ۱ مهر تا جمعه ۷ مهر ماه ۱۳۵۷ بشما چگون خواهد گذشت؟

مهر



در این هفته این احساس بشما دست می‌دهد که هیچکس عقاید و نظریاتتان را درک نمی‌کند، بهمین جهت بسیار عصبی و دلخور خواهید بود. در زمینه عشق و احساسات همین تصور غذایان خواهد داد. در زمینه شغلی هم اوضاع کم و بیش دشوار خواهد بود، بی‌جهت به لیاقت و کفایت خود مشکوک نشوید و مطمئن باشید که شانس موفقیت شما بسیار زیاد است. به اطرافیان خود اعتماد کنید و مطمئن باشید محبتشان را از شما دریغ نخواهند کرد.

آبان



میل به آشنائی با چهره‌های تازه وجودتان را در برخواهد گرفت، ولی اشکال کار در اینست که از نمایان کردن احساسات واقعی خود بی‌جهت وحشت میکنید، بهمین جهت گاه بنظر مغرور و خودخواه می‌آئید. بهتر است در این رفتار خود تجدید نظر کنید. در زمینه شغلی بسیار موفق خواهید بود. به نقطه ضعفهای رقبا پی می‌برید و در نتیجه مؤثرترین راه را برای رسیدن به هدف انتخاب میکنید. اطرافیانان لیاقت و موقع شناسی شما را تحسین خواهند کرد.

آذر



در زندگی مشترک شما چنان شور و محبتی برقرار میشود که بیش از همیشه احساس آسایش و راحتی خواهید کرد. دوستیهای جدید به زندگی‌تان شور و حال بیشتری می‌بخشد. در برنامه غذایی خود تجدید نظر کنید و از افراط در خوردن غذاهای کنسرو شده بپرهیزید زیرا فاقد ویتامین‌های لازم است. در زمینه شغلی با موانعی مواجه میشوید و نباید منتظر راحلهای فوری باشید، خونسردی خود را حفظ کنید و بدانید که گذشت زمان حلال این موانع خواهد بود.

دی



اگر به سلامت خود علاقمندید بطور مرتب به تمرین ورزش مورد علاقه خود بپردازید. محبت خود را به شخص مورد علاقه‌تان ثابت کنید تا در زندگی مشترک آن صمیمیت بیشتری برقرار شود. نقشه‌های جدیدی را در زمینه شغلی عملی میسازید، این نقشه‌ها با موفقیت چشمگیری انجام میشوند و در نتیجه اعتماد بنفس فراوانی پیدا میکنید. از حمایت کامل اطرافیان خود برخوردار میشوید، حتی انتقادهای آنها هم برایتان مفید و مؤثر خواهد بود.

بهمن



یک اختلاف عقیده یا احیاناً عدم تفاهم موقت، باعث میشود بی‌جهت به احساسات عمیق شریک زندگی‌تان نسبت بخودتان مشکوک شوید. این تصور نابجا شما را دستخوش غم و ناراحتی میکند، آرامش خود را حفظ کنید و از قضاوت عجولانه بپرهیزید. در زمینه شغلی موفقیتها و رضایت خاطر که انتظارش را داشتید، نصیبتان میگردد. حل بعضی مسائل نیز با دشواری مواجه میشود، ولی خونسرد باشید زیرا حرص و جوش زیاد شما را بیمار میکند.

اسفند



زیاده روی در هر زمینه‌ای مضر است، بخصوص در سیگار کشیدن. رفتار دوستان شما را آزرده خاطر میسازد، احساس میکنید شما را آنها که هستند نمی‌شناسند و درک نمی‌کنند. شریک زندگی‌تان هم برای اطمینان خاطر بخشیدن بشما اقدامی نمیکند. نقشه‌های شما به اندازه کافی دقیق و مشخص نیست بهمین جهت بموقع عملی نمیشود و نتایج دلخواه نصیبتان نمیسازد. پیشنهادی را بپذیرید که از هر لحاظ به نتایجش اطمینان داشته باشید.

فروردین



میتوانید روی محبت عزیزان خود حساب کنید، آنها شریک احساسات شما خواهند بود. بیش از همیشه مورد توجه واقع میشوید و اگر مجرد هستید پیشنهادهای جالبی دریافت میکنید. بیشتر مراقب سلامت خود باشید و بخصوص دقت کنید برونزنان افزوده نشود. در زمینه شغلی هفته بسیار مناسبی در پیش دارید. به اتساق عدهای نقشی را به مرحله عمل نزدیک میسازید، در مورد این کار شما نقش رهبری را برعهده خواهید داشت.

اردیبهشت



یک دنده نیاشدید و به شریک زندگی‌تان فرصت دهید تا براه خود برود و آنچه را مناسب تشخیص میدهد عملی کند. اگر در مورد بخصوصی حق با او است، غرور را کنار بگذارید و نظرش را بپذیرید. در این هفته ممکن است دچار سردرد شوید. در این هفته کارها آهنگان که انتظار دارید با موفقیت انجام میشوند، ولی دل‌سرد نشوید زیرا در آینده بسیار نزدیک مسوقیتهای چشمگیری نصیبتان میگردد. با متولد تیر ماه تفاهم کامل خواهید داشت.

خرداد



در زمینه عشق و احساسات با تغییرات دلپذیر و سودمندی مواجه میشوید. اگر به سلامت خود علاقمندید هرگز به طرف سیگار و الکل نروید. اگر با یک گروه مشغول انجام کار مشترکی هستید به احتمال زیاد با آنها اختلاف عقیده پیدا میکنید، ثبوت صحت نظر خودتان به آنها کار بسیار دشواری خواهد بود، بیشتر به این دلیل که رقابتی شخصی در کار است به صلاحتان است که از حمله مستقیم دست بردارید و غیر مستقیم وارد مرحله عمل شوید.

تیر



در زمینه عشق و احساسات با مسائلی مواجه میشوید. استقلال و آسایش خود را فدای صحبت نسبت به شریک زندگی‌تان میکنید ولی وقتی مطمئن هستید که حق با شماست، از عقیده خود دفاع کنید. البته در همه حال بر اعصاب خود مسلط باشید. اگر به سلامت خود علاقمندید از استعمال دخانیات خودداری کنید و بپرهیزید هفته تقریباً سختی در پیش دارید. در زمینه شغلی هم با همکاری‌تان اختلاف عقیده پیدا میکنید.

امرداد



دوستان به مشکلات شما پی‌میرند و به کمکتان می‌آیند. کمکشان حقیقتاً مؤثر و مفید خواهد بود، به کمک آنها آرامش و صفا در زندگی‌تان برقرار میشود. با همکاران خود تفاهم کامل خواهید داشت. کار خود را با چنان تسلط و مهارتی انجام میدید که با هیچ مشکلی مواجه نمیرید ولی باز هم کاملاً راضی نخواهید بود. زیرا کارهایی که انجام میدید صددرصد میلان نیست. با متولد مهر ماه تفاهم کامل خواهید داشت و مشترکاً نقشه‌هایی برای آینده خود طرح خواهید کرد.

شهریور



بیش از همیشه به تنهایی، استقلال و استراحت نیاز خواهید داشت. در زمینه عشق و احساسات بهتر است محتاط باشید و حداقل تا زمانیکه اوضاع کاملاً مشخص شود، احساسات خود را کنترل کنید. گاهی اوقات به آنچه که در اطرافتان میگردد بی‌توجه میشوید، بهتر است بخود آئید و برنامه‌های زندگی‌تان را دقیق و کامل انجام دهید، فقط در اینصورت است که احساس بیهوده بودن نخواهید کرد. گاهی اوقات به صلاح شما است نقشه‌هایتان را انفرادی پیاده کنید.

بلوزنو

۲۰ بار
با برف نشسته شده است

۱۰ بار
با برف نشسته شده است



این مقایسه‌ای است بین بلوزی نو
و بلوزی که بارها با برف
نشسته شده است